

### تاریخ نویسی در ایران

مهدی خلجی (رادیو فردا): آن چه در دهه های پیش از انقلاب با نام اسلام و جریان های اسلامی شناخته می شد چندان به نهاد روحانیت، یعنی سازمان رسمی متولیان دین، وابسته نبود. دهه های پیش از انقلاب شاهد تولد و رشد اسلام دیگری بود که بیرون از نهاد روحانیت ساخته و پرورده می شد. نظریه پردازان این اسلام را بعدها روشنفکران مذهبی نامیدند. روشنفکران مذهبی فرزند زمانه خود بودند و چنان دامنه نفوذ خود را گسترش دادند که حتی حوزه های علمیه را نیز زیر سایه تاثیر خود گرفتند. روشنفکران مذهبی بیشتر برخاسته از میان طبقات متوسط شهری و در عین حال خانوارهای روحانی و مذهبی بودند. آن ها در دانشگاه تحصیل کرده و حتی سفرهایی هم به دیار فرنگ داشته اند، پس بیش از روحانیان با جهان واقعی و ملموس و دشواری های مسلمان بودن در عصر تجدد آگاه بودند و به همین سبب کوشیدند تا تفسیری از اسلام به دست آورند که بتواند پاسخگوی نیازهای طبقه متوسط شهری باشند.

سعید حنائی کاشانی (استاد فلسفه دانشگاه شهید بهشتی، تهران): گفتار دینی در ایران و در بسیاری کشورهای اسلامی بیش از آن که به دست روحانیون شکل گرفته باشد، به دست روشنفکران شهری شکل گرفته است، روشنفکران شهری که البته می توانستند زمینه های دینی داشته باشند که این زمینه های دینی مثلاً این بوده است که مثلاً کسی مانند شریعتی، پدرش ابتدا در علوم دینی تحصیل می کرده است و بعد از این کسوت بیرون آمده است، اما همچنان در واقع به عنوان یک مبلغ دینی باقی مانده است. این ها همه زمینه هایی است برای این که افراد مختلفی بتوانند آن چه را که مطلوب می دانند، انجام دهند. برای کسی مثل آقای بازرگان در واقع مساله مهم این است که اسلام تا چه اندازه با علم منطبق است، یعنی چگونه ما می توانیم اسلام را با علم جدید وفق بدهیم و آیین های اسلامی را به صورت علمی تفسیر و تاویل کنیم و در نتیجه زندگی یک مسلمان شهری را مطابق با معیارهای متمدنانه جدید شکل بدهند.

م.خ: این تفسیر تازه از اسلام، برآمده از نیازی اجتماعی و سیاسی بود و به طور طبیعی از درون سنت اسلامی بر نمی خواست. شکست مدرنیسم در کشورهای اسلامی یکی از دلایل عمده طرح دوباره اسلام در تفسیری تازه بود. مدرنیسم در کشورهای اسلامی و از جمله ایران، بیشتر در نظام سیاسی تبلور می یافت که نه سنتی بود و نه مدرن و در نتیجه بسیاری از خواست های اجتماعی و سیاسی مردم را بی پاسخ می گذاشت. این دولت ها در بسیاری موارد متأثر از فرهنگ غرب بودند و خواهان گسست قاطع از آداب و رسوم سنتی. جدا از این تفسیر فرهنگی، مردم دولت ها را وابسته به کشورهای قدرتمند غربی می دانستند. در ایران اگرچه تجربه استعمار هرگز پدید نیامد، اما واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ زخمی عمیق بر پیکر وجدان جمعی روشنفکران نهاد. در پی همه این ها بود که اسلام به عنوان یک رقیب برای نظام سیاسی و اساساً برای ایدئولوژی های زمانه طرح شد.

اصطلاح اسلام سیاسی که چند دهه است در رسانه ها و حتی محافل آکادمیک به کار می رود، چندان دقیق نیست. به باور پژوهشگران اسلامی این اصطلاح زادگانه غربی دارد و در مقایسه با مسیحیت و برای فهم این پدیده در غرب ساخته شده است، در حالی که اسلام هیچ گاه غیر سیاسی نبوده است و پیامبر اسلام علاوه بر پیامبر رئیس مدینه و فرمانده جنگ نیز بوده است. اما آن چه در دهه های پیش از انقلاب تازگی داشت، ظهور همین روشنفکران مذهبی بود، خارج از نهاد روحانیت.

سعید حنائی کاشانی: چیزی که جدید است این است که امروز کسانی در واقع عهده دار ایدئولوژی اسلامی شده اند که ارتباط نهادی با دین نداشته اند. یعنی برای ما مثلاً موجه این است که ابن حنبل یک تعبیر خاصی از دین داشته باشد و کرامیه یک تعبیر خاصی. اما ما می‌گوییم که این افراد در درون یک نهادی در واقع کار می‌کنند که نهاد دینی است. اما بازرگان یا شریعتی چه ارتباطی با نهاد دینی دارند که کسانی مثل شریعتی یا بازرگان این پشتوانه را ندارند؟ به همین دلیل کسانی مانند شریعتی یا بازرگان می‌توانند این بحث‌های کلامی و بحث‌های ایدئولوژیکی را وارد زندگی عموم مردم بکنند، در حالی که کسانی مانند آقای مطهری یا علمه طباطبائی نمی‌توانند این بحث‌ها را عمومی کنند و به همین دلیل شما می‌بینید که آن دستاوردی که روشنفکران دینی در ایران دارند، یعنی این که عموم مردم را که طبقات شهری باشند وارد مسائلی می‌کنند که تا قبل از آن خاص طبقات اندکی از مردم بود و این هم به وسیله یک نهادی به نام روحانیت انجام می‌شد و تأثیرش بسیار اندک بود.

م.خ: روشنفکران مذهبی دین را وارد اجتماع کردند و تفسیری فراگیر از دین به دست دادند که در آن دین می‌تواند همه نیازهای مادی و معنوی بشر را برآورده کند و با ایدئولوژی‌های معنوی هم‌وردی نماید. برای این هدف روشنفکران دینی آن زمان، از جمله علی شریعتی، ناگزیر بودند تا مفاهیم کلیدی اسلام را از نو تعبیر کنند.

سعید حنائی کاشانی: کسی مانند شریعتی با هنرمندی در واقع این کار را انجام می‌دهد، نه با توانایی‌های علمی. از این جهت شریعتی دوباره اساطیر مذهبی را احیا می‌کند، آن‌ها را با زبان روز مجهز می‌کند، و به آن‌ها جهتی می‌دهد برای رسیدن به آن چه ایده آل است و مطلوب. از این جهت ما می‌بینیم که آن گفتاری که در واقع در بعد از انقلاب ایران حاکم می‌شود، گفتار شریعتی است که خودش را نه به عنوان روشنفکر دینی یا مذهبی، بلکه دقیقاً به عنوان روشنفکر مطرح می‌کند. یعنی شریعتی با استفاده از منابعی که در غرب وجود دارد، یعنی گفتار مسلط روشنفکران غربی که چپگرایی است، کسانی مانند سارتر، فانون، و دیگران، در واقع سعی می‌کند که نشان بدهد که این چیزی که معنویت اسلامی می‌نامد، می‌تواند با جهت‌گیری تاریخی همراه باشد که آرمان آن بر انداختن حکومت مستکبران و روی کار آوردن حکومت مستضعفان است.

م.خ: علی شریعتی که بی‌گمان پر نفوذترین روشنفکر مذهبی تاریخ معاصر ایران است، باور داشت که روشنفکری یعنی پیامبری.

احسان شریعتی (فرزند دکتر علی شریعتی): شریعتی روشنفکر را ادامه کار پیامبران می‌داند و در واقع یک نقش پیامبرانه برای روشنفکر قائل است. روشنفکران ادامه دهنده راه پیامبران هستند از نظر شریعتی. به این معنا علم برای علم و تحقیق برای تحقیق طبعاً نیست در کار شریعتی. این بار عاطفی یکی از به اصطلاح خصایص ذاتی خود امر قطبی و دینی است و نمی‌شود در دین به این بار عاطفی توجه نکرد و به آن فقط به عنوان یک موضوع خشک منطقی و عقلانی و تاریخی و تتبع قرار داد. این بار هنری و تاریخی مثلاً یکی از محورهای کار شریعتی بود که ما باید هنر را وارد فرهنگ مذهبی و بازسازی امر دینی قرار بدهیم یا در بعد شاعرانه‌ای که در وصف شریعتی یا در زندگی شریعتی می‌بینیم، بله، این یک واقعیت است. این جنبه هنری است، ولی با جنبه سیاسی یا هنری نمی‌شود تقلیل داد کلیت حرکت یا اندیشه را، یعنی بگوییم که یک کار سیاسی بوده است که می‌خواستند ابزار بساز از دین، این جوری تعبیر شده است یا در برداشتی اسلام شاعرانه بوده است به قول بعضی‌ها.

م.خ: تفسیر هنرمندانه اسلام، یعنی کناره گرفتن از تفسیر علمی یا تاریخی آن، برای تبدیل اسلام سنتی به ایدئولوژی مبارزه سیاسی و اجتماعی لازم بود. برای این که اسلام سنتی بتواند وعده آرمانشهری زمینی و آسمانی بدهد و این آرمانشهر را فراتر از هم‌تاهای غربی خود بنشانند، باید در بسیاری از مفاهیم سنتی و همین طور مدرن دستکاری کرد. شهادت، امامت، خویشتن، ایدئولوژی، روشنفکری، و مانند آن‌ها در منظومه فکری کسانی مانند علی شریعتی معناهایی تازه و منحصر به فرد یافته‌اند.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی در واقع یکی از هنرهایش، یا یکی از توانایی‌هایی که در واقع دارد و به این وسیله می‌تواند مخاطبان خودش را شیفته کند، همین دستکاری در مفاهیم است. مفهومی مانند روشنفکرو مفهومی مانند ایدئولوژی را بسیار هنرمندانه دستکاری می‌کند و با علم به این که این مفاهیم می‌توانند مفاهیم بسیار مردودی باشند در غرب (به هر حال شریعتی می‌داند ایدئولوژی در غرب مردود است)، آن را طوری بازسازی می‌کند که یک معنای بسیار حماسی و انسانی و وشفکرانه به آن می‌بخشد. در نتیجه شریعتی موفق می‌شود بیشتر با ارزش‌ها کار خودش را پیش ببرد تا با علم و دانش.

م.خ: همین ویژگی است که به نظام فکری کسانی چون شریعتی و تفاسیر وی از اسلام، خصلتی دلبخواهانه و خارج از چهارچوب و قواعد شناخته شده تفسیری می‌دهد.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی در جایی می‌گوید که همان کاری که بسیاری از روشنفکران اروپایی با اساطیر یونانی کردند، ما حق داریم با اساطیر دینی خودمان انجام بدهیم. یعنی شریعتی وقتی که می‌بیند که روشنفکران اروپایی از اساطیر یونانی، مثلاً سارتر، استفاده می‌کنند برای بیان اندیشه‌های جدید، او هم به خودش حق می‌دهد که این کار را بکند و معانی تازه‌ای در این اساطیر بگذارد و کشف بکند. در واقع من می‌توانم بگویم که شاید هیچ کس در دوره جدید به اندازه شریعتی به علم هرمنوتیک آشنا نبوده و از آن استفاده نکرده است. یعنی آن چیزی که در واقع شریعتی را قوی می‌کند، تفسیرها و تاویل‌هایش است. این تفسیرها و تاویل‌ها می‌توانند با معیارهای علمی ناسازگار باشند، اما با معیارهای خطابه و با معیارهای هنر ناسازگار نیستند. خطابی بودن تفکر شریعتی از وی نمونه یک آرمانخواه رمانتیست مذهبی ساخت که شالوده اندیشه‌اش شور آفرینی بود. در واقع بخش عمده‌ای از سرشت فکری او، به اثر پذیرش از ایدئولوژی مارکسیسم بر می‌گشت. همان ایدئولوژی که وی اسلام را رقیب آن می‌دانست.

احسان شریعتی: یکی از منابع فکری شریعتی همین مارکسیسم و مکاتیب چپ است، یعنی به طور کلی سوسیال دموکراسی و جنبش‌های سوسیالیستی که در تاریخ معاصر اروپا پیدا شده است. ولی نوع و سنخ مارکسیسمی که شریعتی به شکل علمی در فرانسه آموخته است، از زمان هانری لوفر و به خصوص گوویچ که ایشان در درس‌هایش شرکت می‌کرده و تعقیب می‌کرده این مباحث را، نوعی مارکسیسم اروپایی و در واقع نئومارکسیسم است که از لوکاچ تا آلتوسه و با گذر از مکتب حلقه فرانکفورت مشخص می‌شود و بنابراین تم‌هایی که شریعتی در ایران مطرح می‌کند در مارکسیسم که مورد انتقاد سایر مارکسیست‌های کلاسیک (چه مذهبی و چه غیر مذهبی، یعنی آن‌هایی که منبع فکریشان مارکسیسم است از مذهبی‌ها)، ایراد می‌گرفتند که این‌ها نظریاتی است تجدید نظرطلبانه و نئومارکسیستی یا غیر علمی...

م.خ: چنین بود که شریعتی توانست با هنرمندی مفاهیم اصلی تشیع را در چهارچوب خاص مارکسیستی خود بفهمد و به این ترتیب تفسیر تازه‌ای از اسلام و تشیع خلق کند که ویژگی اصلی آن اعتراض به نظام سیاسی موجود است.

صدای دکتر علی شریعتی (روشنفکر دینی، حسینیه ارشاد تهران): تشیع یک اصل دارد و همه اصول دیگرش از همان منشعب است. اگر همه اصول و فروع شیعه بر آن اصل مبتنی نباشد، پا در هوا و بی‌معنی و بی‌هدف است و آن اصل «نه» است. نه، کدام نه! ببینید، من می‌خواهم یک اصلی استنباط بکنم. خودم آن موضوع را نمی‌خواهم تحلیل کنم. از این جا یک اصلی می‌خواهم برای همه تاریخ استنباط کنم که تشیع یعنی چه ...

م.خ: صدای علی شریعتی را می‌شنیدید که درباره خصلت اعتراضی مکتب تشیع سخن می‌گفت.

روشنفکرانی مانند علی شریعتی، به دلیل قدرت بیان شفاهی خود، به سرعت در میان توده مردم و جوانان در دهه ۴۰ و ۵۰ نفوذ یافتند. احسان شریعتی از دلایل نفوذ کلام پدرش در آن دوره می‌گوید:

احسان شریعتی: در درجه اول در خود شخص شخصیت شریعتی است که یک پیچیدگی، یعنی چند وجهی و چند ساحتی بودنش که در زمینه های هنر، سیاست و حتی دین شناسی یا ایدئولوژی های جدید و وارد شدن به حوزه های فرهنگی مختلف... به چنین شخصیت هایی طبعاً جامعه ای که در حال انتقال از سنت به مدرنیته است و دچار یک بحران هویتی و فرهنگی عمیق است، احتیاج دارد، بر خلاف ظاهر آرمانگرایانه و ایده آلیستیک که شریعتی دارد، به نظر من در مبانی واقعی و تاریخی مشخصی که اتفاقاً در جامعه ایران و در کشورهای جنوب و ایران اسلامی زنده است، مثل خود همین برخورد درست با پدیده دین یا با پدیده هویت ملی و بومی که در واقع این مشکل و معضل همه روشنفکران بوده از آغاز مشروطه تا الان و شریعتی هم همان دغدغه ها را داشته است که سایر روشنفکران داشته اند و اما آن ها نتوانسته اند چه بسا با زبان و با روش درستی با این مساله برخورد کنند و دچار انزوا شده اند و ناشناخته مانده اند. ولی شریعتی به طور نسبی موفقیتش در این بود که توانست که این سد را بشکند و پلی بین دغدغه های روشنفکران و مردم، دردهای مردم و در واقع مسائل اصلی متناهی مردم (چه در زمینه اعتقادی و چه اجتماعی) ایجاد بکند.

م.خ: روحانیت زمانه شریعتی را تکفیر و بایکوت کرد و روشنفکران دوران او نیز چندان اهمیتی به وی نمی دادند. بدین روی شریعتی نتوانست در دوران حیات خود با هیچ یک از کانون های اقتدار فکری در جامعه وارد گفتگو شود. تک گویی وی در زمانه اش به پر و بال گرفتن شخصیتش کمک کرد.

سعید حنائی کاشانی: برای زدودن شریعتی به دیالوگ نیاز بود، اما جامعه زمان شاه در واقع برای دیالوگ امکانی نداشت. همان طور که افلاطون و سقراط نشان دادند، تنها پادشاه سخنوری دیالوگ و گفتگو است و هر سخنران و خطیبی را می شود با دیالوگ متوقف کرد. اما دوران شاه به دلیل خصوصیاتش که داشت، یعنی همین فضای دیالوگی که در آن وجود نداشت و همین رابطه ای که باید در واقع میان روشنفکران مختلف در جامعه وجود داشته باشد، شریعتی به یک اسب سرکشی تبدیل شده بود که هیچ مهارتی جلو او را نمی توانست بگیرد.

م.خ: روشنفکران غیر مذهبی حتی به این هم چندان بها نمی دادند که شریعتی به جنگ اقتدار مذهبی رفته است.

احسان شریعتی: باید توجه کرد که یکی از اولین (در حوزه مذهبی لاقلاً) ناقدین نهاد سنتی و تفکر تحجر و تسلط گرایانه دینی، شریعتی بود. شریعتی بود که اولین بار در همان زمان که از نظر مصالح سیاسی همه گوشزد می کردند که نباید تضاد با روحانیت دامن زده بوشد، شریعتی بحث دینی را راه انداخت و تکفیر شد این مساله رابطه پارادوکسیکال روحانیت را با شریعتی و حکومت اسلامی را با شریعتی نشان می دهد و ما می بینیم که در هر قضیه فکری جدی که دیگر در همین سال های آخر هم حتی ادامه دارد، از آقای اشکوری و آقای آغاچری و ملی-مذهبی و به طور کلی پرونده هایی که وجود دارد، باز یک پای تفکر شریعتی مطرح است. یعنی همیشه این مساله که تفکر شریعتی برای حاکمیت و روحانیت هم منبعی بوده است برای این که جامعه جوان و اصولاً جهان و اصلاً این که امکانپذیر بشود اصولاً در ایران و نه در هیچ نقطه دیگری حاکمیت اسلام، این را مدیون می داند به شریعتی. از طرف دیگر بزرگترین ناقد این نوع حکومت هم باز شریعتی است.

م.خ: از شگفتی های روزگار همین بود که روحانیون سیاسی دوران به شدت از وی تاثیر پذیرفتند و در نتیجه ادبیات روحانیون انقلابی و بعد حاکم رنگ و بوی علی شریعتی را گرفت. این جدا از گروه ها و سازمان های سیاسی بود که پا به عرصه نهادند و رهبر فکری خود را علی شریعتی می دانستند. سعید حنائی کاشانی می گوید این ها پیامدهای فکر شریعتی بود که خود وی هرگز نمی توانست آن را پیش بینی کند.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی متأسفانه یک فلسفه تاریخی داشت که آن فلسفه تاریخش خیلی خوش بینانه بود. در واقع شریعتی بازی های تاریخ یا دهن کجی های تاریخ را ندیده بود. اگر شریعتی مثلاً آن قدر زنده می ماند که پروستاریکا را ببیند، آن قدر زنده می ماند تا فروپاشی

بلوک شرق را ببیند، یا در واقع به تاریخ اسلام با دید دیگری نگاه کرده بود، می فهمید که بسیاری از آن چه که ما می خواهیم به دست خودمان نمی آید و ثمره آن را بسیاری کسانی می برند که ما در واقع آن ها را از ابتدا به عنوان دشمن خودمان شمرده ایم.

م.خ: اما نماد برجسته اسلام سیاسی در دوران معاصر، آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی توانست با امکانات مالی که مرجعیت پس از شکوفایی اقتصاد ایران در اختیارش گذاشت، صاحب نظریه ای تازه شود به نام ولایت فقیه و بتواند با این ایده رهبری یک انقلاب را علیه نظام سلطنتی به دست گیرد. احمد کاظمی موسوی، استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی، به ریشه های فکری اسلام سیاسی و تفکر آیت الله خمینی اشاره می کند.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی): به این عنوان که حکومت را به دست بگیرند، ما نداریم در هیچ دوره ای در تاریخ. در دوره مشروطیت علما کمک کردند، مخصوصا به صنف روشنفکرهای ایران کمک کردند که آن ها جلو بروند با تئوری مشروطیت که خودشان داشتند. شروع به سیاسی شدن را ملا احمد نراقی، فصلی می نویسد در کتاب عواید الایامش. خوب، در آن جا عملا همه اختیارات امام را می دهد به فقیه. اما خود او عملا این قصد را نداشته است که به دست بگیرد حکومت را، برای این که در کتاب بعدی در مقدمه معراج السعاده که به زبان فارسی نوشته است، قتحلی شاه را آن چنان ستایش می کند و آن چنان ایشان را صاحب قدرت می پندارد و ادعا می کند که جایی برای نظریه ولایت فقیه نمی گذارد.

م.خ: در واقع نظریه ولایت فقیه به معنایی که آیت الله خمینی به کار برد، در تفکر شیعه بدیع و بدعت بود. آیت الله خمینی بسیاری از عناصر این نظریه را از عرفان گرفت و مفهوم خاص ولایت و مراد و مریدی در آن بود.

احمد کاظمی موسوی: ولایت فقیه به صورت سیاسی الان که مطرح شده است، از درون فقه شیعه در نیامده است و از درون عرفان نیز در نیامده است، گو این که عرفان اثر گذاشته است. بیشتر همان ایدئولوژی هایی که بعد از شکست مدرنیسم در خاورمیانه و در دنیای اسلام پیدا شده است، آن ایدئولوژی ها باعث پیدایش این نظریه شده است و این نظریه به صورت این که فقیه و یا عارف در یک دنیای مثالی، سلطه دارد، این خوب بوده و در عرفان ما هم بوده است. نمونه اش خود سرگذشت و نوشته های آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی در اولین کتابی که می نویسد، حوزه عرفانی دارد و برای آقای شیخ محمدعلی شاه آبادی می نویسد و تحت تاثیر ایشان در ۲۷ سالگی شان به اسم الولاية و الخلافة. ولایة به معنای قدرت و خلافت هم باز هم بر می گردد به قدرت. در این کتاب صحبت اصلی صحبت قدرت است، البته با زبان محی الدین عربی و عبدالرزاق کاشانی ایشان صحبت می کردند. اما صحبت بر تسلط بر بلاد و شهرها است.

م.خ: شاید هیچ قدرتی به اندازه اسلام ایدئولوژیک که هم وعده تنعم دنیوی و اداره کامل و موفق زندگی این جهان را می دهد، و هم بشارت نعیم اخروی و سعادت آن جهانی را، نمی توانست ساختار سیاسی ایران را یک سره زیر و رو کند. با انقلاب ایران سلطنت که از دیرپاترین نهادهای اجتماعی و سیاسی بود، فرو ریخت.

## قسمت دوم

### نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

#### صنعت نفت ملی شدن

مهدی خلجی (رادیوفردا): انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ به پیروزی رسید و نظام شاهنشاهی پیشین برافتاد. سقوط نظام سلطنتی پیش از آن که در عمل اتفاق بیفتد، در ذهن رهبران انقلابی روی داده بود. رهبران انقلاب، تاریخ پادشاهی و به ویژه تاریخ عصر پهلوی را به گونه های روایت می کردند که هیچ گونه مشروعیتی برای آن برجا نماند. در روایت تاریخی انقلابیون، عصر پهلوی سراسر ستم، فساد و تباهی بود. به همین سبب آنها خواستار سقوط آن و جایگزینی نظامی عادلانه و سرشار از آزادی و آبادی میشدند. به واقع با روایت تاریخی انقلابی بود که انقلاب توجیه می شد.

در گفتگویی که با شهبانو فرح پهلوی داشتم، او از روایت های گوناگون تاریخی سخن می گوید که همه ساخته ایدئولوژی ها هستند:

شهبانو فرح پهلوی: من به عنوان یک شاهد این دوره پیش از انقلاب، در زمان انقلاب و بعد از انقلاب می توانم بگویم متأسفانه امروز تاریخ غالباً ابزاری برای پیشبرد مقاصد سیاسی یا مسایل ایدئولوژیکی یا برای ماندن بر اریکه قدرت است به همین جهت امروز چه در ایران و چه در خارج از ایران به اندازه احزاب و سازمان های سیاسی ایدئولوژیکی مختلف، ما روایت های مختلف تاریخی داریم. نتیجه اینگونه تاریخ ها و تاریخ نویسی بود که یکنوع آگاهی کاذب در جامعه ما ایجاد شد.

م.خ: انقلابیون روایتی از تاریخ دادند تا انقلاب کنند، اما شماری از منتقدان سلطنت نیز می گویند، در دوران پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی نیز روایت رسمی جا را برای روایت های دیگر از تاریخ تنگ میکرد. از شهبانو فرح پهلوی پرسیدم در دوران سلطنت پهلوی تاریخ نگاری سیاسی چگونه بود؟

شهبانو فرح پهلوی: من فکر می کنم که در آن موقع شاید تاریخ نگاران ما زیاد نبودند و مطالبی که نوشته می شد یک مقدار از طرف آنها که دشمنی داشتند با رژیم، مطالبی روی احساسات یا روی ایدئولوژی ها روی عقاید شخصی بود. ولی به هرصورت حالا گذشته، هرچه بود این ۲۵ سال که گذشت مردم ایران با انصافند و بیشتر واقف می شوند، با وجود تمام تبلیغات مخالف گذشته آنچه که واقعا در تمام زمینه ها چه در زمینه سیاسی چه در زمینه فرهنگی چه در زمینه اقتصادی و زمینه های مختلف، چیزهایی در آن زمان شده بود، یک دانه هایی کاشته شد، که امروز بارور است. روی همان باروری مملکت ما پایدار مانده. یک چیزی را هم فراموش نکنیم. ما یک مملکت عقب افتاده بودیم، مملکتی که بعد کم کم شد جزو ممالک در حال توسعه. فراموش نکنیم ما در زمان جنگ سرد بودیم، اینها هم در سیاست اثر می گذاشت هم در طرز فکر ما. ما امروز نمی توانیم با افکاری که در خارج از کشور داریم قضاوت کنیم صد سال یا پنجاه سال پیش ایران را و فراموش کنیم که روحیه و فکر خودما در

تمام زمینه‌ها و طبقه‌ها با امروز فرق داشته. من این را از نظر تاریخ‌نویسی نمی‌توانم بگویم برای آنکه در آن حد نیستیم. از لحاظ يك ایرانی و احساسی که به آب و خاک خودم دارم.

م.خ: تاریخ‌نگاری سیاه یا سفید البته در دوره متأخر تاریخ ایران روند پرشتابتری داشته است. غلامرضا افخمی، از مدیران بنیاد مطالعات ایران در واشنگتن و مسئول طرح تاریخ شفاهی ایران می‌گوید به دلیل غلبه گفتار ضداستعماری در سده اخیر، ماهیت سیاست در جوامع جهان سوم ناشناخته مانده و تاریخ‌نگاری سیاسی که باید از رویدادهای سیاسی تبیینی علمی به دست دهد، در خدمت توجیه رفتار سیاسی حاکمان یا دشمنی با آنان درآمد:

غلامرضا افخمی (مسئول طرح تاریخ شفاهی ایران): تاریخ‌نگاری دوران پهلوی غالباً بر اساس دیدها و بینش‌های ایدئولوژیک انجام گرفت. شاید از این گریزی هم نبود. به دلیل اینکه پایه‌های اصلی زندگی سیاسی ایران و بینش‌های سیاسی ایران مثل بینش‌های سیاسی در بیشتر کشورهای در حال توسعه در رابطه با تجربه استعمار به وجود آمده. تجربه استعمار در نهایت یک سلسله ارزش‌ها و بینش‌هایی را تحمیل می‌کند که براساس آن بینش‌ها انسان‌ها عملاً سیاست و سیاست‌گذاری را از کسانی که در سیاست و سیاست‌گذاری شرکت می‌کنند، مجرد می‌کند. بنابراین، یک بیان‌ها و صحبت‌هایی می‌شود که در آن صحبت‌ها و نوشته‌ها، عناصر اصلی شرکت‌کننده در آنها از قلم می‌افتند و به جای آنها عوامل دیگری گذاشته می‌شوند که این بیشترش در ایران مربوط به کلمه یا واژه شاه است، چه در مورد رضا شاه و چه در مورد محمدرضا شاه. اقداماتی انجام گرفته، اقداماتی که انجام گرفته به نام شاه ثبت می‌شود و اگر کسی با شاه موافق باشد، این کارها همه کارهای خوبی هست و پسندیده است و در ارتباط با پیشرفت و توسعه و بهبود وضع مردم است اگر کسی مخالف باشد تمام مسائلی که وجود دارد برمی‌گردد به شاه. در این وسط، آن عامل‌های عمده‌ای که مشارکت داشتند، ناپدید هستند. در واقع، آنچه هست به جعبه سیاهی می‌ماند که درون آن بر کسی روشن نیست و همه چیز خوب یا بد، خیر یا شر، به آن شخص مربوط می‌شود یا به آن گروه خیلی مشخص.

م.خ: انقلاب که پیروز شد، رهبران انقلاب تصمیم گرفتند که روایت انقلابی از تاریخ را جایگزین روایت سلطنتی آن کنند. در نتیجه از همان آغاز کوشیدند تا کتابهای درسی مدارس و دانشگاه‌ها و نیز محتوای تبلیغات رسانه‌ها را به نفع روایت انقلابی از تاریخ تغییر دهند. این جا یکی از نقطه‌های اختلاف نظر میان دو گروه میانه‌روتر و تندروتر انقلابی شد. دولت موقت پس از انقلاب، که از میانه‌روها تشکیل می‌شد، نسبت به آن چه یکجانبه‌نگری در گزارش تاریخ و تحریف آن می‌دانست، اعتراض کرد.

رضا علامه‌زاده، نویسنده و کارگردان و استاد سینما در دانشگاه هالند، در ویرجینیای امریکا، در زمان دولت موقت عضو شورایی بود که به سیاستگذاری فرهنگی می‌پرداخت. وی درباره اعتراض این شورا به شیوه تصویرپردازی تاریخی از دوران پیش از انقلاب اشاره می‌کند:

رضا علامه زاده (کارگردان سابق فیلم و استاد دانشگاه در ویرجینیا): من خودم خاطرم هست عضو شورایی بودم به عنوان شورای بررسی مسائل فرهنگی و تعیین خط مشی سیاست فرهنگی کشور. دکتر پرویز ورجاوند اولین وزیر فرهنگ و هنر بعد از انقلاب در کابینه مهندس بازرگان بود ایشان دعوت شده بود از ۱۶۰ هنرمند و تاریخ‌نگار و محقق که در ۲۵ کمیته مسائل فرهنگی کشور را بررسی کنند و گزارش‌های خود را به ایشان تحویل بدهند اما در واقع این کمیسیون چند جلسه بیشتر تشکیل نشد و با مخالفت روحانیون و تندروها عملاً متوقف شد. دلیل اصلی استعفای خود آقای ورجاوند هم در آن زمان همانطور که درنامه مفصل خودش توضیح داد و همان موقع منتشر شد، این مسئله آمده است. من یک تکه از این نامه را که آقای ورجاوند نوشته برایتان می‌خوانم که عیناً به این نکته می‌پردازد. راجع به این طرح وقتی حرف می‌زند می‌گوید درنهایت تاسف موجبات ناراحتی و نگرانی گروهی که با دید بسته و قشری مسائل را می‌نگرند را نیز فراهم آورد این طرح. این گروه که در تجزیه و تحلیل چگونگی انقلاب ملت ایران تنها از یک بعد خاص به مسائل می‌نگرند، و با تعصب بسیار چنین می‌پندارند که میان انقلاب و

نهضت‌های آزادیخواهانه و استقلال طلبانه ایران پیوندهای ناگسستنی وجود ندارد بر آن شدند تا همه پیشینه فرهنگی بسیار کهن و عظیم آن ملت را نادیده انگارند و به اعتباری با نسبت دادن همه آن به دودمان طاغوت آن را باطل و بی اعتبار بشمارند.

م.خ: اکنون که بیست و پنج سال از انقلاب ایران میگذرد، روایتی از تاریخ در جمهوری اسلامی رسمیت یافته که از دبستان تا دانشگاه به کودکان و جوانان آموخته میشود و رسانه‌های گفتاری، شنیداری و دیداری در سطح وسیعی آن را تولید و توزیع میکنند. سانسور شدیدی بر نوشته‌ها و تولیدهای تاریخی اعمال میشود و مجموعه‌های از گزاره‌های مشخص تاریخی به طور مستمر تکرار می‌گردد. پس از روی کار آمدن محمد خاتمی، در مقام رییس جمهوری، شماری از انقلابیون قدیم و اصلاح‌گرایان جدید تلاش کردند تا در کتابهای درسی تاریخ معاصر آموزش و پرورش بازنگری کنند و از روایت رسمی جمهوری اسلامی از تاریخ فاصله بگیرند. عمادالدین باقی، نویسنده و پژوهشگر، کتاب تاریخ معاصر دبیرستانها را بازنویسی کرد. این کتاب یک سال در دبیرستانها تدریس شد. اما محافظه‌کاران تبلیغات گسترده‌ای را علیه آن به راه انداختند و آن کتاب را تحریف تاریخ و در جهت اهداف دشمنان انقلاب توصیف کردند. وزارت اطلاعات طی نامه‌ای صریحاً ابلاغ کرد که کتابهای تاریخ معاصر را وزارت اطلاعات باید تهیه کند نه وزارت آموزش و پرورش. به این ترتیب تلاش شماری از اصلاح‌طلبان برای فراگذشتن از تاریخ‌نگاری بر پایه تبلیغات سیاسی و ایدئولوژیک ناکام ماند. چند ماه پیش با عمادالدین باقی گفت و گو کردم و دیدگاه وی را درباره سرشت تاریخ‌نگاری به شیوه ایدئولوژیک پرسیدم:

عمادالدین باقی (روزنامه نگار، تهران): کار تاریخ نگاری ایدئولوژیک از لحاظ علمی نمی تواند تاریخ نویسی قابل اعتمادی محسوب بشود بلکه بیشتر یک تاریخ نویسی تبلیغاتی است و بعضی‌ها می‌خواهند تاریخ را آنگونه که می‌پسندند بنویسند، نه آنگونه که باید باشد. بنابراین، این با واقعیت خیلی فاصله پیدا می‌کند اما درعین حال حتی در تاریخ نویسی های ایدئولوژیک هم حقایق در لابلای این گفته‌ها نهفته است. کار محقق را دشوار می‌کند اما محقق از طریق تعارض یا تقابل داده‌ها در رشته‌های مختلف که برای جرح و تعدیل اطلاعات وجود دارد، از مجموع اینها با روشهای علمی می‌شود اطلاعاتی را بیرون کشید که بعضی از اینها با وجودی اینکه تبلیغاتی هستند، برای محقق می‌توانند از باب چیزی که ما می‌گوئیم اغراق خط، از این باب هم می‌توانند مورد استناد قرار گیرند.

\*\*\*

م.خ: تاریخ چیست؟ چرا باید تاریخ نوشت؟ این یکی از پرسشهای اصلی فلسفه است که شالوده هرگونه تاریخ‌نویسی و نیز اندیشه سیاسی است. محمد توکلی طرقي، استاد تاریخ دانشگاه ایلینوی امریکا میگوید نوشتن تاریخ یعنی شناختن خود و گشودن افق برای آینده از راه آگاهی از گذشته:

محمد توکلی طرقي (استاد تاریخ دانشگاه ایلینوی): تاریخ‌نگاری و تاریخ نویسی، روان‌کاو یک جامعه است. کسانی که می‌خواهند گذشته حال را بررسی کنند که چگونه به این رسیده‌ایم چرا رسیده ایم و چه عواملی در آن موثر بوده است. می‌توانند ولی یک منظری از آینده هم در این گذشته حال‌شناسی مورخ ها پیدا می‌کنند بنابراین شناسایی تاریخ به خودشناسی کمک می‌کند و جریان‌های فکری و جریان‌های تاریخی را شناسایی می‌کند و به شکلی منظر روشن‌تری از آینده‌های ممکن را در اختیار قرار خواهد داد.

م.خ: جواد طباطبائی، فیلسوف سیاسی ایرانی، سالهاست که درباره مبانی تاریخ‌نگاری در ایران پژوهش می‌کند. تاریخ‌نویسی در نگاه او، مکان تبیین آگاهی یک قوم یا ملت از خویش است و ملتی که نتواند تاریخ خود را بنویسد، به واقع به تحول آگاهی تاریخی خود نادان می‌ماند:

جواد طباطبائی (فیلسوف سیاسی): تاریخ یعنی در واقع تحول یک قوم در بستر زمان و تحولاتی که یک کشور یک قوم، یک ملت پیدا می‌کند در طول زمان که به آن می‌گوئیم تاریخ یک ملت. اما یک بار این را می‌نویسیم و سعی می‌کنیم بفهمیم بر یک ملت در طول زمان چه گذشته



است. تاریخ در معنای دوش، عبارت است از نوشتن و توضیح این آگاهی که ما در تاریخ خودمان پیدا می‌کنیم و آگاهی‌ای که یک قوم و ملت نسبت به خودش پیدا می‌کند. بنابراین، به این اعتبار تاریخ عبارت است از بازتاب آن یا توضیح علمی یا نظری آن آگاهی که ملت یا قومی به خودش پیدا می‌کند در بستر زمان و در تحول زمان. تاریخ در واقع مهم‌ترین مکان تکوین آگاهی یک قوم است نسبت به خودش، و به اعتبار دوش به معنای علم تاریخ باز مکان انعکاس یا تدوین نظری آن تکوین آگاهی است که یک قوم نسبت به خودش پیدا می‌کند.

م.خ: اما چرا حکومت‌های غیردموکراتیک تا این اندازه مشتاق نوشتن تاریخ هستند؟ عمادالدین باقی می‌گوید حکومت‌های غیردموکراتیک تاریخ می‌نویسند تا مشروعیت سیاسی خود را توجیه کند. به همین دلیل به نوع خاصی از تاریخ‌نگاری امکان ظهور می‌دهند و انواع دیگر را نفی می‌کنند. از نظر عمادالدین باقی تاریخ‌نویسی با دموکراسی پیوندی استوار دارد:

عمادالدین باقی: پادشاهان سعی می‌کنند تاریخ بنویسند و یک عده‌ای، فرقه‌ها، احزاب و کسانی با نگاه ایدئولوژیک همه به نوعی می‌خواهند هویت سازی کنند و می‌خواهند هویت گذشته را به گونه‌ای نقش بزنند یا معرفی کنند یا شکل دهند یا بیان کنند که هویت سازی از گذشته، پشتوانه بشود برای هویتی که امروز برای جهان می‌خواهند تعریف کنند و طبیعی است که این می‌تواند در خدمت اهداف گروهی و سیاسی و فرقه‌ای و اجتماعی قرار دارد.

م.خ: بیشتر کسانی که از فقدان تاریخ‌نگاری در ایران سخن می‌گویند بر دلایل سیاسی مانند استبداد یا دلایل جامعه‌شناختی تأکید می‌کنند. اما جواد طباطبایی مشکل تاریخ‌نویسی در ایران را فراتر از مسئله استبداد و حاصل یک بحران عمیق فکری می‌داند:

جواد طباطبایی: فکرمی‌کنم که استبداد سیاسی فرضاً ارتباطی داشته باشد. البته در موارد بسیاری معمولاً برای اینکه توجیهی برای تنبلی خودمان پیدا بکنیم برای اینکه کاری نمی‌توانیم بکنیم، معمولاً این استبداد را پیش می‌کشیم. در مورد بعد از انقلاب البته یک ذره مشکل می‌شود این حرف را گفت یا لااقل توجیه کمتری دارد و علتش هم این است که بخش وسیعی از کسانی که این حرف را می‌زدند در توجیه اینکه کاری نمی‌توانستند بکنند در سالهای پیش از انقلاب، مهاجر کشورهای خارجی هستند و بسیاری‌شان یا در دانشگاه‌ها هستند یا یک جور ارتباط دارند. این که تا الان نتوانسته‌اند کاری کنند، نشان می‌دهد که این استدلال هم در زمان شاه و هم قبل از انقلاب نادرست بوده و به طریق اولی، بعد از انقلاب هم که کاملاً نادرست است. که البته یک استدلال سیاسی بوده است و هست و احتمالاً هم خواهد بود و تردیدی درش نیست و درست هم هست ولی به نظر من همه مسائل رانمی‌شود به وجود استبداد تقلیل داد. مشکل ما فقدان فکر تاریخی است. ما در واقع در یک دوره از تاریخ ایران توانسته‌ایم نوعی تاریخ ایران را بنویسیم، به تدوین تاریخ ایران بپردازیم – فکری پیدا کرده‌ایم که امروز به آن می‌گوئیم فکر خردگرا که بر مبنای فکر خردگرا توانسته‌ایم یک مکتب تاریخ‌نویسی و یک جریان تاریخ‌نویسی در ایران ایجاد کنیم. می‌توانیم بگوئیم در سده‌های چهارم و پنجم و ششم تا حمله مغول تاریخ‌نویسی به یک معنا در ایران وجود داشته ولی به تدریج از بین رفته.

م.خ: آنگونه جواد طباطبایی، این فیلسوف سیاسی می‌گوید نوشتن تاریخ برای ایران دشواری‌های بنیادی دارد و بر این اساس نوشتن تاریخ معاصر بدون در دست داشتن تاریخ‌نگاری عملی از دوران گذشته ممکن نیست چون مسائل تاریخ معاصر ایران خود معاصر نیستند و در گذشته‌های دور ریشه دارند.

جواد طباطبایی: در مورد کشورهایی مثل ایران من اعتقاد ندارم که تاریخ کنونی ایران را می‌شود نوشت بدون اینکه ما تاریخ گذشته را توضیح داده باشیم، یعنی بسیاری از مسائل ایران مسائل تاریخی ایران هستند تا معاصر. بنابراین تازمانی که از نظر تاریخی اینها را توضیح نداده باشیم نوشتن تاریخ معاصر ایران تقریباً کار غیرممکنی خواهد شد.

\*\*\*

م.خ: اگر تاریخ‌نگاری معاصر دچار مشکلات بنیادی است، فراهم آوردن شرایط مطلوب برای شکل‌گیری تاریخ‌نگاری معاصر ایران نیز آسان نیست. از سویی دیگر اگر در دوران گذشته، تاریخ را برندگان و حاکمان می‌نوشتند، در هزاره جدید امکان دستیابی به روایت‌های گوناگون از رویدادهای تاریخی به طرز شگفت‌انگیزی افزایش و گسترش یافته است. امروزه مفهوم رسانه به اندازه‌ای تحول یافته که هر کس می‌تواند گزارش شخصی خود را از تاریخ ثبت کند و در پیشگاه دیگران بگذارد. بر این پایه و به‌رغم همه روایت‌های ایدئولوژیک از تاریخ معاصر ایران، رادیو فردا تصمیم گرفته است تا در رشته برنامه‌های هفتگی از این هفته تا سالروز انقلاب ایران، به بررسی جوانبی از تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی بپردازد. شناخت این دوران که دهه‌های منتهی به انقلاب ایران است، می‌تواند به آگاهی علمی به ویژه نسل جوان ایران از شرایط پیدایش انقلاب یاری کند.

در برنامه‌های آینده، در گفتگو با صاحب‌نظران، تحلیلگران و فعالان عصر پهلوی نگاهی می‌کنیم به وضعیت فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دهه‌ها و سال‌هایی که به انقلاب ۵۷ ایران انجامید. بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به مسئله نفت و پیامدهای سیاسی و اجتماعی آن در روند تحولات عصر سلطنت محمد رضا شاه پهلوی خواهد پرداخت.

**مهدی خلجی با شهبانو فرح، جواد طباطبائی، عمادالدین باقی و محمد توکلی طرقي**

## قسمت سوم

### تأثیر نفت در رویدادهای پیش از بهمن 57

مهدی خلجی (رادیوفراد): بیست و چهارم آذرماه سال ۱۳۰۴ خورشیدی، در پی یک کودتا، رضاشاه پهلوی در مجلس شورای ملی حاضر شد و با ادای سوگند به قرآن رسماً به عنوان سردودمان پهلوی وظایف سلطنت را به عهده گرفت.

هنگامی که رضا شاه پهلوی بر مسند سلطنت نشست جهان در میانه دو جنگ جهانی نفسی می‌کشید. رضاشاه پهلوی، برنامه گسترده‌ای را برای سامان اداری و اقتصادی کشور به دست گرفت. ایران فاقد نظام اداری، ارتش منسجم، راه، نظام بانکی و اقتصادی مدرن بود و شیوه ملوک الطوائفی جایی برای قدرت مرکزی نگذاشته بود.

از منظر بین‌المللی نیز شرایط، چندان آرام نبود. ایران در محاصره نیروهای بزرگ، روسیه در شمال و انگلیس در جنوب بود. انگلیس می‌کوشید از ایران به عنوان راهی برای سلطه‌جویی‌های خود در هند و خاور دور بهره بگیرد.

رضا شاه پهلوی طی شانزده سال سلطنت درگیر تکوین دولت مدرن در ایران بود. در همین هنگامه‌ها آلمان به رهبری آدولف هیتلر جنگ جهانی دوم را آغاز کرد:

- صدای هیتلر هنگام اعلام آغاز جنگ جهانی

ساعت چهار بامداد روز سوم شهریور ستاد ارتش ایران اعلام کرد که نیروهای ارتش شوروی در شمال و ارتش انگلستان در غرب و جنوب غربی به مرزهای ایران تجاوز کرده‌اند. نیروهای متفقین وارد ایران شدند و برگ تازه‌ای در دفتر تاریخ ایران گشوده شد. چند ماه بعد رضاشاه پهلوی تحت فشار شوروی و انگلیس از سلطنت کناره گرفت و فرزند وی محمدرضا به جای وی نشست.

پایان جنگ جهانی دوم، اصطلاح تازه‌ای در ادبیات سیاسی جهان متولد شد، کشورهای جهان سوم. این آغاز دوره جدیدی برای کشورهایمانند ایران است. در این میان البته مسأله کلیدی نفت است که سیاست داخلی و نیز سیاست خارجی را به یک سان زیر تأثیر عمیق خود می‌گیرد. موضوع این هفته و هفته آینده برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، مسأله نفت در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی است.

...

مسأله نفت در ایران در چارچوب شرایط ژئوپلیتیک و بین‌المللی منطقه خاورمیانه و جهان معنادار می‌شود. شرایطی که اقتصاد جهانی ابعاد تازه‌ای به خود می‌گیرد.

تحولات سیاسی ایران در سده بیستم به شدت آغشته به مسئله نفت است. پرویز مینا عضو اصلی هیأت مدیره شرکت ملی نفت ایران و مدیر امور بین‌الملل این شرکت، پیش از انقلاب سال پنجاه و هفت از پیشینه مسأله نفت در ایران می‌گوید:

پرویز مینا (مدیر امور بین‌الملل شرکت نفت، پیش از انقلاب): شروع فعالیت‌های نفتی در ایران در سال ۱۹۰۱ با لغو امتیازنامه داری آغاز شد و مروج داری هم دولت انگلیس بود که در آن موقع سعی داشت یک شرکت انگلیسی و یک شرکتی که منافع انگلیسی در آن باشد بتواند به منافع نفتی ایران دست پیدا کند و بنابراین اولین قراردادی که در ایران در زمان مظفردالدین شاه منعقد شد همین قرارداد داری بود که امتیاز اکتشاف و برداشت و تولید نفت در تمام ایران به جز پنج استان شمالی را در بر می‌گرفت و علت آنکه آن پنج استان شمالی را حذف کردند برای این بود که از رقابت شدید روسیه برحذر باشند که روسیه نتواند با بهانه اینکه مرزهای شمالی ایران به دست انگلیسی‌ها افتاده بخواند در این کار دخالت کند و چوب لای چرخ فعالیت‌های نفتی بگذارد. بعداً این امتیازنامه به امتیاز سال ۱۹۳۳ زمان رضا شاه تبدیل شد با تغییرات و شرایط جدیدی و آن موقع بود که Oil Company Persian-Anglo به وجود آمد و درحقیقت سندیکای اقای داری برهم ریخته شد و بعد هم به علت آغاز جنگ اول جهانی و اهمیتی که دولت انگلستان برای دسترسی به منابع مطمئن سوخت برای نیروهای خود داشت، ۵۱ درصد سهام شرکت انگلو پرشن اوایل کامپانی را دولت انگلستان با گذراندن قانونی در مجلس خرید و شد سهامدار عمده این کمپانی.

م.خ: پس از این است که از طریق شرکت نفت ایران و انگلیس، انگلستان مهم‌ترین طرف معاملات نفتی ایران می‌شود. هم پای این سطح رابطه تجاری، اختلاف نظر میان ایران و انگلیس بر سر نفت بالا می‌گیرد. دولت ایران تلاش می‌کند تا محتوای قرارداد را به سود خود تغییر دهد اما کامیاب نمی‌شود. پرویز مینا:

پرویز مینا: در سال ۱۹۳۳ در قرار داد تغییراتی داده شد به نفع ایران از نظر درآمد و از نظر کم کردن ناحیه امتیاز و غیره، ولی به هر حال نظرات ایران را تأمین نمی‌کرد چون منافع که به دولت انگلستان از طریق مالیات می‌رسید چندین برابر درآمدی بود که ایران از منابع نفتی خود به دست می‌آورد.

م.خ: حضور انگلیسی‌ها در ایران، به گفته عیلقی‌عالی‌خانی وزیر اقتصاد دولت اسدالله علم و امیرعباس هویدا، همراه با رفتار و روحیه‌ای سلطه‌جویانه و استعمارگرانه بود:

عیلقی‌عالی‌خانی (وزیر سابق اقتصاد): در هنگامی که شرکت ملی نفت انگلیس و ایران امتیاز نفت را داشت در واقع اینها خوزستان را یک قسمت جداگانه‌ای تلقی می‌کردند و حتی رفتار مأموران سیاسی انگلستان در آن منطقه بوی استعماری می‌داد. تبعیضی که آنها در باره کارمندان و کارکنان ایرانی و مهندسان و تحصیل‌کردگان ایرانی قائل می‌شدند، به هر حال برای ایرانی‌ها زننده بود. در نتیجه هیچوقت برای مردم ایران موضوع نفت جدا از این جنبه ناسیونالیستی و ضد استعماری نبود.

تلاش انگلستان برای بهره‌برداری یک جانبه و حداکثر از منابع نفتی ایران، فروپاشی ایدئولوژی فاشیسم پس از جنگ جهانی دوم و دویارگی جهان میان دو اردوگاه سرمایه‌داری و کمونیسم، موج گرایش ضداستعماری و استقلال‌طلبانه را در کشورهای جهان سوم به راه انداخت.

از این دوره به بعد مسأله چگونگی اداره جامعه چه در بخش سیاسی و چه در بخش اقتصادی به طور جدی مطرح شد. مسأله آزادی و استقلال جامعه از سلطه قدرت‌های بزرگ اهمیت ویژه‌ای یافت به ویژه در قلمرو منابع و سرمایه‌های طبیعی از جمله نفت. رهبران فکری و سیاسی جامعه چنین می‌اندیشیدند که با به دست آوردن مالکیت و کنترل مطلق نفت می‌توانند انباشت سرمایه اولیه‌ای را انجام دهند که در اروپا طی قرون متمادی انجام گرفته بود.

در چنین شرایطی جریان ملی شدن صنعت نفت بالا گرفت و سرانجام به رهبری محمد مصدق، نخست وزیر وقت، خواست ملی شدن صنعت نفت تحقق یافت. اما این امر پیامدهایی داشت که شاید رهبران ملی شدن صنعت نفت آن را پیش بینی نمی کردند. پرویز مینا می‌گوید خواست ملی شدن صنعت نفت به دلایلی به اهداف خود دست نیافت:

پرویز مینا: البته دلیل به نتیجه نرسیدن آن خیلی واضح است چون در آن موقع در حقیقت هشت شرکت عمده بین المللی نفت صاحب اختیار تمام عملیات تولید و تصفیه و توزیع و حمل و نقل نفت در دنیا بودند به طوری که مثلاً در حدود ۹۰ درصد ظرفیت تولید و پالایش در دست این هشت شرکت بود و در حدود ۸۵ درصد ناوگان نفتکش که نفت را در اقیانوس‌ها حمل می‌کرد، این شرکت‌ها در اختیار داشتند. بنابراین مصدق روبرو شد با یک قدرت اقتصادی و فنی فوق‌العاده مهمی که علاوه بر این، این هشت شرکت از حمایت کامل سیاسی و نظامی دولتهای مطبوع خود هم برخوردار بودند. در آن موقع مسئله تامین انرژی فقط مسئله اقتصادی برای شرکت‌ها نبود برای اینکه دولت‌های مطبوع شرکتها برای تامین انرژی مورد نیاز خود از طریق این شرکت‌ها فعالیت خود را دنبال می‌کردند در نقاط مختلف دنیا. و بنابراین متأسفانه دکتر مصدق با یک چنین نیروی روبرو بود و البته اشتباهاتی هم شد و پیشنهادهایی به دکتر مصدق شد، غیر از پنج شش پیشنهاد اولیه که هیچکدام در حقیقت اهداف و اصول ملی شدن صنعت نفت را به هیچ عنوان برآورده نمی‌کرد، ولی آخرین پیشنهادی که به مصدق داده شد که همان پیشنهاد مشترک چرچیل و ترومن و اصلاحیه چرچیل آیزنهاور بود، آن اهداف اصلی ملی شدن را تامین می‌کرد که در واقع بنده می‌توانم خلاصه کنم در سه اصل: یکی اصل مالکیت ذخایر و تاسیسات نفتی بود که برگردد به دست ایران و شرکت ملی نفت ایران، دوم، کنترل مطلق و اداره کامل امور نفتی و سوم ورود به بازارهای بین‌المللی و صادرات به طور مستقل بدون اینکه متکی به این شرکتها باشیم. در آن پیشنهاد مشترک چرچیل، ترومن و آیزنهاور، این سه اصل منظور شده بود و به علت گرفتاری اختلافاتی که بر سر مسئله غرامت پیش آمد و سوء تفاهماتی که توسط همکاران و مشاوران مصدق انجام گرفت که فکر می‌کردند با امضای این قرارداد تمام درآمد نفت ایران در سالهای متمادی برای پرداخت غرامت از دست ایران خارج می‌شد که این کاملاً تصور غلطی بود، این قرارداد به نتیجه نرسید و منتج به این شد که دولت مصدق سقوط کرد.

م.خ: کامران دادخواه، استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن در باستن آمریکا نیز باور دارد که اهداف ملی شدن صنعت نفت می‌شد از راه‌های دیگر و کم هزینه تر به دست آید:

کامران دادخواه (استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن، باستون): از نظر اقتصادی ایران می‌بایستی پول بیشتری از انگلیس‌ها می‌گرفت. انگلیس‌ها واقعا داشتند سر ایران کلاه می‌گذاشتند در مقایسه با وضعی که آرامکو با عربستان سعودی داشت که ۵۰ - ۵۰ می‌داد. و آمریکایی‌ها هم علاقه داشتند که یک همچو وضعیتی در ایران هم ایجاد شود که ایران پولی دستش بیاید و کارهایش راه بیافتد اما این کار را می‌شد با تهدید ملی کردن نفت انجام داد، یا بعد از اینکه نفت ملی شد، با یک ضوابط حسنه‌ای بین آمریکا و انگلیس و ایران این را برقرار کرد. اینکه ایران خودش نفت را بفروشد جنبه شوخی داشت. ایران همچنین قدرتی نداشت و همچنین کاری را نمی‌توانست بکند. موقعی که نفت را ملی کردند

برای احساسات ملی شدن را به مردم بقبولانند، وعده های عجیب و غریب دادند. یک وعده این بود که روزی ۱۷ تومان و ۵ ریال به هر نفر داده می شود، به اضافه دو پیت نفت. این اصلاً محال بود. دومین مسئله ای که مطرح می کردند، آقای مکی در مذاکرات نفت و مرحوم دکتر مصدق، این بود که دنیا به نفت ایران احتیاج دارد. وقتی این نفت ملی شد معلوم شد که اینطور نیست برای اینکه ونزوئلا و قطر و کویت نفت خود را افزایش دادند و دنیا اصلاً و ابداً احتیاجی به نفت ایران نداشت.

م.خ: از پیامدهای ملی شدن صنعت نفت خسارت اقتصادی و ناتوانی ایران در فروش نفت و دشمنی با انگلستان و آمریکا و سرانجام کودتای بیست و هشت مرداد سال سی و دو و سقوط دولت محمد مصدق بود. احمد طهماسبی، استاد پیشین اقتصاد در دانشگاه آزاد برلین، این پیامدها را ناگزیر می بیند:

احمد طهماسبی (استاد سابق اقتصاد دانشگاه برلین): بعد از آنکه ۳۰ سال ۴۰ سال ۵۰ سال شرکت نفت ایران و انگلیس به اندازه کافی منافع خود را برد، یک روز اگر ملت ایران بخواهد این سؤال را مطرح کند که آقا سهم ما از این منافع چقدر می شود حتماً با خشونت جوابش داده خواهد شد. اصلاً مصدق کار عجیب و غریبی نمی کرد. او همان کار را می کرد که به گفته خودش شرکت های ذغال سنگ یا هر چیز دیگر که بعد از جنگ جهانی در انگلیس ملی شدند، او هم می گفت ما هم حق داریم که نفت خود را ملی کنیم. مصدق اصلاً اینطوری نبود که بخواهد با شرکت های جهانی کنار نیاید. با شرکت نفت ایران و انگلیس که خواه ناخواه می خواست کنار بیاید پاشد رفت یک هفته برود در آمریکا که یک هفته شد چهل روز، که بتواند با شرکت های نفتی آمریکایی کنار بیاید که آنها بیایند و نفت ایران را بخرند.

م.خ: مصدق در یکی از نطق های خود در مجلس نیز بر تمایلش برای حفظ رابطه با انگلستان تأکید می کند:

صدای محمد مصدق: ... بعد از ملی شدن نفت به هیچ وجه قادر نبود که یک خلع ید به تمام معنا بکند. برای حفظ روابط و صمیمیتی که با دولت انگلستان داشت و حالا هم دارد و به هیچ وجه خللی به این روابط وارد نشده خود را راضی کند که کشتی های نفت...

م.خ: اما کامران دادخواه می گوید مصدق به شیوه متعصبانه ای با انگلستان دشمنی می ورزید و به واقع دغدغه وی بیش از آن که اقتصاد ایران باشد استقلال ایران از قدرت های بزرگ بود:

کامران دادخواه (باستون): مصدق کینه عجیبی نسبت به انگلیس ها داشت این را مام کسانی که در آمریکا با او صحبت کرده اند، در خاطرات خود نوشته اند و در اسناد هم هست. انگلیس ها واقعاً گداز باز درآوردند. بنده از انگلیس ها دفاع نمی کنم انگلیس ها و به طور کلی اروپایی ها تنها چیزی که برایشان مطرح است منافع تجاری است و تمام بحث ها نشان می دهد که انگلیس ها اشتباه ها و خطاهای زیادی کردند و دکتر مصدق به شدت از انگلیس ها نفرت داشت و واقعیت هم این بود که نه به صلاح ایران بود که به طرف روس ها برود و نه روس ها اصلاً امکان و علاقه ای به کمک به ایران داشتند. حتی روس ها کار شکنی کردند در کار ملی شدن صنعت نفت. بنابراین تنها راهی که اینها داشتند این بود که با آمریکایی ها کنار بیایند و نشان بدهد که آدمی است منطقی و انگلیس ها غیرمنطقی هستند. شما اگر مقاله تایم را که در ۷ ژانویه ۱۹۵۲ وقتی مصدق مرد سال شد نگاه کنید آنجا می گوید که مصدق، و ملت ایران و دیگران، اینها حاضرند که ملت از بین برود و ایران از بین برود ولی انگلیس ها آنجا نباشند.

م.خ: کامران دادخواه می گوید ملی شدن صنعت نفت تنها خواست محمد مصدق و هواداران وی نبود، بل که بیشتر احزاب و گروه ها و مردم ایران و همچنین شخص محمدرضا شاه پهلوی نیز با این جریان همدل بودند:

کامران دادخواه: همه موافق بودند که پول زیادی از شرکت نفت گرفته شود و برنامه های هفت ساله که تصویب شده بود به راه بیافتد و مردم ایران در مجموع، از جمله شاه، از جمله نظامی ها که بعدها صحبتش می شود کار دیگری کردند و غیره، اینها همه موافق این بودند که بر شرکت نفت فشار بیاید و پولی گرفته شود و در مورد شاه بگوئیم که تا زمان سقوطش هم فشار را بر شرکتها می آورد و حتی فکر می کرد علت اینکه مسائلی در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ برای او پیش آمد نتیجه فشار شرکت های نفتی است. توده ای ها البته حسابشان جدا بود و هنوز طبق دستور مسکو خیالات خود را داشتند و الان که اسناد و مدارک بیرون آمده کاملاً معلوم است که هیچ نمی شود از آنها دفاع کرد برای اینکه حتی با ملی شدن نفت مخالف بودند و صحبت این را می کردند که نفت در جنوب ملی شود برای اینکه احتمالاً نفت شمال را بازهم بدهند به روس ها.

م.خ: اما عیلقی عالی خانی بر این اعتقاد است که اگرچه شاه حس میهن خواهی نیرومندی داشت اما در تحقق ملی شدن صنعت نفت نقش چندانی نداشت:

علینقی عالیخانی: محمدرضا شاه بی تردید مرد ناسیونالیستی بود و تعصب ملی داشت و من در چندین مورد این نکته را دیده بودم که وقتی با مسائل ملی ایران روبرو می شد فوق العاده واکنش تند و شدیدی از خود نشان می داد اما در جریانی که به ملی شدن نفت رسید گمان نمی کنم که او نقشی اساسی داشت. در آن موقع قدرت محمد رضا شاه آنچنان نبود. قدرت اصلی با مجلس بود و هنوز میزان مداخله شاه از یک حد معین تجاوز نمی کرد و در آن مرحله هم خیلی خوب برای او روشن نبود که چه نقشی را باید بازی کند.

م.خ: این جا پرسش بنیادی این است که اگر انگیزه اصلی ملی شدن صنعت نفت احساسات ملی گرایانه و رهایی از چیرگی کشورهای قدرتمند بود، اگر ملی شدن صنعت نفت به خسارت های سنگینی برای اقتصاد ایران انجامید، آیا می توان گفت که این رویداد سراسر مبتنی بر منطقی سیاسی و ایدئولوژیک بود و از هیچ معیار اقتصادی پیروی نمی کرد؟ امروزه بیشتر پژوهشگران تاریخ معاصر ایران می گویند که پاره ای از تصمیم گیری های دولت محمد مصدق خطا بود؛ اما کسانی مانند سهراب بهداد استاد اقتصاد دانشگاه دنیسون در اوهایو آمریکا می گویند این گونه نگریستن به تاریخ درست نیست و رویداد ملی شدن صنعت نفت را باید در چارچوب تاریخی خود قرار داد:

سهراب بهداد (استاد اقتصاد دانشگاه دنیسون، اوهایو): وقتی شما می گوئید که برخورد احساسی، یعنی غیر منطقی. در حالیکه این برخورد برخورد خیلی منطقی ای بود که ملی شدن نفت چیست و کنترل این منبع ملی در دست کیست. این سؤالی منطقی است و اصلاً احساسی نیست. ما همواره یک اتفاقات تاریخی را می توانیم بگوئیم اگر چطور می شد چطور تر می شد؟ اما مسئله این است که ما در این نوع شرایط مسئله به این صورت حل نمی شود که یک دکتر مصدق می رفت آنجا و با شرکت ایران و انگلیس صحبت می کرد که حالا بیائیم چیکار کنیم. منتهی شرکت نفت ایران و انگلیس گوش نمی کرد. اینجا مسئله برخورد قدرت پیش می آید. شرکت نفت ایران و انگلیس می گفت من این را دارم و نمی دهم. وقتی برخورد قدرت مطرح می شود در جامعه دینامیسمی خودش به وجود می آید. دینامیسم حرکت برای بدست آوردن اهداف ملی. این حرکتها کاملاً قابل پیش بینی نیستند و اگر آمریکا حمایت کرده بود از حرکت ملی شدن نفت ایران معادله شکل دیگری بود و تمام مسئله بویکاتی کردند و محاصره اقتصادی که ایران عملاً شد و باعث شکست نهضت ملی شدن نفت شد، شکل دیگری به خودش می گرفت. سؤال را اینطور مطرح می کنم. آیا یک مملکتی اگر ثروتش در دست دیگری است و نمی تواند با بحث های معمولی و مذاکرات دور میز این مسئله را حل کند، با چه راه هایی این را حل می کند؟ همیشه هم نتیجه معلوم نیست که درست باشد. این حرکتها همیشه خطر دارد و ریسک دارد و ملی کردن نفت در ایران واقعه ای بود مثل حرکت استقلال طلبانه در هند که آن هم هزار جور مسائل جوراجور داشت. می توانیم بگوئیم که اگر هند هنوز هم در کولونی انگلیس بود شاید وضعیت از یک لحاظ بهتر بود. شاید. دکتر مصدق چکار می توانست بکند که از کودتای ۲۸ مرداد پیشگیری کند؟ به نظر من سؤال درست این است، نه اینکه آیا ملی شدن نفت درست بود؟ سؤال درست این است که آیا کودتای ۲۸ مرداد قابل پیشگیری بود و آیا می شد کاری کرد که آن کودتا رخ ندهد؟

ملی شدن صنعت نفت و بعد کودتای بیست و هشت مرداد سی و دو، تأثیری عمیق بر حیات سیاسی و اقتصادی ایران گذاشت. آرایش سیاسی نیروها را سامان تازه‌ای داد و مسیر دیپلماسی ایران را نیز سمت و سو بخشید. در برنامه آینده انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، به مسأله نفت پس از کودتای بیست و هشت مرداد و نقش آن در اقتصاد ایران تا پایان عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی پرویز مینا-علینقی عالیخانی-کامران دادخواه-احمد طهماسبی-سهراب بهداد

## بخش چهارم

### انقلاب سفید و اصلاحات ارضی

مهدی خلجی (رادیوفردا): در برنامه پیشین از زبان چند صاحب نظر شنیدیم که ملی شدن صنعت نفت به خواستی همگانی بدل شده بود و بیش از آن که بار اقتصادی آن مهم باشد، معناها و پیامدهای سیاسی آن اهمیت یافته بود. اما همین مسئله یعنی پیامدهای سیاسی ملی شدن صنعت نفت تنش سیاسی داخلی و خارجی را به جایی رساند که زمینه را برای کودتای بیست و هشت مرداد سی و دو فراهم کرد. با ملی شدن صنعت نفت، درآمد ارزی ایران دست کم برای چند سال کاهش یافت، زیرا بر خلاف تصور کسانی مانند محمد مصدق، ایران نتوانست نفت خود را در بازار جهانی بفروشد. در عین حال، جنبش ملی شدن صنعت نفت، نماد خواست استقلال ایران از چیرگی قدرتهای بزرگ جهان شناخته شد که از نگاه برخی کارشناسان در جنبشهای استقلال طلبانه منطقه نیز اثر نهاد. با این همه، کسانی مانند موسی غنی نژاد، استاد اقتصاد دانشگاه در تهران باور دارند که جدا از جنبه های اقتصادی، ملی شدن صنعت نفت نتوانست از نظر سیاسی برای هوادارانش موفقیتی به بار آورد:

موسی غنی نژاد (استاد اقتصاد دانشگاه در تهران): ما از نظر سیاسی هم یک موفقیتی کسب نکردیم، چون این داستان نفت در حقیقت به یک ادوه ناگشوده سیاسی در تاریخ معاصر ایران تبدیل شد که دشمنیهای ایران را با کشورهای پیشرفته و صنعتی غربی، بخصوص انگلیس و بعد آمریکا علی الخصوص زیاد کرد و این تداوم پیدا کرد در سالهای بعدی و این سوء تفاهم یا مشکل یا عقده ناگشوده، هیچ وقت باز نشد.

م.خ: از سویی دیگر در دهه ۱۳۲۰ تلاشهایی در حال شکل گیری بود برای سامان دادن به اقتصاد ایران از راه یک برنامه ریزی جامع و منسجم. کسانی مانند ابوالحسن ابتهاج در پی آن بودند که به آشفتگی و بی برنامهگی در مدیریت اقتصادی کشور پایان دهند. ابوالحسن ابتهاج به دولت برنامه هفت سالهای پیشنهاد کرد که بر مبنای آن درآمد نفت تنها صرف امور عمرانی کشور شود نه صرف هزینه های جاری یا نظامی. محل هزینه این برنامه هفت ساله یکی درآمد نفت بود و دیگری وامی که قرار بود بانک جهانی در اختیار ایران بگذارد. با ملی شدن صنعت نفت این برنامه معلق ماند و نتوانست اجرا شود. اما پس از کودتای بیست و هشت مرداد، یعنی در شهریور سال هزار و سیصد و سی و سه خورشیدی، محمدرضاشاه، ابوالحسن ابتهاج را به ریاست سازمان برنامه منصوب کرد تا مسئولیت برنامه ریزی توسعه اقتصادی را به عهده بگیرد. ابتکار ابوالحسن ابتهاج برای برنامه ریزی، نقشی کلیدی برای تعیین شیوه بهره گیری ایران از درآمد نفت داشت. علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد دولت اسدالله علم و نیز امیرعباس هویدا تلاش ابوالحسن ابتهاج را در ادامه کوششها در زمان رضا شاه برای سامان دادن به اقتصاد کشور میدانند:

علینقی عالیخانی (وزیر سابق اقتصاد): دنباله نهضتی است که در زمان رضاشاه بوجود آمد. واقعا آگاهی ایران از عقب افتادی خودش و نیاز به این که می بایست کشور از نقطه نظر اقتصادی، بخصوص صنعتی پیشرفت کند، از دوره رضاشاه شروع شد. زمان جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، همه چیز متوقف ماند و پس از جنگ وقتی خواستند از سر بگیرند آن فعالیتی که در دوره رضاشاه شده بود، متوجه شدند که شاید منطقی تر این خواهد بود که یک تعادلی بین پیشرفت بخشهای مختلف اقتصادی بوجود بیاید و در نتیجه در کادر یک برنامه انجام بدهند.

م.خ: اما سهراب بهداد استاد اقتصاد دانشگاه دنیسون در اوهایو آمریکا باور دارد که فکر برنامه ریزی محصول یگانه اندیشه کسانی مانند ابوالحسن ابتهج نبود، بلکه اندیشه ای بود که پس از جنگ جهانی دوم در سراسر جهان رونق و قبول یافته بود:

سهراب بهداد (استاد اقتصاد دانشگاه دنیسون، اوهایو، آمریکا): این ابتکار تنها آقای ابتهج نبود و ایران هم نبود که برنامه اقتصادی داشت. وقتی ما دقیق نگاه می کنیم در سال ۱۹۵۰، در واقع تفکر عمده توسعه اقتصادی در جهان سوم، برنامه ریزی بود. علتش هم با در چهارچوب کلی جهانی، جنگ سرد بود. مساله ای بود که توسعه نیافتگی کشورهایی که تازه استقلال پیدا کرده بودند، مساله عمده ای شده بود و راه رشد این کشورها به عنوان یک بحث که آیا راه سوسیالیسم و یا راه سرمایه داری. این وقتی باز به سال ۱۹۵۰، به ادبیات و نوشته ها و تحلیلهای اقتصادی آن زمان نگاه می کنیم، این خیلی روشن است که ما می خواهیم در این کشورها و مرکز این بحثها هم بخصوص دانشگاه هاروارد بود، که چه نوع راهی را برای توسعه کشورهای توسعه نیافته باید دنبال کرد و خوب مساله برنامه ریزی در آن دوره، مساله ای بود که همگانی شده بود، ایران هم جزء آن بود. در ایران مساله سال ۱۹۴۰، یک مساله حکومت بی ثبات بود، حکومت دوره متشنجی بود، ثبات سیاسی روشنی نداشت و حرکات معینی نبود و تحت الشعاع مساله ملی شدن صنعت نفت و مسائل ملی قرار گرفته بود و به طور کلی برنامه ریزی اقتصادی و یک سیاستگذاری هدفمند اقتصادی در این دوره عمدتاً نبود، ولی این زاینده شرایط خیلی خاص ایران در آن دوره خاص بود.

م. خ: سازمان برنامه که می کوشید نفت را انحصاراً به مصرف برنامه های عمرانی برساند، بنا بر ایده های ابوالحسن ابتهج، دستگاهی مستقل از دولت بود. صاحب نظرانی مانند موسی غنی نژاد استقلال سازمان برنامه را از دولت امری مثبت ارزیابی میکنند و به هم پیوستگی آن دو را در سالهای بعد سرچشمه همه ناکامیهایش می شمارند:

موسی غنی نژاد: سازمان برنامه هم صرفاً کارهای خیلی عمرانی انجام می داد و از منطق اقتصادی درستی به نظر من پیروی می کرد، یعنی به این صورت بود که سازمان برنامه یک سازمان جدا از بدنه دولت بود، بدنه اجرایی دولت وقت ایران بود و صرفاً مأموریتش اجرای برنامه های عمرانی و نظارت بر آنها، حالا اجرا هم الزاماً لازم نبود که خود سازمان برنامه این را انجام دهد، می توانست به پیمانکارها اینها را بدهد، ولی در هر صورت متولی برنامه های عمرانی، سازمان برنامه بود که منابع اقتصادی در اختیار آن قرار می گرفت، و سازمان برنامه این منابع را تخصیص می داد. به این صورت درآمدهای نفتی وارد بودجه دولت نمی شد، صرفاً تخصیص پیدا می کرد به برنامه عمرانی و این ایده، ایده بسیار خوبی بود و ابتهج هم یکی از کارهای مثبت خوبی که می کرد، این بود که ممانعت می کرد از اینکه از منابع سازمان برنامه و بودجه عمرانی دولت برای هزینه های نظامی یا هزینه ای جاریش برداشت کند و این نهایتاً باعث اختلاف بین ابتهج و شاه می شود که منتهی می شود به کنار گذاشتن ابتهج از آن پست خودش. اما از برنامه سوم به این طرف، یعنی دهه چهل، وقتی ما وارد می شویم، مساله تغییر می کند، یعنی برنامه های عمرانی تبدیل می شود به برنامه های کلی و جامع، یعنی نه فقط برنامه عمرانی، بلکه کل برنامه جامعه است و متأسفانه از اواسط دهه چهل، اگر اشتباه نکنم، سال ۱۳۴۴ است که بودجه هم ادغام می شود در سازمان برنامه، یعنی یک نوع نزدیکی بیشتری بین دولت و سازمان برنامه ایجاد می شود و این اختلاط منابع از آنجا شروع می شود در واقع، یعنی دیگر سازمان برنامه، آن کنترل شدیدی که قبلاً روی منابع خودش داشته و اجازه نمی داده که اینها برای هزینه های جاری صرف شود، دیگر از دست می دهد، چون خودش تبدیل می شود به یک بخشی از دولت و ناگزیر می شود که از تصمیمات دولت و هیات دولت تبعیت کند.

م.خ: اما شماری از کارگزاران اقتصادی عصر پهلوی، مانند علینقی عالیخانی باور دارند که استقلال سازمان برنامه از دولت ممکن نبود. در نتیجه مسئله انحصار درآمد نفت برای هزینه های عمرانی زیر سؤال قرار میگرفت:

علینقی عالیخانی: تصور اینکه شما می توانید در یک کشور عقب افتاده یا در حال رشد، حالا هر واژه ای بخواهید به کار ببرید، بخشی درست کنید به کلی مستقل از بقیه و هر کاری دلش می خواهد بکند و بصورت ایده آل کار انجام دهد، میسر نیست. یک کشور و سازمانهای اداری آن،



اینها خطوط مرتبط هستند، شما نمی توانید یک سر کاری انجام دهید، اثر بر جای دیگر نگذارد. ابتهاج آمده بود که ما تمام پول نفت را یا یک درصدی را بگذاریم در اختیار سازمان برنامه و دولت با آن کاری نداشته باشد. اولاً این کار میسر نیست، برای اینکه متوجه شدند که فرض کنید شما می آید راه می سازید، ساختن راه را در بودجه عمرانی به حساب می آورید، ولی نگهداری این راه را به بودجه عادی و هزینه نگهداری این راه را کی باید بدهد؟ این یک هزینه اضافی است که به بودجه می آید. این که از قبل نبوده. شما چه کار می خواهید انجام دهید؟ می خواهید از بودجه عمرانی کم کنید که بتوانید بودجه نگهداری راه را بگیرید یا اینکه می گوید نه اگر این راهی که من ساختم، خراب شد، خراب بشود، من باز می روم دنبال ساختن راههای تازه. بین هزینه عمرانی و هزینه جاری، واقعاً نمی شود یک خط کامل کشید. استدلال ابتهاج آن موقع در سازمان برنامه این بود که سازمانهای دولتی، وزارتخانه ها و سازمانهای مستقل، قدرت کافی برای اجرای این طرحها را ندارند. تا حدودی هم این حرف صحیح بود. آن موقع در دهه پنجاه، ارگانهای اداری ایران از نظر کادر فنی ضعیف بودند.

م.خ: ملی شدن صنعت نفت، برنامه اول توسعه اقتصادی ایران را برهم زد. علینقی عالیخانی میگوید محمد مصدق اساساً به برنامه ریزی مدرن اقتصادی چندان روی خوش نشان نمیداد:

علینقی عالیخانی: دکتر مصدق اصولاً از نقطه نظر اصلاحات اقتصادی و اداری کهنه فکر می کرد. در کتاب «خاطرات و تعلقات» که مقدار زیادی از آن را خودش نوشته است و مقداری هم تالیف کرده و برای او یادداشت کرده اند، او حتی با نظام مالی مدرنی که در ایران برقرار شد و وزارت دارایی به وجود آمد و سیستم مالی که شبیه به کشورهای دیگر جهان است ایجاد شد، با آن هم به شدت مخالفت داشت و معتقد بود همان سیستم مستوفی ها و روشی که در دوره قاجاریه انجام می شد خوب است. یعنی بسیار تعجب آور است که از این نقطه نظر مصدق را نمی شود به عنوان یک پیشرو اقتصادی تلقی کرد.

م.خ: کامران دادخواه استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن Northeastern در باستن آمریکا نیز میگوید مصدق با برنامه ریزی مخالف بود:

کامران دادخواه (دانشگاه نورث ایسترن): دکتر مصدق با برنامه ریزی مخالف بود و سازمان برنامه را کنار گذاشته بود و حاضر هم نبود از آن استفاده بکند. البته بگویم دکتر مصدق بین نخست وزیرهایی که ما داشتیم دانش اقتصادیش از همه بیشتر بود و این باعث درد است که چنین آدمی اجازه داد تعصباتش و احساسش بر منطق و دانشش غلبه کند.

م.خ: پرویز مینا، عضو اصلی شرکت ملی نفت ایران و مدیر امور بین الملل این شرکت پیش از انقلاب سال ۵۷ از سرگذشت مسئله نفت پس از سقوط دولت محمد مصدق می گوید.

پرویز مینا: دولت دکتر مصدق سقوط کرد و بعد قرارداد ۱۹۵۴ منعقد شد. قرارداد کنسرسیوم، قراردادی بود که تحت شرایط خاص و معمول آن دوران که در کلیه کشورهای تولید کننده مثل عربستان، کویت، عرض کنم ونزوئلا، همه بر آن اساس عمل می کردند و شرط اصلیش تقسیم منافع بر مبنای ۵۰-۵۰ بین دولت صاحب نفت و شرکت خارجی، قرارداد کنسرسیوم بر آن اساس بسته شد که منافع ایران ۵۰ درصد کل منافع عملیات حوزه کنسرسیوم ها باشد. البته یک نکته مهم در این قرارداد بود و آن اصل واگذاری مالکیت ذخایر و تاسیسات به شرکت ملی نفت بود که برای اولین بار در بین کشورهای عمده تولید کننده به استثنای مکزیک که نفتش را ملی کرده بود، کشورهایی نظیر ونزوئلا، عربستان، کویت، عراق، و غیره هیچ کدام مالکیت تاسیسات و ذخایر در دست دولت و شرکت ملی نبود. تنها فقط ایران بود که توانست در قرارداد کنسرسیوم این اصل را به کرسی بنشاند. ولی البته اصل دوم که کنترل مطلق و اداره کامل عملیات بود، هنوز در دست کنسرسیوم باقی ماند که ادامه داشت تا سال ۱۹۷۳ که در این قرارداد به کلی تجدید نظر شد و آن کنترل و اداره مطلق از دست کنسرسیوم گرفته شد و شرکت ملی نفت شد در حقیقت اداره کننده مطلق عملیات در حوزه قرارداد کنسرسیوم.

م.خ: در هیمین دوره است که شرکت ملی نفت ایران هویت مشخص و کارکردی جدی پیدا می کند. پرویز مینا فعالیت و وظایف شرکت ملی نفت ایران را در دوره نخستین فعالیتش چنین گزارش می کند.

پرویز مینا: از ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۳ شرکت ملی نفت برای این که بتواند به مرحله ای برسد که در حقیقت صفش شرکت های بین المللی عمده نفت دنیا در بیاید و بتواند در خارج از ایران در امر بازاریابی، صادرات، فروش، اکتشاف، تولید، همه در حقیقت به عنوان یک شریک واقعی و یک همپای واقعی شرکت ها وارد مرحله عمل بشود، یک سری فعالیت هایی انجام داد که شروع شد از قانون نفت ۱۹۵۷، به شرکت نفت اجازه داده شد قراردادهای جدیدی در خارج از حوزه کنسرسیوم منعقد بشود و شرکت ملی هم در آن موقع توجه بفرمایید که با ملی شدن صنعت نفت، شرکت ملی نفت هم در همان موقع به وجود آمد. ولی شرکت ملی از سال ۱۹۵۴ وارد فعالیت شد و در آن موقع فقط شرکت ملی یک سازمان کوچکی بود که عملیاتش محدود بود به عملیات غیر صنعتی، یعنی اداره بیمارستان ها، مدارس، خانه سازی، مسائل اجتماعی، جاده سازی و غیره و ذلک، عملیات پخش و توزیع مواد نفتی در داخل کشور، و اداره یک پالایشگاه کوچک در کرمانشاه و آن میدان نفت نفت شاه در مرز ایران و عراق. این در حقیقت تنها فعالیت شرکت ملی در آغاز تاسیسش بود. ولی شرکت ملی به تدریج با عقد قراردادهای مشارکت با شرکت های عمده مستقل نفتی آمریکایی و اروپایی، و کسب تجربه در نتیجه مشارکت با این شرکت ها توانست در واقع در یک مدتی کمتر از ۲۵ سال از حالت یک سازمان کوچک پخش و توزیع فرآورده های نفتی در داخل کشور، به صورت یک شرکت عمده بین المللی نفت در بیاید که فعالیت های این شرکت در قبل از انقلاب، تمام مراحل از اکتشاف، تولید، پالایش، صدور نفت و گاز، حمل و نقل، و بازاریابی بین المللی در ایران و خارج را دربر می گرفت.

م.خ: از زمان انعقاد قرارداد کنسرسیوم به بعد درآمد نفت ایران رو به افزایش میگذارد. پرویز مینا از شکوفایی فعالیت شرکت ملی نفت ایران در این دوره میگوید:

پرویز مینا: در نتیجه این اقداماتی که بین ۱۹۵۴ و ۷۳ به وجود آمد، ظرفیت تولید نفت خام ایران به ۶ میلیون بشکه در روز افزایش داده شد، در صورتی که در زمان ملی شدن بود ۶۶۰ هزار بشکه در روز. حجم صادرات نفت ایران از ۵/۲ میلیون بشکه در روز تجاوز کرد، میزان صادرات و فروش مستقل شرکت ملی نفت ایران، مازاد بر آن چه که به اعضای کنسرسیوم و یا شرکایمان در شرکت های مختلف نفتی که با ما همکاری می کردند می فروختیم، آن چه که مستقلاً خود شرکت ملی نفت به بازار می برد و در بازار مستقلاً می فروخت، از دو میلیون بشکه در روز تجاوز کرد و ما در حقیقت در دنیای آزاد و بازار بین المللی نفت، تقریباً ۴۰ شرکت مختلف بین المللی، دولتی، جزو مشتریان مستقل و عمده شرکت ملی نفت قرار گرفتند. ظرفیت پالایشگاه های داخلی که در شروع فقط محدود به پالایشگاه کوچک کرمانشاه و پالایشگاه آبادان با ۴۰۰ هزار بشکه در روز ظرفیت بود، به تدریج با گسترش ظرفیت آبادان از ۴۰۰ به ۶۰۰ هزار بشکه، با ایجاد پالایشگاه تهران، پالایشگاه تبریز، پالایشگاه اصفهان، پالایشگاه شیراز، پالایشگاه لاوان، و گسترش پالایشگاه کرمانشاه، ظرفیت پالایشگاه های ایران به یک میلیون و ۲۰۰ هزار بشکه در روز رسید. در ضمن ما برای آن که بتوانیم نفتی که به بازار می بریم و به مشتریانمان عرضه می کنیم، خودمان مستقلاً بتوانیم حمل کنیم، اقدام به ایجاد ناوگان نفتکش کردیم.

م.خ: پرویز مینا میگوید در سالهای پایانی سلطنت محمدرضاشاه پهلوی، شرکت ملی نفت ایران در بهترین وضعیت خود قرار داشت، چرا که به نیرویی مستقل بدل شده بود و تأثیر فروش نفت از دیپلماسی خارجی به حداقل ممکن رسیده بود. آقای مینا میگوید این شرکت ملی نفت بود که در این سالها اهداف واقعی ملی شدن صنعت نفت ایران را متحقق کرد:

کامران دادخواه: واقعا باید گفت که اصل ملی شدن صنعت نفت و اهداف صنعت نفت در سال ۱۹۷۳ با لغو قرارداد کنسرسیوم و قرارداد جدید خرید و فروش به مرحله اجرا و تحقق رسید. یعنی از ۱۹۷۳ به بعد، صنعت نفت ایران ۱۰۰ درصد اداره اش در کنترل شرکت ملی نفت ایران

بود. يعني عوامل سياسي و شرکت هاي خارجي اثري روي تصميمات ما به هيچ عنوان داشتند. ما وارد عملياتي شديم که در بازارهاي دنيا براي خودمان جايي درست کنيم که گرفتار آن وضعي که شرکت هاي نفتي مي توانستند بايکوت کنند و نفت را از ما نخرند و جلو صادرات ما را بگيرند، از بين برود. در هندوستان پالايشگاه ايجاد کرديم، در کره جنوبي پالايشگاه ايجاد کرديم، در سنگال شبکه توزيع و فروش فراورده هاي نفتي ايجاد کرديم، قرار بود با شرکت النی در اروپا مساله پلايش و توزيع نفت را اجرا بکنيم و قراردادمان را داشتيم تکميل مي کرديم.

م.خ: اما فراز و فورد درآمد نفت ايران تاثير عميقي داشت بر سياست گذاري هاي اقتصادي. در سال ۱۳۵۳، قيمت نفت به يکباره بالا رفت و موجب تغيير در سياست عمراني کشور شد. اين امر از نگاه کارشناسان، به رکود اقتصادي ايران و بروز مشکلاتي جبران ناپذير در عرصه اقتصادي و همچنين سياسي انجاميد. سرگذشت نفت در ايران سده بيستم پيوندی نزدیک با روند سياستگذاريهاي اقتصادي دارد. در برنامه آینده انقلاب ايران و سقوط پادشاهي به بررسي سياستگذاريهاي کلان اقتصادي در عصر محمدرضا شاه پهلوي خواهيم پرداخت.

**مهدی خلجي موسی غني نژاد-پرويز مينا-علينقي عاليخاني-کامران دادخواه-سهراب بهداد**

## **بخش پنجم**

### **يش از انقلاب سياست گذاري هاي کلان اقتصادي در دو دهه پ**

اصلاحات ارضي در ايران از اواخر دهه سي و در زمان دولت علي اميني آغاز شد. چند سال بعد يعني در نهم بهمن ماه سال هزار و سيصد و چهل و یک خورشيدي محمدرضا شاه پهلوي فرماني را درباره اجراي برنامه اي صادر کرد که خود آن را انقلاب شاه و مردم ناميد. اين برنامه شش اصل داشت: اصلاحات ارضي، ملي کردن جنگل ها، فروش سهام کارخانجات دولتي به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضي، سهيم کردن کارگران در منافع کارگاه هاي توليدي و صنعتي، ايجاد سپاه دانش، اصلاح قانون انتخابات و اعطاي حق رأی به زنان. اين برنامه که به انقلاب سفيد آوازه يافت، دگرگوني عميقي را در ساختارهاي اقتصادي، اجتماعي و سياسي جامعه ايران پديدآورد. اما شماری از کارشناسان مانند علينقي عالي خاني، وزير اقتصاد دولت اسدالله علم و اميرعباس هویدا باور دارند که همه اين اصول به یک اندازه اهميت نداشتند:

علينقي عالي خاني: بعضي از اين شش ماده اي که در شش بهمن ۱۳۴۱ به آراي عمومي گذاشته شد، واقعا اساسي بود، ولي بعضي ديگر معنای خاصی نداشت. در قسمتي که کاملاً اساسي بود، اينکه خود مساله اصلاحات اصلي آن بود که مردم با آن موافق بودند و يکي هم آزادي زنان بود. اين دو به راستي ميتوان گفت انقلابي بود. اما فرض بفرماييد سهيم شدن کارگران در سود کارخانجات، چندان معنای درست و حسابي نداشت، در آخر هم تبديل به اين شد که کارگران وقتي ۱۲ ماه که کار مي کردند، ۱۳ ماه حقوق مي گرفتند.

م. خ: آقاي عالي خاني باور دارد که اجراي برخي از اين اصول چندان هم کامياب نبوده است:

در مورد اجراي اينها هم نه، هميشه موفق نبوديم، مثلاً در چند مورد اتحاديه تعاوني کارکنان ارتش که در راسش سپهد ايادي قرار داشت، آمدند کارخانه هايي را که دولت مي خواست مثلاً به مردم بفروشد گرفت. نيمه دولت است، خصوصي کردن کارخانه ها نيست و درآمدی هم براي ما ايجاد نکرد، چون فرض بر اين بود که ما کارخانجات را مي فروشيم براي اينکه با درآمدش مقداري از هزینه اصلاح ارضي را بدهيم، يعني پرداخت قيمت ملک به مالکان پيشين آن، ولي همچين چيزي اصلاً در کار نبود.

م.خ: بیشتر صاحب نظران باور دارند که بنیادی ترین اصل انقلاب سفید، اصلاحات ارضی بود. این اصلاحات ارضی بود که به این برنامه منش و سرشتی انقلابی می داد. در دهه شصت میلادی در شماری از کشورهای جهان سوم، مانند کوبا، ویتنام، کامبوج و الجزایر شورش ها و انقلاب هایی صورت گرفت که محرک عمده آن دهقانان بودند. دولت جان اف کندی، رئیس جمهوری امریکا به این نتیجه رسید که در صورت تحقق اصلاحات ارضی که از جمله توصیه های برنامه سیاست خارجی امریکا و آژانس توسعه بین المللی بود، خواسته های دهقانان برآورده میشود و زمینه بروز انقلاب در این کشورها از میان میرود؛ چون گمان میکردند اگر انقلابی در راه باشد از روستاها خواهد بود. در همین هنگام خروشچف رهبر اتحاد جماهیر شوروی در یک سخنرانی اعلام کرد که ایران کشوری آماده انقلاب است و این آمادگی در نیروی دهقانان نهفته است تا آن جا که نیازی به مداخله شوروی نیست. در آن هنگام بخشی از جهان زیر سلطه ایدئولوژی کمونیسم قرار داشت و سایه جنگ سرد بر سراسر جهان سایه گسترده بود. نگرانی واشینگتن از چیرگی کمونیسم سبب شد که برای اجرا برنامه اصلاحات ارضی به ایران فشار بیاورد. حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی وقت ایران، به گمان بسیاری عامل اصلی اصلاحات ارضی بود. کامران دادخواه استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن در باستن امریکا از مخالفان و عاملان اصلاحات ارضی یاد میکند و میگوید شاه خود نیز خواهان اصلاحات ارضی بود:

کامران دادخواه: خود شاه هم همچنین عقیده ای داشت، خود شاه هم املاکی را که از رضا شاه بهش رسیده بود و داستانش هم مفصل است، تصمیم به تقسیم اینها داشت. ولی مردم و دکتر مصدق با تقسیم املاک و اصلاحات کشاورزی شدیداً مخالف بودند. مسلم بود که فشار آقای کندی مطرح بود، عقیده آقای ارسنجانی مطرح بود، ولی خود شاه هم با این مساله موافق بود، مساله ای برایش نبود، بخصوص که با شکستن زمینداران بزرگ، قدرت مطلقه دولت مرکزی را تثبیت می کرد.

م.خ: اهالی روستاها در این زمان تشکیل می شدند از بیست و پنج درصد خرده مالکان، چهل درصد زارعین سهم بر یا رعایا و سی و پنج درصد خوش نشین هایی که به امور غیر کشاورزی در روستاها مشغول بودند و مشمول اصلاحات ارضی نمی شدند.

م خ : در آغاز محمدرضا شاه پهلوی، علی امینی نخست وزیر و امریکاییها از برنامه واحدی برای اصلاحات ارضی پشتیبانی میکردند، برنامه ای میانه رو که تا جایی ممکن قدرت بزرگ مالکان را محدود کند. اما برنامه اصلاحات ارضی حسن ارسنجانی تمایزی ریشه ای داشت و به گفته صاحب نظران تاریخ معاصر ایران یک انقلاب ارضی بود نه اصلاحات ارضی. حسن ارسنجانی در چارچوب یک برنامه رادیکال به دنبال توزیع اراضی مزروعی میان رعایا و ایجاد نهضت تعاون روستایی و بسیج روستاییان در جهت تدارک پایگاه قدرت سیاسی برای خود بود. آقای ارسنجانی بر این باور بود که نیروی محرکه انقلاب طبقه کارگر نیست بلکه طبقه دهقان است. از میان پژوهشگران، احمد اشرف، استاد جامعه شناسی مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا میگوید حسن ارسنجانی سودای رهبری کشور را در سر داشت:

احمد اشرف: ارسنجانی اساساً معتقد بود به نوعی سوسیالیسم دهقانی و معتقد بود که یک چنین سوسیالزمی که روستاییان را به قدرت برساند از آنجایی که اکثریت جامعه در آن زمان، نزدیک به دو سوم جمعیت کشور را روستاییان تشکیل می دادند، این باعث رفاه اجتماعی و بهبود وضع مردم خواهد شد. برای درهم شکستن قدرت محلی بزرگ مالکان و خوانین و روحیه دادن به دهقانان و ترقیب آنها به مقاومت در برابر مالکین، سخنرانیهای خودش را که غالباً به طور وسیعی از رادیو پخش می شد، با این خطاب آغاز می شد که دهقانان عزیز، مالکان جنایتکار.

حسن ارسنجانی دهقانان را به مقاومت در برابر مالکان برمیانگیخت. تحریک کشاورزان از سوی ارسنجانی شاه و امریکایی ها را نسبت به نیت نهان وی و فرجام اقداماتش نگران میکرد. ارسنجانی خود نیز به این بدگمانی دامن میزد:

احمد اشرف: ارسنجاني از همان آغاز وزارت به کار مستشاران آمريکايي در وزارت کشاورزي پايان داد و از پذيرفتن هرگونه راهنمايي از آمريکاييان پرهيز مي کرد و کوچکترين اطلاعي از برنامه هاي خود به محافل آمريکايي نمي داد و حتي يکي از مديران کل خود را که به عادت بسيار مظنون برخي از دولت مردان براي سفارت آمريکا خبرچيني مي کرد، به کار او پايان داد.

م.خ: اما نه شاه و نه آمريکاييها گزينه بهتري به جاي ارسنجاني نداشتند که بتواند برنامه اصلاحات ارضي را پيش ببرد. آنها گرچه از تندروي هاي وي نگران بودند براي اين کار تنها به وي اميد داشتند. آمريکاييها حتا به روش ارسنجاني هم انتقاد داشتند و اين انتقاد را تا سالها بعد هم ابراز مي کردند.

احمد اشرف: راهبرد آمريکايي ها کاملاً ساده لوحانه تدوين شده بود، برنامه آمريکايي پسند که در همه کشورهاي زير نفوذ آمريکا به مورد اجرا درآمده بود و يا بعداً اجرا شد، مبتني بر نقشه برداري از ارضي ده و آمار برداري از خانواده هاي ده و دست آخر تقسيم ارضي بر طبق نقشه تهيه شده و مشخص کردن سهم هر يك از روستاييان در ده بود. ايراد ارسنجاني بر اين شيوه کار اين بود که اولاً وزارت کشاورزي به آن اندازه نقشه بردار و آمارگير ندارد که بتواند در مدت قابل قبولي تمام دهات پراکنده ممکلت را برود نقشه برداري کند و آمارگيري کند و با امکانات موجود، اين کار سالها به طول خواهد انجاميد و در واقع از اين راه رفتن، تعليق اصلاحات ارضي به محال است. تازه اگر هم به اندازه کافي نقشه بردار در دست باشد، مگر بزرگ مالکان اين افراد را به ده راه مي دهند؟

م.خ: اما ارسنجاني براي تعيين مقدار دقيق ارضي و سهم دهقانان از شيوه سنتي بهره گرفت. احمد اشرف:

احمد اشرف: شيوه نسق بندي سنتي براي هر يك از زارعان صاحب نسق، سهمي در هر يك از ارضي ده بر حسب ميزان زميني که در اختيار دارند معين کرد و محدوده هر کدام از اين ها براي اهل ده کاملاً روشن بود، يعني اهل ده مي دانستند که آن آدمي که مثلاً دو جفت گاو زمين دارد يا یک جفت گاو زمين دارد، اين زمين هايش کجاها است همه جا در جاهاي مختلف ده. يعني در بعضي از دهات بود که زمين یک نفر در ده جاي مختلف ده قرار داشت تکه تکه، یک تکه اين جا، یک تکه آن جا.

اصلاحات ارضي در ايران انجام گرفت. اصلاحات ارضي نظام ارباب رعيتي را برهم ريخت و حدود هفت ميليون هکتار از دوازده ميليون هکتار ارضي زير کشت آن زمان را به زارعين سهم بر واگذار کرد. بنابر اين کشاورزان صاحب زمين دو برابر شدند و دو سوم اهالي روستاها را تشکيل دادند. درباره پيامدهاي اقتصادي اصلاحات ارضي البته اختلاف نظر بسيار است. موسي غني نژاد استاد اقتصاد دانشگاه در تهران آثار آن را منفي ارزيابي مي کند:

موسي غني نژاد استاد: یک اشتباه بزرگي که از نظر اقتصادي به نظر من صورت مي گيرد اين جا، اين است که با از ميان برداشتن مالکيت هاي بزرگ زمين زراعي که نقش مهم اقتصادي داشتند اين ها از لحاظ تامين سرمايه توليد، جاگزيني براي آن ها انديشيده نمي شود يا آن چيزي که انديشيده مي شود به عنوان تعاوني هاي کشاورزي يا شرکت هاي سهامي زراعي، آن وظيفه واقعي خودشان را و اندیشه جاگزيني خودشان را به جاي ارباب ها در دهات و روستاهاي کشاورزي نمي توانند ايفا بکنند. در نتيجه کشاورزي ما با یک افت روبرو مي شود و ساختار کشاورزي کشور ما به هم مي خورد. قبل از اصلاحات ارضي صادر کننده کالاهاي کشاورزي و گندم بوديم، بعد به تدريج مي دانيد که ما وراد کننده مي شويم. اصلاحات همچنين اصلاحات فوق العاده اي از لحاظ اقتصادي نبوده است. آن چه که در دهه ۴۰ در حقيقت باعث موفقيت اقتصادي ما و رشد اقتصادي مي شود، اصلاحات ارضي نيست، بيشتر آن ابتکاراتي است که دولت از طريق خودش با ايجاد زير بناهاي اقتصادي از یک طرف انجام مي دهد و آن آزاد سازي اقتصادي منتهي مي شود به رشد بخش خصوصي و سرمايه گذاري بخش خصوصي.

م.خ: بر خلاف موسی غنی نژاد، احمد اشرف میگوید پس از اصلاحات ارضی تولیدات کشاورزی چهار درصد رشد داشت و کشاورزی دوره‌ای از رونق و شکوفایی را آغاز کرد و اگر دولت ناچار شد به جای تولید بسنده گندم آن را از خارج وارد کند، به دلیل سیاستهای خاص دولت در مورد گندم بود.

احمد اشرف: عامل عمده قضیه گندم سیاست دولت بود که به نفع جامعه شهری و به ضرر جامعه روستایی، دولت این سیاست را داشت. برای این که جلو افزایش قیمت نان را بگیرد و قیمت نان را تثبیت بکند که مردم شهری را راضی بکند، قیمت گندک را تثبیت کرده بود در یک نرخ پایینی و تولید گندم در برابر دانه های روغنی و دانه های صنعتی مثل پنبه و دانه های دیگری که محصولاتش قابل فروش و مورد تقاضای شدید واحدهای در حال رشد صنعتی بودند، البته صرف نمی کرد و حتی در مقابل صیفی کاری صرف نمی کرد، در مقابل باغداری صرف نمی کرد.

م.خ: با این همه از نظر اجتماعی وضعیت به گونه دیگری شد. شاه گمان داشت که با اصلاحات ارضی و از میان رفتن ملاکان بزرگ، قدرت مرکزی وی تقویت می شود. اما ملاکان بزرگ با وجود اختلافات تاریخی با دربار، به همراه روحانیان، حامیان سنتی نظام سلطنت به شمار می آمدند. اصلاحات ارضی ملاکان بزرگ را از میان برد و روحانیان را خشمگین کرد.

احمد اشرف: البته این جا باید به این نکته توجه داشت که یکی از هدف های از پیش اندیشیده شاه هم در همراهی با اصلاحات ارضی و این که تایید بکند اصلاحات ارضی را، همین امر بود که به این وسیله نفوذ مالکان و خوانین را تضعیف بکند. چون او فکر می کرد که خوانین و ملاکین تشکیل یک الیگارشی Oligarchie را دادند، تشکیل یک گروه حاکمه ای را دادند که خیلی وقت ها در برابر او ایستادگی می کنند، در انتخابات مجلس دخالت می کنند، و نمایندگان مجلس را که احساس می کنند پایه های قدرتش آن خوانین و ملاکین هستند را در برابر شاه قرار می دهند. بنابراین یکی از هدف های او همین بود که با اصلاحات ارضی زیربنای اقتصادی قدرت این گروه ها، مالکین، و خوانین را از بین ببرد. البته دستگاه روحانیت هم در جریان اصلاحات ارضی حتی روحانیون بزرگ و مراجعی که همواره همکاری می کردند با دستگاه سلطنت، آن ها هم رنجیده شدند و عملاً در آن قیام ها و اعتراض هایی که منجر به ۱۵ خرداد شد، در واقع می شود گفت که روحانیت به طور یک پارچه شرکت کردند.

م.خ: از سوی دیگر با اجرای برنامه اصلاحات ارضی طبقه جدید متوسط شهری ظهور کرد، صاحبان صنایع، بنگاهها، سازمانهای اقتصادی، کارشناسان و روشنفکران. این طبقه جدید گرچه پیدایش خود را وامدار سیاست اقتصادی این دوران بود، اما چنان که کامران دادخواه میگوید از فقدان آزادی سیاسی و حق تعیین سرنوشت خود ناراضی بود. در نتیجه سلطنت، پایگاههای اجتماعی خود را از دست داد:

کامران دادخواه: وقتی که شاه مساله تشکیل سپاه دانش را مطرح کرد یا توسعه اقتصادی را مطرح کرد، یک چیزی را متوجهش نبود و آن این است که با سواد آموزی مردم، با پیشرفت وضع اقتصادی که واقعا چشمگیر است، توقع مردم هم عوض می شود. بالاترین سطح درآمد سرانه ایران در ۱۹۷۶ به دست می آید، این مردم آن وقت علاقه مند هستند که در سرنوشتشان شریک باشند. این تفاوت بین ساختار سیاسی و بین ساختار اقتصادی، مساله حادی را ایجاد کرده است.

م.خ: روشنفکران آن دوران خواهان اصلاحات ارضی بودند، اما بیشتر آنها نمی توانستند قالب کهن سلطنت و نظام سیاسی استوار بر اراده فردی را بپذیرند. برای آنها از میان رفتن ساختار سنتی اقتصادی با برجاماندن ساختار سنتی سیاسی توجیه روشنی نداشت. در کنار اینها برچیده شدن نظام ارباب و رعیت، روستائیشان را در جبهه حامیان سرسخت سلطنت قرار داد. اما نظام سلطنت نتوانست از روستاها به منزله پایگاه

اقتدار اجتماعي خود بهره بگیرد. به این ترتیب است که در جریان انقلاب سال پنجاه و هفت حتی روستاییان اگر در انقلاب شرکت نمیکنند، در برابر آن و به نفع سلطنت نیز مقاومتی نشان نمیدهند.

بیشتر صاحبزنان بر این باورند که گوهر اصلی انقلاب سفید، اصلاحات ارضی بود و اصلاحات ارضی بدان گونه که پیش رفت خواسته شاه و امریکا نبود، اگرچه پس از آن که اجرا شد در دستگاه تبلیغات حکومت به نام شاه ثبت شد. هم چنین اصلاحات ارضی شاید از نظر اقتصادی موجب رونق نظام کشاورزی ایران شد، از لحاظ اجتماعی تغییرات بنیادینی را به وجود آورد که همه آن پیشبینی نمیشد. از جمله طبقه متوسط شهری با ساز و برگ فرهنگی و اقتصادی تازه ای پا به میدان جامعه نهاد اما حکومت به انتظارات سیاسی آن اعتنايي نمیکرد. اصلاحات ارضی و سپس راهبردهای اجتماعی و سیاسی دولت زمینه را برای از دست دادن پایگاه های اجتماعی سلطنت و در نتیجه انقلابی که در راه بود، فراهم کرد. انقلاب محصول عدم توازن میان سیاستهای اقتصادی و راهبردهای سیاسی بود.

در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی سیاست های کلان اقتصادی در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی میپردازیم.

**مهدی خلجی با علینقی عالیخانی، موسی غنی نژاد، کامران دادخواه و احمد اشرف**

## قسمت ششم

### نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادیو فردا): در بخش پیشین از انقلاب سپید و اصلاحات ارضی سخن گفتیم و از پیامدهای اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی آن. ایده انقلاب سپید و اصلاحات ارضی بر پایه این باور شکل گرفت که نیروی بالقوه انقلاب سیاسی در روستاها نهفته است. بنابراین با از میان بردن نظام ارباب و رعیت و خرسند نگه داشتن دهقانان، می توان از بروز انقلاب جلوگیری کرد. واهمه اصلی از قدرت بزرگی به نام اتحاد جماهیر شوروی بود که با ایدئولوژی کمونیسم، نیمی از جهان را زیر سلطه خود گرفته بود. اما همه مساله کمونیسم و شوروی نبود. سوسیالیسم در بسیاری از کشورهای اروپایی نفوذ و تاثیر گسترده ای بر اقتصاد داشت. جدال سختی در گرفته بود میان دو الگوی اقتصادی، یکی سرمایه داری که نماد آشکار آن ایالات متحده آمریکا بود، و دیگری سوسیالیسم. اقتصاد ایران در دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی، در میانه پیکارهای این دو الگوی سیاسی و اقتصادی شکل گرفت. در این برنامه می کوشیم تا سیاست ها و سیاست گذاری های کلان اقتصادی را در دو دهه پیش از انقلاب بررسی کنیم.

نفت از زمانی که به درآمد اصلی ایران بدل شد، نقشی تعیین کننده در جهت دادن به سیاست های اقتصادی به عهده گرفت. عبدالمجید مجیدی که در دهه ۵۰ خورشیدی وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه بود، از سیاست اقتصادی آن دوران می گوید که استوار بر مساله نفت بود.

عبدالمجید مجیدی (وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه در دهه ۵۰): بیشتر بین ۴۰ تا ۵۰ درآمد نفت برای سرمایه گذاری کارهای عمرانی و زیربنایی به کار می رفت. این خودش نشان می داد که موتور توسعه اقتصادی و پیشرفت اقتصادی ایران، درآمد نفت بود و این بود که ما توانستیم به یک وضعی برسیم که بین سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۲، ۱۰ سالی که در واقع می شود گفت معجزه اقتصادی ایران بود، ما بتوانیم به طور متوسط سالی ۱۱/۲ درصد رشد واقعی داشته باشیم. در این مدت هم تورم از ۱/۴ درصد بالاتر نرفت، یعنی متوسطش ۱/۴ درصد بود که

این در گزارشی که بانک جهانی داده است در آن سال ها، بالاترین رشد و موفقیت اقتصادی کشورهای عضو بانک جهانی بود. یعنی ایران با ۱۱/۲ درصد در واقع در راس بود، بعدش ژاپن می آمد.

م.خ: وقتی درآمد نفت تا این حد تعیین کننده بود و همه آن هم در اختیار دولت، طبیعی است که در اصطلاح اقتصادی ما با یک دولت بزرگ و مقتدر مواجه هستیم، دولتی که می تواند همه چیز را در دست خود داشته باشد و ساختارها و نهادهای اصلی اقتصادی را شکل دهد. با توجه به همین نکته و نیز با نگاهی به کارنامه اقتصادی محمدرضا شاه پهلوی در اصلاحات ارضی، کنترل قیمت ها، و دادن سوبسیدهای دولتی با کالاهای اساسی مانند گندم و بنزین، بسیاری از صاحب نظران باور دارند که واپسین پادشاه ایران از نظر اقتصادی کاملاً سوسیالیستی می اندیشید. وی به دولت متمرکز و بزرگ باور داشت و فعالیت بخش های خصوصی را به آسانی نمی پذیرفت. موسی غنی نژاد، استاد اقتصاد دانشگاه تهران، از جمله هواداران این نظریه است.

موسی غنی نژاد (استاد اقتصاد دانشگاه تهران): کلاً همه آنانی که از لحاظ اقتصادی رفتار شاه را بررسی کرده اند و راجع به آن قضاوت جدی خواستند بکنند، مثل وزرای اقتصادی سابق شاه، در حقیقت این ها معتقد هستند که شاه یک گرایش های سوسیالیستی داشته است. به عنوان مثال نوشته های آقای عالی خانی را شما نگاه بکنید، دیدگاهش به مسائل اقتصادی، کنترل قیمت ها، سرمایه گذاری بخش دولتی، ایجاد صنایع سنگین، و غیره و ذلک، این ها دیدگاه های چپ و سوسیالیستی بوده است. منتهی این دوستان و رفقای چپ و مارکسیست ما نمی خواهند این را بپذیرند که یک شاه هم می تواند اندیشه سوسیالیستی و چپ داشته باشد. شاه در دهه ۴۰ نمی توانست این ایده هایش را پیاده بکند، اگرچه در آن تصمیم گیری های شورای اقتصاد، ما ردپایی از این حرف ها و این ارمان های شاه را می بینیم.

م.خ: موسی غنی نژاد می افزاید که در ده ۵۰ شاه تازه میدانی برای تحقق آرمان های اقتصادی خود یافت.

موسی غنی نژاد: سوبسیدها در حقیقت پایه هایشان آن زمان ریخته می شود شاه یکی از طرفداران سرسخت این کار است. منتهی در دهه ۵۰ است که شاه این امکان را پیدا می کند که این ایده های اقتصاد دولتی و بلند پروازی های اقتصاد دولتی و سوسیالیستی خودش را عملی بکند و این کار را می کند. حتی می بینید که از لحاظ سیاسی هم این کار را می کند، یعنی حزب رستاخیز را در سال ۵۳ درست می کند که از آن طرف که اقتصاد را دولتی کرده است، همه سرمایه گذاری های بزرگ و عمده را آورده است در ید اختیار دولت، از نظر سیاسی هم یک تمرکزی ایجاد بکند.

م.خ: در برابر این نظریه، کارشناسان دیگری هستند که باور دارند برای کشوری نیافته مانند ایران، وجود دولتی مقتدر ناگزیر است، چون هنوز بخش خصوصی چنان توانایی بالایی ندارد که بتواند شالوده اقتصاد کشور قرار گیرد. علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد دولت اسدالله اعلم و امیرعباس هویدا، از ناگزیری این وضع و در عین حال ناخرسندی کارشناسان اقتصادی آن دوران می گوید.

علینقی عالیخانی (وزیر اقتصاد دولت اسدالله اعلم و امیرعباس هویدا): بیشتر کارشناسان اقتصادی این دوران که من با آن ها کار می کردم، طرفدار این بودند که تا آن جایی که ممکن است باید به بازار آزاد و دارای رقابت کمک کرد و به اصول اقتصاد آزاد همه معتقد بودیم. مساله ای که وجود داشت این است که در یک کشور در حال رشد، وقتی شما با مسائل مختلفی روبرو هستید، دولت یک نقش خیلی بزرگی را دارد. نقشش نه فقط به صورت تنظیم کننده، بلکه گاهی حتی به صورت پیشرو در کارهای اقتصادی است، یعنی تنظیم کننده عبارت است از این که مقررات صادرات و واردات داشته باشید، مالیات را تنظیم بکنید، یا مداخله بکند در این که فعالیت های اقتصادی در کشور چگونه پخش بشود و غیره، بلکه نقش پیشوا را هم داشته باشد. یعنی اگر احساس می کند که یک برنامه هایی برای توسعه اقتصادی کشور لازم است که بخش



خصوصی به دنبال آن ها نمی رود، نباید منتظر بشود تا ۵۰ سال بعد شاید یک نفر به فکر بیافتد و این کار را انجام دهد، بلکه باید این کار را خودش انجام دهد.

م.خ: از آقای عالیخانی پرسیدم که شاه تا چه اندازه تمایلات سوسیالیستی داشت و تا چه حد به بخش خصوصی مجال عمل می داد؟

علینقی عالیخانی: شاه دو دل بود و بستگی به مورد داشت. یعنی از یک طرف مقداری از صنایع دولتی را خارج از مورد شش بهمن و انقلاب سپید، توانست به تدریج به بخش خصوصی واگذار بکند و بفروشد. همچنین برخی از کارهایی را که دولت انجام می داد، این ها را به بخش خصوصی واگذار بکند. ولی همراه با این، شاه اصرار داشت که صنایع مدرن را دولت در اختیار بگیرد. او حرفی نداشت برای این که فرض بفراواند یک کارخانه سیمان یا قند به بخش خصوصی واگذار بشود، ولی معتقد بود که ذوب آهن را باید دولت به وجود بیاورد یا پتروشیمی را باید دولت به وجود بیاورد. در این مورد یک مقداری هم اصرار به خرج می داد که چندین بار خودم سعی کردم که توضیح بدهم اگر ما در پتروشیمی شریک خارجی می گیریم، دلیل ندارد که بگوییم که یک ایرانی حق ندارد که در صنایع پتروشیمی مادر سرمایه گذاری بکند. آخرش با شاه به این توافق رسیدیم بگوییم که مثلاً در صنایع پتروشیمی، آن قسمتی از آن جنبه پایه و مادر دارد باید در دست دولت باشد، به رغم این که خارجی ها می توانستند شریک بشوند چون دانش فنی داشتند. ولی در قسمت بعدی، یعنی دگرگونی آن ماده اولیه، بخش خصوصی آزاد است و اجازه دارد هر کاری را بکند.

م.خ: آقای عالیخانی می گوید این تبعیض و تمایز هم منطق اقتصادی نداشت و در عین حال، وجود چیرگی برخی روابط و مناسبات شخصی میان دولتمردان نظامی و بخش خصوصی و نیز مساله تورم در سال های واپسین پیش از انقلاب و کنترل قیمت ها، ضربه ای جبران ناپذیر به بخش خصوصی زد. به واقع مساله بخش خصوصی به مشکل دیگری بر می گشت: امکان تاسیس و فعالیت نهادهای مدنی. عبدالمجید مجیدی از این زاویه به مساله می نگرد.

عبدالمجید مجیدی (رئیس سازمان برنامه در دهه ۵۰): New Society ما داشتیم و نداشتیم. داشتیم در جهت این که مثلاً اتاق بازرگانی داشتیم، اصناف داشتیم، انجمن های Professional مختلف مثل پزشکی بود، مثل وکلا بود، وکلای دادگستری، مهندسين ... ولیکن این ها یک مقدار زیادی نگاه می کردند که دولت چه می خواهد، به خصوص شخص پادشاه نظرش چیست و طبق نظر پادشاه عمل می کردند. در انتخاباتشان هم آن طور که باید شاید آزاد نبودند، این هم یک واقعیتی است که همه می دانیم. آقای شریف امامی هم رئیس مجلس بود، هم رئیس صنایع بود. بعداً بازرگانی و صنایع را یکی کردند، شد رئیس اتاق بازرگانی و صنایع. یعنی در واقع سخنگوی بخش خصوصی شد آقای شریف امامی، در حالی رئیس سنا هم ایشان بودند!

م.خ: عبدالمجید مجیدی بود، رئیس سازمان برنامه در دهه ۵۰.

اول دیماه ۱۳۵۲، برابر با ۲۱ دسامبر ۱۹۷۳، وزیران دارایی و نفت کشورهای حوزه خلیج فارس، قیمت اعلان شده نفت سبک عربستان سعودی را به عنوان شاخص از ابتدای ژانویه ۱۹۷۴، برای هر بشکه ۱۱/۶۵۱ دلار تعیین کردند. بر اساس این رقم، قیمت نفت خام سبک ایران از هر بشکه ۵/۲۵۴ دلار، به ۱۱/۸۷۵ دلار بالا برده شد. این جهش چشمگیر حتی در روانشناسی اجتماعی مردم ایران و اخلاق کار آن ها اثر نهاد و دلایلی را آسانترین راه برای پول در آوردن کرد.

علینقی عالیخانی: از ۱۹۷۲، افزایش قیمت نفت اصلاً همه چیز مملکت را به هم ریخت. اصلاً طرز رفتار مردم عوض شد. همیشه من خیلی سرافراز بودم از پشتکار و همت مردم کشور ما، ولی یک مرتبه این درآمد نفت دیدم یک عده ای را تبدیل کرده به این افرادی که من در خلیج

فارس دیده بودم و با یک نوع بی پروایی و گستاخی عجیبی مسائل را نگاه می کردند که باورنکردنی بود. یعنی اصلاً تعجب است مردمی که تا چند سال پیش برایشان زحمت کشیدن اصل بود، چگونه تبدیل شدن به این موجوداتی شدند که دلایلی را به هر حرفه دیگری ترجیح می دهند.

م.خ: سازمان برنامه که در اصل وظیفه برنامه ریزی برای هزینه کردن درآمد نفت را داشت، به گفته رئیس این سازمان، در آن زمان نه از درآمد واقعی نفت آگاهی دقیقی می یافت و نه از میزان تعهدات مالی کشور اطلاعات روشنی پیدا می کرد. این ناهماهنگی موجب شد که افزایش ناگهانی قیمت نفت، برنامه عمرانی پنجم کشور را مختل کند و دستگاه های اجزائی خواستار واریز شدن درآمد نفت به بودجه جاری کشور شوند، چیزی که شک شدیدی به اقتصاد وارد می کرد و دست کم نرخ تورم را بالا می برد.

عبدالمجید مجیدی: وقتی درآمد نفت این طور افزایش پیدا کرد، همه چیز آسان گرفته شد. فکر می شد که با درآمد نفت زیاد می شود خیلی تسریع کرد در برنامه ها و غیره که آن موقع نقش سازمان برنامه این بود که این تذکر را بدهد که ظرفیت های اقتصادی مملکت تا یک حدی را اجازه می دهد، بیشتر از آن تمام نظم رشد اقتصادی که ما داشتیم و می خواهیم ادامه پیدا کند را به هم می زد. آن موقع صحبت از این بود که چون در گذشته ما درصد خوبی از رشد داشته ایم، مثلاً در دوران برنامه پنجم ما بتوانیم هشت درصد رشد داشته باشیم که هشت درصد رشد در آن موقع خیلی خوب بود. دیگر این که ما نمی خواستیم که به این خدشه وارد بیاید با ایجاد کردن عدم توازن های غیر لازم.

م.خ: توصیه اصلی کارشناسان اقتصادی و سازمان برنامه این بود که ظرفیت اقتصادی کشور توانایی جذب این درآمد را ندارد و باید این درآمد ذخیره و پس انداز شود تا در راه تربیت نیروی انسانی کافی، و نیز تأسیسات زیربنایی مطرح شود. اما مجریان به این توصیه ها عمل نمی کردند و خواهان شتاب دادن به رشد و توسعه اقتصادی بودند. علینقی عالیخانی از سیاست های اقتصادی این دوران به شدت انتقاد می کند.

علینقی عالیخانی: نه، به هیچ وجه ما سیاست درستی در پیش نگرفتیم. بالا رفتن قیمت نفت به جایی رسید که به سود ایران تمام بشود، به زیان ما از نقطه نظر سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی تمام شد. یکی از گرفتاری های بزرگی که برای ما پیش آمد، این بود که به هیچ وجه قدرت جذب این همه سرمایه را در کوتاه مدت نداشتیم. می بایست در آن مرحله اول ما به این پول دست نزنیم و بگذاریم کنار و برویم به دنبال این که سطح قدرت فنی و اجرایی خودمان را بالاتر ببریم و عده بیشتری متخصص تربیت بکنیم. ولی متأسفانه این مسائل مورد توجه قرار نگرفت. باب شده بود که بگویند وقتی کادر کم داریم، از خارج کادر وارد می کنیم.

م.خ: جدال میان کارشناسان و مجریان دغدغه اصلی سازمان برنامه شد و سرانجام آن چه به عنوان اعتبارات برنامه تصویب شد، دو برابر آن چیزی بود که سازمان برنامه قبلاً پیش بینی و تصویب کرده بود.

عبدالمجید مجیدی: وظیفه ما در سازمان برنامه، ایجاد یک نوع هماهنگی بین دستگاه ها بود. البته ما در آن دوران بعد از سال ۱۳۵۳ یک مبارزه روزمره داشتیم با دستگاه های اجرایی که یک مقداری جلوی تندرستی ها و زیاده خواستن های آن ها را بگیریم. خوب این موجب می شد که یک مقداری ما برخورد پیدا بکنیم با ارتشی ها، با دستگاه های مختلف دولتی غیر نظامی و سیویل، و این ها یک مقداری مسائل ما را می کشید به شورای اقتصاد و در حضور اعلیحضرت این مسائل را می نشستیم و بحث می کردیم.

م.خ: افزایش قیمت نفت به همراه سیاست های اتخاذ شده اقتصادی در آن دوران، وضعیت تازه ای را پدید آورد. این وضعیت تازه عدم توازن بود. نه تنها میان ساختار اقتصادی و ساختار اجتماعی و سیاسی، که حتی در عرصه اقتصادی هم توازن کافی وجود نداشت. از باب نمونه، رئیس سازمان برنامه آن زمان، از بی برنامه گی و ناکارآمدی ساختار مالیاتی دوران مسئولیتش انتقاد می کند و می گوید درآمد نفت موجب ثروتمند شدن بخش هایی از اقتصاد، مانند بازار، شد که دولت نمی توانست از آن ها به خوبی مالیات بگیرد. در نتیجه دولت درآمد نفت خود را از دست می داد.

عبدالمجید مجیدی: در دارایی اگر درست همانطور که سازمان برنامه با آمدن ابتهاج مدرنیزه شد و قوی شد و جوان های تازه تحصیل کرده را وارد کار کرد و به آن ها آموزش داد و تبدیل کرد به یک دستگاه تکنوکراسی قوی، در دارایی می بایست این کار را می کرد و این کار را نکرد. در نتیجه ما نتوانستیم از پولی که آمد در سیستم بودجه دولت و خرج شد، بتوانیم با غنی شدن مردم، با درآمدهای بیشتر به خصوص بخش خصوصی، بتوانیم مالیات های درست وصول کنیم. وقتی مالیات درست وصول نکردیم، مردم این عادت را که وقتی سود می برند باید مالیات بپردازند را یاد نگرفتند و در نتیجه این پول های زیادی که دست این ها آمد، به جای این که به دولت مالیات بپردازند، رفت در جیب بازاری ها و تجار بخش خصوصی و یا سرمایه گذاران بخش خصوصی و در نتیجه این ها چون درست مالیات نپرداختند، پول را به خمس و زکات و به دست آخوندها دادند. در نتیجه این درآمد دولت که آمد به دست دولت، از دست دولت رفت به دست کسانی که می دادند به آخوندها و در واقع سرمایه ای که در دست باند خمینی قرار گرفت، همان درآمد نفت بود و این درآمد نفت درست در جهت عکس منافع مردم ایران عمل کرد.

م.خ: به واقع آن چه عبدالمجید مجیدی به آن اشاره کرد، یکی از مهمترین پیامدهای اجتماعی و سیاسی افزایش قیمت نفت و سیاست های اقتصادی و سیاسی و آن دوران است. به عقیده کسانی مانند او، انقلاب ایران و حکومت ایرانیان، محصول عدم توازن در بخش های اقتصادی کشور و در پی آن ناهماهنگی میان بخش های سنتی و قلمروهای نو شده جامعه است. به گفته آنان، بدون ثروت کافی که محصول این بی نظمی و بی تدبیری اقتصادی و نپذیرفتن توسعه کارشناسان بود، بازاریان و روحانیان امکانات مالی و مادی برای برانداختن نظام شاهنشاهی نمی یافتند.

بنابراین چه از نگاه صاحب نظران آوردیم، برنامه اقتصادی حکومت محمدرضا شاه پهلوی استوار بر مدرن کردن اقتصادی جامعه بر پایه درآمد نفت بود. این برنامه در صورتی که به جنبه ها و زمینه های اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران اعتنای بیشتری می کرد، می توانست در دراز مدت کامیاب شود. اما مدرن سازی بخشی از اقتصاد و وانهاد بخش های دیگر آن، و نیز بی اعتنایی به نیروی نهفته در سنت فرهنگی جامعه ایران و معادله های سیاسی، و خواست جامعه برای مشارکت در تعیین سرنوشت خود، از نظر تحلیل گران سرانجام انقلاب را توجیه پذیر می کرد. در دو بخش گذشته برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، مساله نفت و سیاست های اقتصادی را در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، با صاحب نظران به بحث گذاشتیم و نیز پیامدهای اقتصادی و سیاسی آن را بر روند تحولات منتهی به انقلاب ایران نیز سنجیدیم. در دوبخش آینده، وضعیت اجتماعی را در این دوران بررسی می کنیم و این که سیاست های دولت برای نظم اجتماعی چگونه بود و چگونه تغییرات جمعیت شناختی و اجتماعی بر راهبردهای سیاسی و اقتصادی دولت اثر می نهاد و از آن ها نیز اثر می پذیرفت.

مهدی خلجی با علینقی عالیخانی، موسی غنی نژاد و عبدالمجید مجیدی

## قسمت هفتم

یاست در ایران پیش از انقلابگاهی تاریخی به جامعه و س

مهدی خلجی (رادیوفردا): در بخش های پیشین برنامه از سیاست گذاری های کلان اقتصادی گفتیم و از وضعیت تازه ای که با انقلاب سفید از آغاز دهه ۱۳۴۰ خورشیدی به وجود آمد و با اصلاحات ارضی. هدف اصلی این سیاستگذاری ها بردن ایران به سوی دروازه تمدن جدید اعلام شد. درآمد نفت در اوائل دهه ۱۳۵۰ افزایشی بیسابقه یافت و از دو میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به ۲۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۴ رسید. بالا رفتن قیمت نفت حکومت ایران را در این تصور یاری کرد که می تواند با شتاب هر چه بیشتر ایران را به یکی از نیرومند ترین قطب های اقتصادی و نظامی در منطقه و حتی در سطح جهان بدل کند.

اسدالله علم، نخست وزیر در دهه ۱۳۴۰ در کتاب خاطرات خود می نویسد در سال ۱۳۵۳ شاه هنگامی که در جزیره کیش تعطیلات نوروزی را می گذرانید، به وی گفت هنوز خیلی امیدها دارم. باید این مملکت را به پایه بزرگترین کشورهای دنیا برسانم نه اینکه در خاورمیانه اول باشیم. دلیلی ندارد که نشود. هم قدرت داریم و هم مواد اولیه داریم. مگر دیگران چه کرده اند که ما نتوانیم بکنیم؟

اما رویای پیشرفت سریع بر پایه بهای نفت پیامدهای اجتماعی خود را داشت و همچنین اصلاحات ارضی، که شالوده پیشین نظام و طبقات اجتماعی را برهم زده بود تا نظم نوزنی در جامعه ایران مستقر کند. در این بخش برنامه پیامدهای اجتماعی سیاست های اقتصادی عصر سلطنت محمد رضا شاه پهلوی را بررسی می کنیم.

./.

م.خ: طبق برنامه اصلاحات ارضی قرار بود تعاونی روستاها به رفع و رجوع کار روستائیان بپردازد و خلع ناشی از نبود خانان و مالکان را پرکند. اما این تعاونی ها نتوانستند به وظیفه خود عمل کنند و در کار دچار دشواری های بسیاری شدند. احمد نفیسی شهردار تهران در زمان دولت علی امینی می گوید تقسیم اراضی درست انجام نشد زیرا زمین هایی را که آب داشتند، ارباب ها تصرف کردند و زمین های بی آب یا کم آب را به رعیت سپردند، در نتیجه امکان کشاورزی برای روستائیان کاهش یافت و در این میان بازهم ارباب های گذشته سود بیشتر می بردند.

احمد نفیسی: زمینی که رعایا گرفتند یک سهمش برای مالک مانده بود و بدون آب در اختیار رعایا گذاشته شد. وقتی که برای مالک کار می کردند، نان و آبشان به نسبتی که می شد، می رسید اما وقتی زمین به آنها دادند، مالک دیگر تعهد نان و آب نداشت و ناچار رعایا اهمیتی ندادند به این زمین و رو آوردند به شهر که کارخانه های متعدد در آن باز شده بود و دنبال کار رفتند و با مزد کارگری و دستفروشی پول در می آوردند.

م.خ: داریوش آشوری از پژوهشگران به نام ایرانی مقیم پاریس نیز می گوید برنامه توسعه کشاورزی در صدر اولویت های اقتصادی حکومت پهلوی نبود.

داریوش آشوری: اصلاحات ارضی آنچنان که باید به عنوان یک پروژه توسعه اقتصادی یا کشاورزی دنبال نشد اگر چه زمین ها را تقسیم کردند اما خود این تقسیم زمین ها بعدا مسائل زیادی را به وجود آورد از جمله اینکه بعد از مرگ پدر این زمین ها به واحد های کوچکتر بین فرزندان تقسیم می شد که از لحاظ اقتصادی کار در آنها دیگر صرف نمی کرد و خودش یکی از عوامل انتقال جمعیت به شهرها و پیرامون شهر ها شد و اساسا شاه دنبال توسعه کشاورزی چندان نبود انقدر که علاقه داشت به صنعت و مدرنیزاسیون صنعتی ایران، و به همین دلیل حتی سرمایه گذاری می کردند در استرالیا و جاهای دیگری برای تولید کشاورزی یا برای دامداری و من آن موقع چون در سازمان برنامه بودم اینها را اطلاع دارم و می گفتند ایران به علت کمبود آب و خاک استعداد رشد کشاورزی ندارد و بهتر است در صنعت سرمایه گذاری شود.

م.خ: اصلاحات ارضي در ايران انقلابي شگرف در عرصه اقتصاد و جامعه به وجود آورد و طبقات اجتماعي را دگرگون کرد. يکي از اهداف اصلي آن افزايش جمعيت شهري بود که به گفته داريوش آشوري از معيارهاي توسعه به شمار مي آمد و به اين ترتيب سياست هاي اقتصادي عصر محمدرضا شاه پهلوي خواسته و ناخواسته به مهاجرت عظيم از روستاها به شهر انجاميد.

داريوش آشوري: رشد جمعيت شهري در مقابل جمعيت روستائي هميشه يکي از فاکتورها يا يکي از شاخص هاي رشد اقتصادي و مدرنيزاسيون تلقي شده است و در ايران هم اين را به عنوان يک عامل مثبت تلقي مي کردند که در طول برنامه چهارم ايران نسبت جمعيت شهري به جمعيت روستائي بيشتر شده بود و اينها را نشانه رشد مي دانستند، ولي ما در کشورهاي فقير توسعه شهرها تحت تاثير عوامل گوناگون صورت مي گيرد که لزوماً به مفهوم رشد صنعتي و مدرنيزه شدن نيست و از جمله مثلاً آمدن امکانات درآمد نفت و توزيع آن در محيط هاي شهري از طريق بوروکراسي يا ارتش يا مکانيسم هاي دولتي، و پيدايش يک نوع طبقه متوسط بوروکراتيک و تکنوکراتيک که حول اين درآمد شکل مي گيرد و توسعه شهرها و جاذبه اي که پيدا مي کند براي جمعيت روستائي که مي شود به صورت حاشيه اي آمدو يک جور زندگاني کرد با سيگار فروشي و کارهاي غيرتوليدي و يک جور زندگاني پارازيتي اقتصادي را ممکن مي کند.

م.خ: اين زندگي پارازيتي نتيجه چه بود؟ بيشتر محققان و نيز ناظران و دست اندرکاران آن دوران مي گویند وضعيت جديد شهرها محصول بي توجهي دولت به عرصه اجتماعي بود. دولت براي مشخصي براي توسعه اجتماعي و شهري نداشت و اصولاً دولتمردان آن دوران از پيامدهاي اجتماعي سياست هاي اقتصادي حکومت تصور چنداني نداشتند. احمد نفيسي به عنوان يکي از شهرداران آن زمان تهران مي گوید حتي مهم ترين اقدامات زيربنائي انجام شده در پايتخت در دوران رضا شاه صورت گرفته بود و شهرتهران در دهه ۱۳۴۰ نمي توانست پذيراي سيل جمعيت گريزان از روستا باشد.

احمد نفيسي: تهران يک شهر متضادي بود که شمال و جنوبش و شرق و غربش متفاوت بود ولي آنچه که داشت و به چشم مي آمد مال زمان رضا شاه بود يعني شما همين امروز هم اگر وارد تهران بشويد بزرگترين و بهترين و قابل استفاده ترين خيابان آن خيابان پهلوي قديم است يعني تمام امکانات اين خيابان هم از لحاظ پياده رو و هم سواره رو حساب شده بود.

م.خ: احسان نراقي رئيس موسسه تحقيقات اجتماعي در دهه ۱۳۴۰ نيز از فقدان برنامه ريزي شهري در اين دهه مي گوید.

احسان نراقي: گروه هاي مختلف از آذربايجان مي آمدند در يک محلات مخصوصي با خودشان تشکيل يک گروه هائي مي دادند، آذربايجاني، خراساني يا کرمانی، ولي هيچگونه وحدتي از لحاظ شهرنشيني وجود نداشت. سياست شهرنشيني در زمان شاه سياست مشخص و روشني نبود و ما در موسسه اجتماعي اول کاري که کردیم يک سمینار شهر تهران در ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ برگزار کردیم و براي اولين بار تمام مسئولين امور شهري را جمع کردیم دور هم و يک سمینار يک هفته اي داشتیم و نتيجه تحقيقات ما آن شد که نشان دادیم شهر تهران بدون نقشه دارد توسعه پيدا مي کند و بورس بازي و زمين است که اراضي را به صورت مختلف به ثبت داده اند و صاحب ميليون ها متر زمين مي شدند و آنجا خودشان خيابان کشي مي کردند و بعد شهرداري را وادار مي کردند که آب بده، برق بده، خيابان ها را آسفالت بکند و غيره. سياستي دولت نداشت براي توسعه شهري.

م.خ: همين بود که تهران و شهرهاي بزرگ پرشدند از مهاجراني که از روستاهاي سراسر ايران در اين شهر بار مي انداختند و با زبان ها و نژادها و قوميت ها و خرده فرهنگ هاي متفاوت و تنها وجه مشترک آنها مدرن نبودن و شهري نبودن بود. فرهنگي که از بالا و از جانب حکومت ترويج مي شد، فرهنگ غربي و تجديد شهري بود که تنها در ميان اقليتي از مردم امکان قبول و رسوخ داشت و در نتيجه آنچه سيطره عمومي پيدا مي کرد، همان فرهنگ سنتي روستائي بود که نقطه اتکاي اصلي خود را مذهب مي يافت. اما مذهبي که در شهر بود هم نمي توانست همان مذهب

روستا باشد در نتیجه فرهنگ مذهبی شهر نیز چند پاره شد و بهخش های سنتی تر دل در گروه روحانیت می نهادند و به مرجعیت و اقتدار اجتماعی و فرهنگی آن تن در می دادند و بخش های متعدد تر که جوانها و تحصیلکرده ها بودند، در پی تفسیر های نوتری از اسلام می افتادند که قالب ایدئولوژیک داشت. به این ترتیب، فرهنگی که روشنفکران دینی آن دوران تلقین می کردند در جان بسیاری از جوانانی که درمیانه تجدد و سنت و در حالت تعلیق می زیستند خوش می آمد و به ژرفی می نشست. احسان نراقی از سلطه این خرده فرهنگ مذهبی جدید بر اقشاری از جامعه سخن می گوید.

احسان نراقی: در حقیقت هیچ عاملی نبود که مرتبط کند به هم گروه های مختلف را و تجانسی بین آنها نبود و تنها عاملی که می توانست گروه های مختلف را به هم نزدیک کند، عامل مذهبی بود و به همین جهت مساجد زیادی در محلات جدید که به سرعت رشد کرده بود تاسیس شد و فعالیت های سیاسی و مذهبی توانست در این محلات رشد کند. چون چیز دیگری نبود که اینها را به هم ربط دهد و دولت از لحاظ فرهنگی نتوانسته بود قالبی برای این شهرها درست کند و دولت به طور کلی در حاشیه بود در این خط، دولت و شهرداری نقشی در اداره این شهرها نداشتند و کار افتاد دست اهالی شهر و هیات های مذهبی توانستند نقش مهمی بازی کنند.

م.خ: براین پایه شهر تازه ای پدید آمد که نمی انست نوع روابط اجتماعی و مناسبات میان شهروندان را به همان صورت سابق دست نخورده بگذارد. داریوش آشوری:

داریوش آشوری: جمعیت شروع کرد به رشد و شهری با جمعیت چند میلیونی پیدا شد باساختارهای مدرن و ساختمان ها و آپارتمان و اتوموبیل و ارتباطات جدید و تلفن و همه وسایل ارتباطی جدید و ساختارهای جدیدی که نوع روابط آدمها را هم عوض می کند و نتیجه شهری مثل تهران یا همه شهرهای بزرگ ایران به طور عموم یک لایه طبقه شهری نسبتاً مدرن پیدا کردند که توی آپارتمان زندگی می کرد و تلفن داشت و اتوموبیل شخصی داشت و دانشگاه دیده بود یا به هر حال در سطح دیپلم سواد داشت و این ها کمابیش یک نوع نگرها و رفتارهای دیگری داشتند که با جامعه سنتی ایران خیلی متفاوت بود.

م.خ: شهرها نماد تشطط شدند و هویت مشوط شهرها نشان از تشویق و تشطط در برنامه ریزی ها و بالاتر از همه تفکر سیاسی حاکم بر آن دوره داشت. از هر خیابانی یک تفکر و اندیشه به تاریخ و سنت بر می آمد و کلیت شهر هویت نداشت. یک سوی شهر شمال بود با خانه ها و سینماها و سالن های تئاتر و کافه ها و کاباره ها و رستوران ها و دیگر جلوه های زندگی مدرن و دیگر سوی شهر جنوب بود با جمعیتی انباشته و خانه هایی کوچک و خیابان ها و کوچه های محقر و با فرهنگی که رنگ مذهبی غلیظ داشت.

احسان نراقی: شهر دو قسمت شد، از خیابان شاهرضا به جنوب و به شمال، دو شهر متفاوت ما داشتیم. شمال خیلی مدرن بود، قسمت های جنوب به کلی سنتی بود و اصلاً دولت و مقامات مسئول نزدیک قسمت های جنوبی شهر نمی شدند و شهرها برای خودش رشد کرد و به همین جهت هم متنفذین یا روسای هیات های مذهبی یا ملاها و آخوندها اینها گراننده آن قسمت شهر بودند به عکس شمال که سینما و تئاتر و هتل و اینها بود، آنها در وضع سنتی خودشان در عالم خودشان بودند و به کلی متفاوت بود. همیشه وقتی انسان در زمان تظاهرات با مردمان شمال شهر حرف می زد، می گفتند این مردم کجا بودند؟ انگار آب ریخته اند در سوراخ مورچه و مورچه های خارج می شود و نمی دانند از کجا. این ها نمی دانستند که اینها وجود دارند در شهر تهران.

م.خ: رئیس موسسه تحقیقات اجتماعی در دهه ۱۳۴۰ می گوید روشنفکران مذهبی به این دلیل برای جوانان گیرائی و کشش پیدا می کردند که فقر آنها را می پوشاندند، اعتراض آنها را به حکومت سازمان می دادند و برایش نظریه می ساختند و سرانجام به هویت یابی نسلی سرگشته و از ریشه خود برکنده شده یاری می کردند.

احسان نراقی: در این موقع چي به دادشان رسید؟ اینها که مذهبي هم بودند؟ شريعتي آمد اینها را جذب کرد و به این ها يك هویت اعتراضی و انقلابی داد و یادم هست که يك روز در خیابان کریمخان راه مي رفتم دیدم جلوي من يك دخترخانمي بود که با يك روپوش ارمنك داشت مي رفت و معلوم بود دانشجوی دانشگاهي است و معلوم بود از خانواده فقيري است ولي روپوش ارمنك با مبلغ ۲۵ تومان و ۳۰ تومان به ایشان يك شخصيتي مي داد. باكش نبود که با آن خانم دختر مرفه که پيرهن ۵۰۰ توماني يا ۱۰۰۰ توماني مي پوشد شبیه به هم نیستند. دلش خوش بود که يك دختر معترض به سیستم است و با افكار شريعتي، نه ملاهاي معروف، کاري به حوزه نداريم و حوزه در این جوانها نقشي نداشت. تپ شريعتي بود که اینها را فعال کرد. با این لباس زندگي مي کند و فرهنگ مناسب با این را هم پیدا کرده ست و فقرش را مي پوشاند و زندگي سياسي انتقادي و اعتراضی را دنبال مي کند و موقعي هم که انقلاب شد اینها به صف انقلابيون پیوستند.

م.خ: اما بسياري از دولتمردان آن هنگام به این تنش و تناقض که نموده‌اي آشکاري در شهرها یافته بود اعتنائي نمي کردند و تقابل و ناسازگاري ارزش ها و هنجار هاي اجتماعي را امري گذرا و ناپايدار مي دانستند که در دراز مدت و خود به خود از میان خواهد رفت و به حالت تعادل خواهد رسید. احمد نفیسي از این موضع سخن مي گوید و باور دارد که شمال و جنوب در آن زمان چندان مرز کشي جدي نداشت و مردم کم کم داشتند حتي در جنوب شهر به ارزش ها و هنجار هاي اجتماعي مدرن عادت مي کردند.

احمد نفیسي: اینها در حال اعتدال افتاده بود. در آن موقع آن قدر نمایان نبود که این مخالف پیشرفت باشد. براي اینکه در جنوب شهر هم عرق فروش بود و نه کسي مي رفت شیشه اش را بزند بشکند و نه آن کسي که مي خواست يك استکان در مغازه عرق فروشي بخرد جنوب شهر کسي نمي آمد يخه اش را بچسبد که چرا این کار را مي کنی؟ این يك چيز مشخصي بود. چون من اصناف تمام فروشنده هاي شهر و بازاری ها با من ارتباط داشتند و من مي آمدم بالا و پائين شهر يك حالت آشنائي داشت. هيچ زندگي نداشت.

م.خ: احمد نفیسي سخن مي گفت. شهردار تهران در زمان دولت علي اميني، در دهه ۱۳۴۰ خورشيدی.

./.

م.خ: در دهه ۱۳۵۰ که قيمت نفت بالا رفت رهبران ايران بر اراده خود براي مدرنيزاسيون شتابنده بر پايه نفت و با ارجاع حل ديگر مشكلات به نفت مصمم تر شدند. احسان نراقی از نيت دروني دولتمردان ايران در آن زمان و بني آرزوهاي آنها بر روي چاه هاي نفت مي گوید.

احسان نراقی: درآمد نفت ما را مغرور کرده بود، خود شاه را و ديگران را، که ما ميتوانيم همه کار بکنيم. مثلاً هويدا مي گفت ما مي توانيم همه چيز را از خارج بياوريم، حتي مهندس ژاپني و کارگر افغاني، با پولمان همه کار مي توانيم بکنيم. اين غرور و نخوت که در هيات حاکمه ايجاد شده بود. طبقات متوسط هم منتفع مي شدند. يك موضوع هست. شاه نسبت به بازار که دلال و کمپرادور بودند، نظر مثبتی نداشت و گفته بود از بازار هرکس خارج شود وام با نرخ بهره پائين داده شود و خارج شدن تجار از بازار، که بيايند در شمال شهر دفتر بزنند و کارخانه بزنند در نقاط مختلف و خلاصه اینکه وارد بشوند در توليد صنعتي و در بخش خصوصي. بخش خصوصي که شاه توسعه داد انصافاً درست بود منتهي شامل اشخاص محدودی مي شد از اشخاص ممتاز طبقات بالا و مرتبط با خانواده هاي سلطنتي، و بازاری ها در بديني نسبت به این طبقه به سر مي بردند و این رژيم را تحويل نمي گرفتند از خودشان نمي دانستند و متوجه مي شدند به يك ارزش هاي ديگر و بيشتري اطراف ملاها و روحانيون را گرفتند و با آنها دمخور بودند.

م.خ: اینکه حکومت تلاش مي کرد به سرعت نهادهاي سنتي مانند بازار را به نهادهاي مدرن بدل کند، نقطه کليدي مشکل بود. اين نهاد ها که طی سالها و سده ها به وجود آمده بودند، و در جامعه ایراني ریشه دوانده بودند، نمي توانستند بيدرنگ به نهادهاي جديد بدل شوند و همه اینها نيازمند زمانی دراز و برنامه ريزی دقيق بود اما حکومت فرصت خود را کوتاه مي گرفت تا به نتيجه دلخواه زودتر برسد و حاصل این شد که این

نهادهای نه تنها مدرن نشدند که به هسته های مقاومت در برابر حکومت بدل گردیدند و مدرنیزاسیون یا برنامه نوسازی تنها شامل دیوانسالاران و بورکرات ها، تکنوکراتها یا فن سالاران و طبقه متوسط جدیدی می شد که به نوعی هویت آنها وابسته به مسئله نفت بود. داریوش آشوری می گوید حاصل نوسازی اقتصادی شکست بود. این نوسازی اقتصادی در عرصه اقتصاد جامعه ای مصرفی به وجود آورد و در عرصه اجتماعی، آشفته گی و بالا رفتن توقع ها، که هیچکدام از آنها مناسب جامعه ای نیست که می خواهد از دل یک اقتصاد سنتی به اقتصادی مدرن برسد.

داریوش آشوری: بر اساس یک منبع درآمد استثنائی نمی شود جامعه را توسعه داد. جامعه فقط براساس بنیاد کار و انباشت سرمایه براساس کار و انضباط کردن برای جامعه صنعتی می توان رشد کند و پروژه صنعتی شدن ایران و مدرنیزه شدن ایران که اول جامعه مصرفی ایجاد کرد برای لایه های خاصی از جامعه ایرانی و بعد می خواست از این یک جامعه مدرن صنعتی در بیاورد، به کلی پروژه نادرستی بود یعنی جامعه مصرفی نمی تواند مقدم بر جامعه تولیدی باشد. جامعه اول باید تولید گر باشد تا بعد بتواند مصرفی شود. آن توسعه برعکس بود. در نتیجه انتظارات را به وجه انفجار آمیزی بالا برد برای اینکه همه فکر می کردند با اینکه زندگی هاشان بهتر شده و با اینکه حتی اقشار پائین جامعه در آمدشان بهتر شده و سطح زندگی شان رفته بالا، ولی همه فکر می کردند به آنها کم می دهند یا مثلاً شاه بخش عمده اش را می خورد و جزئی از آن را می دهد به اینها.

م.خ: گفته های داریوش آشوری را می شنیدیم.

./

م.خ: و سرانجام آنکه پیامدهای اجتماعی مدرنیزاسیون آمرانه و از بالای اقتصادی و استوار برنفت، پدید آمدن نسلی عاصی و شورشگر بود. نسلی که بدان چه دارد آگاه نیست و آن را می جوید که ندارد. دو دهه پیش از انقلاب، آنطور که داریوش آشوری می گفت، از نظر رفاه اقتصادی عمومی مردم در وضعیت مناسبی قرار داشتند اما آرمانگرایی اقتصادی و سیاسی سکه رایج بود که خود را در گرایش های سیاسی رادیکال زمانه نشان می داد. در بخش بعدی برنامه انقلاب و سقوط پادشاهی به مسئله گسست میان نسل ها و چندگانگی ارزش های اجتماعی در دو دهه پیش از انقلاب خواهیم پرداخت و سخن صاحب نظران را در باره تجربه اصل پهلوی بر پدید آوردن شهر مدرن خواهیم شنید.

مهدی خلجی، با احسان نراقی، احمد نفیسی و داریوش آشوری

## قسمت هشتم

### نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (راديو فردا): در برنامه پیش از تغییراتی گفتیم که در ساختار جمعیتی جامعه ایران در دهه چهل و پنجاه خورشیدی پدید آمد. با تحقق اصلاحات ارضی و تقسیم زمین ها و بروز مشکلاتی در برابر رشد کشاورزی در ایران، شمار عظیمی از روستائیان روستاها را ترک کردند و به شهرها روی آوردند. حاشیه شهرها آکنده شد از زاغه ها و زاغه نشین ها و یا خانه های کوچک با امکانات شهری اندک. این درحالی بود که بخش دیگر شهر با شتاب به سمت تجدد پیش می رفت و گاه از نظر فرهنگی و هنری رویدادهایی در ایران رخ می داد که در سطح خاورمیانه بی نظیر و پیشرو بود. در این بخش از برنامه تلاش می کنیم تا درباره تجربه عصر محمدرضاشاه پهلوی در بوجود آوردن شهر مدرن و فرهنگ شهرنشینی سخن بگوییم و از صاحب نظران بشنویم.



روند شهرنشینی در ایران از دهه چهل و پنجاه آغاز می شود و از همین دوران به بعد است که به صورت یک معضل در می آید. شهر تنها مکان بزرگتر اجتماع آدمیان نیست، بلکه کانون اجتماع انسان هایی است که به فردیت خود باور دارند و بر اساس این فردیت تصمیم می گیرند و رفتار می کنند. شهر بر این پایه زیست جهان و جغرافیای زندگی انسان مدرن است. شهر با همه پیچیدگی ها، ابهام ها، و روابط و مناسبات در هم تنیده اش، مظهر همه پیچیدگی ها و تنش های انسان مدرن است و در نتیجه نیازمند نهادهای مدرن و ساختارهای اجتماعی و فرهنگی متجددانه ای است که بتواند سنگینی زندگی در شهر را هموار کند. شهر حامل ارزش ها و هنجارهای ویژه ای است، مکان روح انسان مدرن است.

ایران در دهه چهل است که به دلایل اقتصادی با پدیده شهرهای بزرگ روبرو می شود، اما آن گونه که صاحب نظران می گویند دولت آمادگی و برنامه ای برای تکوین و تاسیس شهر مدرن و سامان دادن به این جمعیت سرگردان آمده از روستا نداشت. شهر پدید آمد، اما بدون نهادهای اجتماعی مناسب، بدون زمینه سازی برای فرهنگ شهرنشینی، بدون شکل گیری آن فردیت مدرن، و در نتیجه شبیه به روستایی کلان و برآشفته.

عباس میلانی، استاد دانشگاه و پژوهشگری که در باب شهر از منظر سنت و تجدد تاملاتی کرده است، می گوید: تهران حتی از لحاظ جغرافیایی هم برای شهر شدن آمادگی نداشت:

عباس میلانی (استاد دانشگاه و پژوهشگر): به نظر من یکی از ویژگی های تهران، ناآمادگی این شهر برای ایفای رلی است که به عهده اش گذاشته شده است. این شهر هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ ساختاری آماده این کار نیست. تهران در واقع یک روستایی بوده است که به ضرب زور تبدیلش کردند به شهر و تمام ضرورت های یک شهر بزرگ را اگر به آن نگاه بکنیم (مثلا اغلب شهرهای بزرگ دنیا نزدیک آب هستند، رفت و آمد در آن ها میسر است، و خیلی از شهرهایی که تجسم تجدد شده اند، شهرهایی هستند که در آن ها یک نوع منطق جدیدی از لحاظ ساختمانی دنبال شده است، یعنی یک نوع خردگرایی در برنامه ریزی است. وقتی که تجدد به شهرهای قدیمی مانند وین و پاریس می آید، می بینیم که بافت شهر را عوض می کنند و یک ساختار جدیدی را بر شهر تحمیل می کنند). همه این ها در تهران خیلی خیلی کم دیده می شود. یعنی در دوران رضاشاه می بینیم که یک تلاشی در این جهت می شود و رضاشاه با زور می آید خیابان های متقاطع پهلوی و شاهرضا را می کشد و یک نظامی سعی می کند به شهر بدهد. ولی شهر اصلا توان این کار را ندارد.

م.خ: عباس میلانی به نهادها و سازمان های اجتماعی اشاره می کند که برای قوام و شکل گیری شهر ضرورت دارند.

عباس میلانی: رژیم شاه، به گمان من، به اندازه کافی دوراندیشی نداشت که متوجه بشود که اگر بافت روستا را عوض بکنیم، دوباره این شهرها محل تجمع نیروها خواهند شد و برای این نیروها بایستی شما تدارک بکنید، یعنی این نیروها در روستا از لحاظ فکری در دست روحانیون بوده اند، از لحاظ معرفتی در همان مکتب درس می خوانده اند، ارزش هایشان ارزشهای مذهبی - سنتی بود و اگر این ها را به شهر می آورید و انتظار تجدد خواهی از ایشان دارید، طبعا باید یک سری نهادهای لازم برای تربیت این ها، برای سازمان دهی این ها، و برای کنترل اجتماعی این ها تدارک بکنید. هیچ کدام از این ها وجود نداشت و این ها سربازان آماده به خدمت هر کسی شدند که بتواند آن ها را بسیج بکند.

م.خ: شهر به جای آن که گردآورنده تنوع فردیت ها در قالب ارزش ها و هنجارهای مشترک اجتماعی باشد، در ایران جایگاه خرده فرهنگ ها و سنت های قبیله ای و قومی و مذهبی چندگانه ای است که هیچ نسبیتی با هم ندارند. اما چرا شکل گیری نهادهای مدنی که وظیفه اصلی ترویج ارزشهای اجتماعی مدرن را به عهده دارند، در ایران به مشکل برخورد؟ بخشی از مشکلات پدید آبی نهادهای مدرن، به دوش خود جامعه بود. جامعه درکی از همزیستی بر پایه ارزشهای مدرن و به رسمیت شناختن فردیت انسانی نداشت. بخش دیگری از دشواری ها هم حاصل تفکر

سیاسی رهبران جامعه بود که از غرب پیشرفت اقتصادی آن را می خواستند، اما آزادی های سیاسی آن را نه! دولت جامعه و فراگیر و بزرگ، به زایش و بالندگی نهادهای مدنی مجال نمی دهد و آن ها را خطی بالقوه برای آینده اقتدار سیاسی خود می بیند.

احسان نراقی (رئیس موسسه تحقیقات اجتماعی در دهه چهل): ترس شاه و دولت و ساواک از این بود که این افکار مدرن رشد پیدا بکند و توسعه پیدا کند، در نتیجه جلوگیری می کردند و نمی گذاشتند که روشنفکران لائیک خودشان را نشان بدهند و با این جلا و وسعتی بدهند به کارشان. ترس آن ها بود و نمی کردند، وحشت داشتند. وحشت رژیم از این که مدرنیته افکار جدیدی را بیاورد. این سنت و مدرنیته را باید بر قالب یک مربع گذاشت که یک ضلعش مدرنیته است، یک ضلعش تجدد است، یک ضلع دیگرش آزادی است، و یک ضلعش هم قدرت است. به این چهار ضلع باید توجه کرد. ناصرالدین شاه هم وقتی رفت فرنگستان، عاشق مدرنیته فرنگ شد، اما بلافاصله از آزادیش ترسید. این ترس بزرگان و روسای امور از آزادی که ناشی می شد و ارتباط پیدا می کرد با مدرنیته واقعی، یکی از عوامل عقب نگه داشتن جامعه بود و سوق دادن جامعه به سمت افکار سنتی و مذهبی.

م.خ: رئیس موسسه تحقیقات اجتماعی در دهه چهل، احسان نراقی، سخن می گفت.

بخش مهمی از موانع ریشه دوانیدن ارزش های اجتماعی مدرن، احترام به فردیت و آزادی انسانی، به جریان های روشنفکری مسلط در آن دوران باز می گردد. بر پایه یک مطالعه تاریخی، برخلاف دوران مشروطه و دوران رضاشاه پهلوی، جریان غالب روشنفکری در دوران محمدرضا شاه بسیار تجدد ستیز است و دیگر از آن نقدهای تند و تیز از فرهنگ ایرانی چندان خبری نیست و گرایش های توتالیتریستی و مارکسیسم روسی، بر ذهن بخش عمده ای از روشنفکران چیره است. در این دوران بازگشت گرایی و روستا گرایی، در نوع لائیک و مذهبی آن، سکه رایج است و مظاهر تجدد مسخره می شود، حتی از سوی نمایندگان فرهنگی تجدد که نویسندگان، شاعران، و اهل فرهنگ هستند. عباس میلانی به این نکته اشاره می کند که زن بی حجاب که آشکارترین نماد مدرنیته یک جامعه و آزادی و فردیت او است، در آثار نویسندگان و حتی در تصویری که مطبوعات می ساختند، به سخره گرفته می شد.

عباس میلانی: الان که بر می گردیم، معمولاً مورد تمسخر کاریکاتورکش توفیق قرار می گیرد، کمتر موقعی است که بی حجاب تجسم یک چیز جدی اصیلی باشد. این خودش در واقع نشان می دهد که مساله تجدد چقدر دشوار و مشکل بود در ایران حل کردنش، یعنی روزنامه مثل توفیق که تجسم فرهنگ عامیانه بود (بر می گردیم به پیام مستتر در کاریکاتورهاشان) می بینیم که با مساله شهر نشینی از این منظر برخورد می کند که متجددین را به شکل سیستماتیک مسخره می کند. زنان بی حجاب همیشه جسمیت بدی داشتند، جسمیت مسخره ای داشتند. این نشان می دهد که این مساله جای نیافتاده است، فرهنگ جا نیافتاده است و این نهادها وجود ندارد و وقتی نهاد و فرهنگ وجود ندارد، آن جمعیت تبدیل می شود به آن چه در انگلیسی به آن mob گفته می شود، یعنی یک توده بی شکل.

م.خ: این توده بی شکل، بی چهره، بی طبقه، و بی هویت اجتماعی و از ریشه های خود در آمده و تنها رها شده، به قول هانا آرنتم، فیلسوف آلمانی، سربازان توتالیتریسم و انقلاب های مردمی هستند. تنها توده بی شکل است که می تواند گرد یک شخصیت جمع شود و با شیفتگی به او یک بسیج گسترده اجتماعی را سامان دهد. اما در این میان، غالب روشنفکران نیز به جای تکیه بر فرهنگ لیبرال مدرن و فردگرایی، ارزش های زندگی مدرن را خوار می داشتند. در ادبیات داستانی ایران، به ویژه در آن دهه ها، شهر نماد شر بود. ظلمت و پلیدی انسان های شیطانی به شهر چهره ای مخوف می داد. در عوض روستا نماد پاکی و پیراستگی بود، جایی که زندگی و تاریخ از آن آغاز می شد و باید به آن جا می پیوست. عباس میلانی از تصویر شهر در ادبیات ایران می گوید.

عباس میلانی: آن هایی که من مطالعه کرده ام، مثلاً هدایت، گلشیری، می بینیم که در آن ها شهر یک نوع دجال است. در بوف کور هدایت، تهران، ری، یا تتمه تهران و ری جای خوف انگیزی است که انسان ها در آن مسخ شده هستند. تهران مخوف عنوان کتاب معروفی است. کمتر نویسنده ای ما داریم که آن شهر متجدد را به شکل مثبتی ارزیابی کند. من تا آن جا که می دانم، تنها کسی که این کار را کرده است ابراهیم گلستان است. ابراهیم گلستان است که شیراز در حال گذار را با یک زیبایی توصیف می کند. هم سنت را دوست می دارد، روابط سنتی شهر را، خیابان های سنتی شهر را، و هم در عین حال شهر جدید را که حتماً کسانی مثل آل احمد و کسانی مثل صمد بهرنگی به نظر من یک نوع تجدد ستیزی، یک نوع عقل ستیزی، از آل احمد در مساوی کردن تجدد با غربزدگی و استعمار نقش بسیار مهمی داشته اند.

م.خ: داریوش آشوری، از روشنفکران شناخته شده پیش از انقلاب نیز گذشته گرایی چیره بر روشنفکری و ادبیات آن دوره را تأیید می کند.

داریوش آشوری: وجهش در یک نوستالوژی نسبت به دنیای سنتی است که مثلاً درباره آدمی مثل آل احمد خیلی قوی است و آن جبهه به عنوان یک جهان ارزش های پاک و ناب. و یا بعد مثلاً حتی هویت ایرانی را مثلاً باید آن جا جستجو کرد. حتی آن هایی هم که گرایش های چپ و رادیکال چپ، این نگرش به سود دنیای روستایی و به سود دنیای گذشته را به نام مثلاً همدلی با زحمت کشان، همدلی با مردم فقیر در آثار خودشان منعکس می کردند که هر نوع رفاه و هر نوع پسرفت با استانداردهای دنیای مدرن به معنای آلوده شدن به رذایل پروژوازی است و از دست دادن فضایل یا دنیای سنتی است یا فضائل پرولتاریایی.

م.خ: داریوش آشوری به گذشته باز می گردد و با انتقاد از نسل روشنفکر دهه ۴۰ و ۵۰، پیامدهای این وضعیت را ارزیابی می کند.

داریوش آشوری: حاصلش این بود که یک نوع شکاف عمیق اسکیزوفرنی در میان رفتار و زندگی عملی و نگاه نظری به مسائل در جامعه ما بین قشر به اصطلاح روشنفکر ما هم بود دیگر. در عین حال که دوست داشتند وسایل رفاه جدید را، شیوه زندگی مدرن را، سفر اروپا را، و این چیزهایی که به هر حال سمبولیزه می کنند این دنیای مدرن را، این ها را دوست داشتند، ولی در عین حال با یک نوع تحقیر و اهانتی به این نگاه می کردند و این ها را طرد می کردند و در آثار مثلاً نویسنده ای مثل ساعدی، می شود خوب این چیزها را دید، یک نوع ذهنیتی که خودش با خودش روشن نبود، خودش نسبت به خودش شفاف نبود، نسبت به آن چه که می خواست، خودآگاه نبود. در بعد از انقلاب، در انتخاباتی که بود، در همان انتخاباتی که من شاهد بودم، مثلاً از میدان حسن آباد به پایین در تهران به حزب الله و به آخوند ها و به این ها بیشتر رای می دادند، از آن جا به بالا که شمال شهر بود مثلاً به چریک های فدایی رای می دادند. طبقه متوسطی که به منافع خودش آگاه نیست و مثلاً می رود دنبال چریک فدایی و شعارهای او، یعنی این که نمی فهمد جایگاه خودش را و منافع را در واقع تشخیص نمی دهد. می توانم بگویم که همه ما، من خودم را هم در واقع استثنا نمی کنم، همه ما روشنفکران دچار این گرفتاری بودیم که بین شیوه زندگیمان و آن چیزهایی که دوست داشتیم داشته باشیم و ذهنیتی که داور می کرد و ارزیابی می کرد، یک شکاف اساسی بود و در نتیجه می توانیم بگوییم که یک ذهنیت اسکیزوفرنیک داشتیم.

م.خ: داریوش آشوری، روشنفکر و مترجم سخن می گفت درباره شهر ستیزی روشنفکران و ذهنیت دوپاره آنان.

مساله شکاف فرهنگی در ایران پیشینه ای البته درازتر دارد. این گسست که جامعه ایران را به دو بخش تجددخواه و سنتگرا تقسیم کرد، از همان آغاز ورود تجدد به ایران و دوره مشروطیت به وجود آمد. یکی از نمود های این شکاف فرهنگی در جامعه، ستیز اجتماعی مستمری بود که میان بخش های مختلف جامعه وجود داشت. سنتگرایان از جمله، روند تجددخواهی در ایران را به بهانه اخلاق زیر حمله های خود می گرفتند. اگر به فضایی دهه های پیش از انقلاب بازگردیم خواهیم دید که یکی از ابزارهای اصلی تبلیغات سنتی علیه تجدد این است که تجدد حامل فساد اخلاقی است. فساد اخلاقی از نظر روحانیان، کسانی که به اصطلاح متدین خوانده می شدند، رواج ناهنجاری های اخلاقی مانند غیبت، دروغ،

دزدی، رشوه خواری، و بی اعتمادی عمومی نیست، بلکه کانون اصلی اعتراض آن ها مساله زن است. حضور اجتماعی زن، بی حجابی او، رابطه آزاد او با مردان در خیابان، کوچه ها، کافه ها، و حتی بر پرده سینما از نظر جامعه سنتی فساد اخلاقی شمرده می شد. اما واقعا در آن دوران آمار ناهنجاری های اجتماعی و اخلاقی تا آن اندازه بود که روحانیان ادعا می کردند؟

علی اکبر مهدی (استاد جامعه شناسی دانشگاه اوهایو): یک چیزی که در منابع آن زمان زیاد از آن صحبت می شود و بعد اگر در ابتدای انقلاب و در تمام ادبیاتی که راجع به انقلاب اسلامی و چگونگی انقلاب و عواملی که باعث انقلاب شدند نگاه بکنیم، می بینیم که صحبت از چیزی می کنند به نام سقوط اخلاقی در جامعه و بزهکاری های اجتماعی و مساله از خود بیگانگی. از خود بیگانگی را به انواع مختلفی تعریف می کنند و بعد هم فساد بیش از حد. ببینید، من اتفاقا رفته تمام مطالب را بازرسی کردم و چیزی که ندیدم این است که آماری را که ما داریم بسیار آمار محدودی است، اصلا آماری نیست به آن صورت که ما بتوانیم مشخصا از فسادهای اجتماعی صحبت بکنیم. ولی میزان هایی را هم که ما در سطح بین المللی گزارش شده است و در منابع می بینیم، میزان آن چه که به عنوان ناهنجاری های اجتماعی از قبیل مساله طلاق، مساله مشکلات کودکان، مسائل خانوادگی، اعتیاد، ستیزه جویی های مختلفی که می توانست به وجود بیاید، به هیچ وجه در ایران آن زمان، دهه چهل ایران، بیشتر از کشورهای دیگر در خاورمیانه نبود و از طرف دیگر برای جامعه تیپیکال ایران آن زمان به هیچ وجه بالاتر از سطح میانگین عمومی که در سطح جهان برای کشورهای مشابه ایران بود، نبود.

م.خ: علی اکبر مهدی می گوید مساله بحران اخلاقی نبود، بلکه ناسازگاری دو فرهنگ سنتی و متجدد بود، شکاف برداشتن یک پارچگی عرف بود. یک جا رقصیدن با یک زن در یک میهمانی مجلل عین ادب به شمار می آید و در جای دیگر پرده دری اخلاقی و نشانه انحطاط.

علی اکبر مهدی: این به خاطر این نبود که اخلاق عمومی در جامعه ما وجود نداشت یا اخلاق وجود نداشت. آن چه که وجود داشت، عدم تجانس و تطابقی بود که بین حوزه های اخلاقی جامعه به وجود آمده بود.

م.خ: به این ترتیب است که بخش عمده ای از مردم به این حقیقت اعتنایی نمی کردند که دهه چهل و پنجاه خورشیدی درخشانترین دوران در تاریخ بلند ایران از نظر آزادی اجتماعی است. زنان در این دوره به چنان آزادی و حضور در عرصه جامعه و بهره مندی از امکانات آن دست یافتند که نه پیش از آن سابقه داشت و نه پس از آن با انقلاب ایران مجال تکرار یافت. حکومت پهلوی نهادهای فرهنگی و اجتماعی بسیاری را پدید آورد. این نهادها وظیفه خود را ترویج ارزش های مدرن تعریف کردند. اما علی اکبر مهدی می گوید این نهادها نمی توانستند مسئولیت خود را به خوبی انجام دهند.

علی اکبر مهدی: یک سلسله مراکز فرهنگی به وجود آورد، یک سلسله عاملان فرهنگی داشت و روشنفکران خاص خودش را داشت که بتواند از طریق آن ها این جامعه را تکان بدهد و تاثیرگذار باشد روی ذهنیت فرهنگی این جامعه. اکثر جوانان ما رفتند به سمت آن مرجعیتی که بیرون از حوزه دولتی و فرهنگی بود که دولت فرهنگی برایش پیش بینی کرده بود.

م.خ: مساله اصلی این بود که به دلیل فقدان آزادی سیاسی و دموکراسی، عموم مردم نمی توانستند به حکومت اعتماد کنند و در نتیجه ارزش هایی را که حکومت ترویج می کرد، بپذیرند. علی اکبر مهدی می گوید: با بالا رفتن قیمت نفت، شاه متوجه احتمال بروز پیامدهای خطرناک اجتماعی و سیاسی آن شد.

علی اکبر مهدی: در یک مرحله ای شاه متوجه این مساله شد. بعد از آمدن پول نفت در آن کنفرانس رامسر و غیره و ذلک به او اخطار دادند و بسیاری از محققین نشستند بودند و به او گفتند که آقا، این کاری که داری می کنی خیلی خطرناک است، فلان ... نتیجه اش چه شد؟ خوب، پاسخ من این است که ما یک حزب رستاخیز درست می کنیم و بعد یک سلسله الگوهای جدیدی را آورد که برگردد به فرهنگ ایران و این

فرهنگي که ايشان مي خواست مثلا ايجاد بکند و ارتباطي را که مي خواست بين عناصر جديد و فرهنگ ايران ايجاد بکند، تماما انحصاري بود که از فرهنگ قبل از اسلام مي آمد و ۱۴۰۰ سال تاريخ ايران را یک باره مي خواست پشت سر بگذارد و برود ان عقب و عناصر فرهنگي ماقبل اسلام را بياورد. اگر يادتان باشد تقويم شاهنشاهي به وجود آمد، زمان را و ساعات را که عوض کردند به صورت مدرن، عملا اسمش را گذاشتند ( مردم البته گذاشتند) ساعت شاهنشاهي. يعني کاري که دولت مي کرد هيچ ارتباط مستقيمي با خواست هاي جامعه نداشت.

م.خ: حکومت به عناصر فرهنگي و اجتماعي ايران توجه کامل نمي کرد. اگرچه بهاي مفت رفاه اقتصادي را به بالاترين سطح خود در تاريخ معاصر ايران رساند، فقدان نهاد هاي مدني و ساختار سياسي دموکراتيک موجب شده بود که مردم اعتماد خود را به حکومت از دست بدهند. اين وضعيت امکانات مادي و معنوي لازم را به دست روحانيان مي داد تا اقتدار اجتماعي و سياسي خود را بسط دهند.

داريوش آشوري: آخوندها خيلي قدرتشان را و نفوذ اجتماعيشان را از دست دادن در دوران رضاشاه به خصوص، به دليل قدرت و حکومت او و سرکوبي که مي کرد. اما بعد از شهريور ۲۰ دو مرتبه آمدند به ميدان و قدرت نفوذ فراواني پيدا کردند، از جمله در عرصه سياسي، و بعد پروسه مدرنيزاسيون در عين حال یک جوري به تقويت فضاهاي سنتي به یک معنايي هم کمک کرد، چنانکه جريان توسعه اقتصادي در ايران در دوران شاه از دهه ۴۰ تا نيمه دهه ۵۰ که پول فراواني آورد به جامعه ايراني و با دست باز پول ريختند به درون جامعه و صاحب رشد اقتصادي و بالا رفتن سطح زندگي شدند، مثلا بازاری ها هم پول هاي بسيار کلاني به دستشان آمد که اين پول هاي بسيار کلان در عين حال از طريق ارتباط سنتي آنان با مراجع مذهبي و نهادهاي مذهبي به مقدار زيادي مي رفت آن جا و خرج آن جا مي شد و باعث تقويت آن جا مي شد.

م.خ: چنين بود که اگر نهادهاي اجتماعي مدرن در جامعه ايران براي ريشه گرفتن ناکام ماندند، نهادهاي سنتي قدرت و نيرو گرفتند. کتاب هاي مذهبي، مراسم مذهبي، هيات هاي مذهبي، انجمن هاي مذهبي، و حوزه هاي علميه کميّت و کيفيت و رواج گسترده اي پيدا کردند. دستگاه مرجعيت سازمان تازه اي پيدا کرد و بازار وعاظ و منبري ها گرم شد.

آن گونه که صاحب نظران گفتند، همه اين وضعيت محصول آن بود که حکومت واقعيت بزرگي را نادیده مي گرفت. برنامه گسترده مدرنيزاسيون اقتصادي و حتي آزادي اجتماعي بدون برنامه اي براي توسعه سياسي و دموکراسي پايدار نخواهد بود. با اين همه، آزادي اجتماعي در اين دوره جاي بررسي بيشتري دارد. مهمترين نماد آزادي هر جامعه اي وضعيت زن است. در برنامه آینده انقلاب ايران و سقوط پادشاهي به بررسي وضعيت زنان در عصر سلطنت محمد رضا شاه پهلوي خواهيم پرداخت.

مهدي خلجي با عباس ميلاني، احسان نراقي، داريوش آشوري و علي اکبر مهدي

قسمت نهم

نگاهي تاريخي به جامعه و سياست در ايران پيش از انقلاب

مهدی خلجی (راديو فردا): مساله زنان در هر جامعه ای، مساله آزادي و حقوق بشر است. از این رو میزان آزادي زن و برخورداری او از حق انسانی، معیاری است برای اندازه گیری پیشرفت آزادي و نیل به حقوق بشر، در بخش های پیشین، چنان که صاحب نظران گفتند، اگرچه ساختار سیاسی در عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی دموکراتیک نبود، آزادي اجتماعی به بالاترین درجه خود در تاریخ ایران رسید. آزادي و حقوق زنان در این دوره بیش از آن که محصول مبارزه و جنبشی اجتماعی باشد، حاصل برنامه ای حکومتی و اصلاحات از بالا است. در این بخش برنامه تلاش می کنیم وضعیت زنان را در این دوره بررسی کنیم.

جنبش مشروطیت را سرآغاز بیداری ایرانیان و میل آن ها به متجدد کردن جامعه ایرانی ارزیابی کرده اند. با جنبش مشروطیت، مساله آزادي و قانون در صدر دغدغه های فعالان سیاسی و اجتماعی قرار می گیرد. اما آن چنان که مهرانگیز کار، حقوقدان ایرانی مقیم واشنگتن، می گوید؛ مجلس شورای ملی نتوانست برپایه ارمان های مشروطیت قوانینی در جهت احقاق حقوق زنان تصویب کند.

مهرانگیز کار (حقوقدان ایرانی، واشنگتن): با این که قانون اساسی مشروطه در برگیرنده مواد م وازین تجددگرایانه ای بود، اما بعد از آن مجلس شورای ملی اقدام کرد به قانون گذاری علیه زنان و مخصوصا در خصوص انتخابات زنان را در ردیف صغار و مجانبین، و از حق رای دادن و حق رای گرفتن و ورود به مجلس منع کرد. در خصوص مسائل خانوادگی هم اقدام شد که تثویب قانون مدنی که قانون مدنی هرچند قانونی است که از نظر نگارش حقوقی و از نظر مفاهیم حقوقی در بسیاری موارد قانون بی نظیری است، ولی در زمینه حقوق زن قانونی است که در چهارچوب خانواده به هیچ وجه برای زن حقی در مقام همسر، دختر، یا حتی مادر، برابر با مرد قائل نیست.

م.خ: با این همه، جنبش مشروطیت آغاز تحول نگرش جامعه به مقوله زن بود. حورا یاوری، از محققان مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا، در تاثیر این جنبش بر دگرگون شدن تصویر زن در ذهن و زبان جامعه می گوید:

حورا یاوری (مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا): انقلاب مشروطیت سرآغازی است برای سفر زن ایرانی از رویا به واقعیت، از آسمان به زمین، و این که رفته رفته به جای این که نامش و صدایش به طور کلی از صفحات تاریخ ما غایب باشد، این دارای یک سرگذشتی می شود و صدایی که این سرگذشت را به گوش مردم دیگر برساند. زن با انقلاب مشروطیت هم از رویا به واقعیت سقوط می کند و از سوی دیگر ادبیات به جای این که زن کلی و نوعی را نشان بدهد، به زن در واقعیت اشاره می کند و به منزلت و جایگاه او در هر دو اجتماع می پردازد.

م.خ: با مشروطیت و ورود تجدد به ایران، مقوله زن با مقوله شهر پیوند می یابد. شهر از دوران مشروطه به این سو، تmad پلیدی، آشفتگی، مسخ، و شر می شود و پا به پای آن زن شهری متجدد ماب نیز نماد همین پلیدی است که محصول و حاصل پیدایش پدیده ای به نام شهر است.

حورا یاوری: در سرآغاز، شما نشانی از زن نمی بینید و شهر و روستا هر دو ادامه هم دیگر هستند و هم دیگر را تکمیل می کنند. شهر و روستا که از هم فاصله می گیرند و به دو قطب خوب و بد، پاکیزه و آلوده، تقسیم می شوند؛ زن با نماد روستا با پاکیزگی و معصومیت یکی می شود. ولی یک کمی پیش می ریم و از ۱۳۰۰ به بعد تا سال ۱۳۲۰ میرسیم که اولین نمونه های رمان های اجتماعی در ایران نوشته می شود، شهر به انتها درجه آلوده است و زن و شهر یکی هستند و زن در آلودگی شهر هم سهیم است و همین آلودگی را همچنان شهر منتشر می کند و به آدم های دیگر سرایت می دهد. شاید داستان هایی که محمد حجازی می نویسد، یا آن چیزی که بعدها در آثار محمد مسعود و جلیلی می بینیم، این ها نمونه های خوبی از این را به دست می دهند که هم شهر و هم زن، هر دو، در منتهای آلودگی هستند.

م.خ: از آغاز سلطنت رضاشاه پهلوی است که تغییرات عمده ای در حقوق زنان و نیز نگرش اجتماعی به آن ها پدید می آید. مهرانگیز کار این تغییرات حقوقی را ناکافی، اما بنیاد و زمینه ای برای تحولات اساسی در دوره محمدرضا شاه قلمداد می کند.

مهرانگیز کار: در دوران رضاشاه، ما شاهد یک حرکت بسیار تجددگرایانه در امر قضا هستیم به کمک شادروان داور و تعداد دیگری از نخبگان حقوق و البته با پشتیبانی رضا شاه پهلوی، در این مقطع تاریخی مواجه می شدیم با قانون گذاری تجددگرایانه مثل مثلاً قانون مجازات عمومی، اصول محاکمات جزایی، ولی با همه این دستاوردها در دوران رضاشاه پهلوی ما مشاهده نمی کنیم که تغییر عمده ای در وضعیت حقوقی زنان از حیث تجدید نشر در قوانین به وجود بیاید. اما به طور غیر مستقیم به زنان از نظر قانونی هم کمک شده است، به این معنا که وقتی ما در قانون مجازات عمومیمان قوانین اسلامی نتوانسته نفوذ بکند و قانون قصاص، دیه، تعزیرات و امثالهم را دیگر در این قانون ما مشاهده نمی کنیم، باید بگوییم که خوب، به طور غیر مستقیم در دوران محمدرضا شاه پهلوی حرکتی در جهت قانونگذاری اتفاق افتاده است که تجددگرایانه بوده است و طبیعتاً در زندگی زنان تأثیرگذار، چون دیگر قضیه این که دیه یک زن نصف دیه یک مرد است و یا زن باید سنگسار بشود در صورت زنای محسنه و امثالهم، حذف شده است.

م.خ: محمدرضا شاه پهلوی با طرح انقلاب سپید، به زنان حق رای دادن و انتخاب شدن داد. زنان در عرصه حقوق خانواده، انحصار مردان در امر طلاق را شکستند و حق طلاق یافتند. زنان به عرصه اجتماعی را پیدا کردند و انتخاب هر شغلی برای آنان آزاد شد.

مهرانگیز کار: این اتفاق در دوران محمدرضا شاه پهلوی افتاد و سیستم حکومتی محمدرضا شاه پهلوی مواجه شد با یک جمعیت بزرگ فعال از زنان تحصیل کرده و شاغل. طبیعی است که این ها در آن دوران هم ما کمترین امکانی نداشتیم برای حرکت های دموکراتیک و ایجاد نهادهای دموکراتیک، در هر حال توانستند فشار خودشان را اعمال بکنند بر حاکمیت و حاکمیت هم البته تحت تأثیر این فشار قرار گرفت و سعی کرد کارهای بزرگی انجام بدهد در زمینه قانون گذاری که مواجه با واکنش های خیلی بزرگ و خطرناکی هم شد، از جمله در مورد تفویض حق رای به زنان و تفویض حق انتخاب شدن به زنان در مجالس شورای ملی و مجلس سنا، و همچنین در مورد اصلاح قوانین خانواده، اعتبار کردن یا می شود گفت تفویض بعضی از مواد قانون مدنی مصوب سال ۳۱۰، که کاملاً می شود گفت به زیان زنان بود اصلاح این مواد.

م.خ: حضور اجتماعی زنان که از آغاز سلطنت رضا شاه پهلوی اوج گرفته بود، باعث شد که حکومت به تقاضای آنان برای دستیابی به حق آزادی بیشتر تن بدهد. از سویی دیگر، درست است که مدیران سیاسی در حکومت محمدرضا شاه غالباً پایبند سنت بودند و نمی توانستند از لحاظ فکری با جریان های فمینیسم در اروپا و آمریکا همراهی کنند، اما چنان که مهناز افخمی، اولین وزیر مشاور در امور زنان و رئیس سازمان زنان ایران می گوید، حکومت محمدرضا شاه بر پایه تجدید و مدرنیزاسیون استوار بود و نمی توانست از مساله آزادی زنان به آزادی چشم بپوشد.

مهناز افخمی (اولین وزیر مشاور در امور زنان و رئیس سازمان زنان ایران): تصور نمی کنم که در تفسیری که از کلمه فمینیسم هست، چه شاه و چه حکومت ایران به هیچ معنا در آن قالب می شد جای بگیرد. همین طور که تقریباً هیچ نوع مرز قدرتمندی را در منطقه ما نمی توانیم به آن اشاره کنیم که فمینیست است. ولی چیزی که مهم بود برای ما که مبارزین راه حقوق زن بودیم، این بود که زیربنای فکری حکومت بر اساس تجدید و پیشرفت بود. وقتی که این دید مطرح می شد با قدرت و اعتبار زیاد، آن وقت شما می توانستید به آسانی پیشرفت در زمینه مشارکت زنان را در آن قالب بگنجانید و تا حدی یا حمایت حکومت را داشته باشید، یا اقلاً مخالفتی نباشد. یعنی شما می توانستید بگویید که اگر ما بخواهیم یک مملکت پیشرفته باشیم و متحد و مدرن و به بقیه دنیا بپیوندیم، مجبوریم که وضع زن را تجدید نظر کنیم و مشارکت زنان را تضمین کنیم. وگرنه توسعه معنا نخواهد داشت، توسعه امکان پذیر نخواهد بود.

م.خ: در همین دوران بود که نگاه جامعه به زنان نیز در حال دگرگونی بود.

حورا یاوری: در شهریور ۲۰ به بعد و به خصوص سال های بعد از سال ۱۳۳۰ که برسیم، چهره دیگری از زن در ادبیات می بینیم. چهره زنی که خودش نویسنده است. مثلاً یک آدمی مثل خانم سیمین دانشور که در ادبیات فارسی به وجود می آید و رمانی به اسم سووشون می نویسد که

قهرمان اصلیش زن است. یعنی زن نویسنده ای کتابی می آفریند که قهرمان اصلیش زن است. ولی این زن اگرچه قهرمان اصلی کتاب خانم دانشور است، ولی هویت و شخصیتش را از آدمی به اسم یوسف که شوهرش است در کتاب و مثل همه آرمان های آن دوره است، کسب می کند و هویت زری در کتاب موقعی به وجود می آید که یوسف به تیری کشته بشود و از بین می رود و آن وقت است که زری می کوشد که در قالب آن تصویری که از شوهرش دارد فرو برود و هویت و شخصیت او را ادامه بدهد، ولی به هر حال در حالت حضوری دارد در صحنه خانواده و تصمیماتی که تمام میراث سیاسی شوهرش را به سالیان آینده پیوند بدهد.

م.خ: حورا یاوری می گوید: در این دوره دیگر نه شهر و نه زن، هیچ کدام نماد شر نبوده اند و به تدریج چهره ای انسانی تر به خود می گرفتند.

حورا یاوری: به تدریج هم شهر توان و قدرت بیشتری پیدا می کند، به این معنا که شهر با تمام صنعت و نوآوری هایی که در آن است، آن قدر قادر و پر توان می شود که دیگر از آن حالتی که بخواهد در تضاد با روستا فقط نشان دهنده آلودگی و تباهی باشد، و ادبیات از سال تقریباً ۱۳۳۵ به بعد، ما با چهره بسیار متفاوتی از زن ایرانی برخورد می کنیم. در نخستین نمونه ها باز زن ها به دلیل این که همیشه آرزوی انقلاب و مبارزه سیاسی در درون فرهنگ ما موج می زده، ما با زنانی که مبارز سیاسی هستند و این راه را پشت سر می گذارند، کیفرشان را هم گاهی اوقات به بهای جانشان در ادبیاتشان می پردازند، روبرو می شویم.

م.خ: این دوره را می توان نقطه و طلوع عطف مهمی برای خود آگاهی زنان دانست. شاعری مانند فروغ فرخزاد، خود نشانه تولد دیگر زن در جامعه ایران است.

صدای فروغ فرخزاد: و این منم زنی تنها در آستانه فصلی سرد، در ابتدای درک هستی آلوده زمین و یاس ساده و غمناک آسمان و ناتوانی این دستهای سیمانی. زمان گذشت، زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت، چهار بار.....

صدا و شعر فروغ فرخزاد را می شنیدیم.

م.خ: تصویر زن در این دوره به عنوان یک عامل اجتماعی و نه فقط یک «زن فرمانبر پارسا» که روزگارش در مطبخ و پستوی خانه می گذرد، قوت می گیرد. تحصیل و اشتغال و خلاصه الگوی متجددانه زندگی برای زن نه عیب است و نه مایه سخره. بلکه در این دوره یک فضیلت و ارزش مثبت است. اما در این میان عامل دیگری هم بود که به پررنگ کردن تصویر زن متجدد کمک می کرد، ایدئولوژیهای سیاسی. ایدئولوژیها که خود فراورده تجدد بودند، به حضور اجتماعی زن نیاز داشتند و لذا چه ایدئولوژی اسلامی و چه ایدئولوژیهای چپ، همه مروج حضور اجتماعی زن شده بودند. درواقع یکی از دلایل مهم تحول در نگرش به زبان شهری از زن متجدد مآب بی مایه به زن جدی و اندیشمند همین ایدئولوژیها بودند که البته در ادبیات نیز بازتاب می یافت. با این همه حورا یاوری تایید می کند که همه تصاویر زنان در ادبیات این دوره ایدئولوژیک نیست.

حورا یاوری: در آن بخشی از چهره زن ایرانی که قهرمان مبارزه سیاسی نیست یا در راه یک ایدئولوژی خاصی قدم بر نمی دارد، بازتاب کمتری دارد، ولی این معنایش آن نیست که ما با نمونه های آن برخورد نمی کنیم، مثلاً فرض کنید در «شازده احتجاب» گلشیری که از قشنگترین داستانهای است که در آن سالها نوشته می شود، زن اگرچه با صورت دوپاره و دو نیمه در این داستان تجلی دارد، ولی وجه ممیزه این دو نیمه، ایدئولوژیک بدون یکی یا دیگری یا برگزیده بودن یکی یا دیگری نیست.

م.خ: و هر روز سازمانهای فعال دولتی یا غیر دولتی زنان با تشکیلاتی عظیم به کار می افتند. در زمینه بهداشت خانواده، تحصیلات دانشگاهی، سوادآموزی و اشتغال، وضعیت زنان تغییر بنیادی می کند. همه اینها در مدت زمانی اندک صورت می گیرد. مهناز افخمی می گوید تغییرات آن



سالها در ایران نه پیشینه داشت و نه دنباله و از آنجا که وی هم اکنون مسئول يك سازمان بین المللی زنان است، می گوید: وضعیت ایران در آن سالها حتی تا کنون در کشورهای اسلامی منطقه نظیر ندارد.

مهناز افخمی: سازمانی که با آن کار می کنم در ۱۵ مملکت اکثریت مسلمان کار می کند در خاورمیانه، آفریقا و آسیای مرکزی. در هیچ کدام از این جوامع، هیچ چیزی شبیه آنچه که ما سی سال پیش در ایران بدست آوردیم، وجود ندارد هنوز. یعنی اگر به قوانین خانواده نگاه کنیم، هنوز مانند آن در هیچ جا به جز تونس وجود ندارد. ما يك گروه مجتمعی از قوانین و تصویب نامه های دولتی داشتیم که برای زنان، مهدهای کودک درست میشد در همه سازمانها و ادارات و زنان خودشان همکاری داشتند با تشکیل اینها در محل، مرخصی زایمان داشتیم به مدت ۷ ماه برای زنان، سی سال پیش کار نیمه وقت داشتیم با حفظ مزایای کامل برای زنان، در زمینه های مختلف، در زمینه آموزش، در زمینه تصمیم گیری، در آن زمان زن سفیر داشتیم، زن فرماندار داشتیم، زن شهردار داشتیم، چند تن از معاونین وزارتخانه ها در وزارتخانه هایی مثل صنایع و معادن و کار بودند، یعنی نه اینکه فقط آموزش و پرورش که سنتی است. خود من دومین وزیر زن در جهان بودم، خانم فراسیزارو اولین بود، الان البته بیش از صد وزیر زن در دنیا وجود دارد ولی سی سال پیش ایران دومین کشوری بود که این کار را کرد.

م. خ: آزادی زنان، مساله عمده بنیادگرایان اسلامی است. به همین سبب مقاومت سنتگرایان در برابر مسائل زنان به یکی از اصلیترین راهبردهای سیاسی آنها بدل شد. بخش عمده از تبلیغات علیه حکومت پهلوی این بود که اجازه داده زنان بی حجاب به خیابانها بیایند. مهناز افخمی از رابطه مساله زنان با بحران سیاسی می گوید.

مهناز افخمی: یکی از دلایل عمده انقلاب، پیشرفتهای زنان بود و آن حرکت خیلی موفقی که زنان داشتند در تغییر نقش زنان در جامعه که از هر نظر و در همه زمینه ها دیده میشد و واقعا ده پانزده سال بیشتر طول نکشید که ما بتوانیم تا این حد در زمینه نقش زن حرکت کنیم. اما مهرانگیز کار می گوید بستر اجتماعی لازم برای تحقق کامل آزادی زنان نیز در آن دوره وجود نداشت.

مهرانگیز کار: این کافی نیست که يك حکومتی حتما سیاست تجددگرایانه داشته باشد و حتما هم در همه ابعاد این سیاست موفق شود. لازم است که جامعه هم تحولاتی را پشت سر گذاشته باشد متناسب این خواست و اراده. جامعه ایران در آن دوران این تحولات را به نظر من هنوز پشت سر نگذاشته بود، به این معنا که ما جامعه ای منسجم نداشتیم از نظر فرهنگی. به هر حال يك بخش بزرگی از جمعیت ایران هنوز روستا نشین بود، نرخ بیسوادی هنوز بالا بود. دینداری و دین محوری قوی، وضعیت زن را در زندگی خانوادگی، در زندگی شهری و در زندگی روستایی سر و سامان می داد، یعنی با نگاهی دینی به زن توجه میشد.

م. خ: خانم کار به مساله دیگر هم اشاره می کند، مقاومت روشنفکران غیر مذهبی مخالف حکومت در برابر برنامه های اصلاحی شاه برای زنان.

مهرانگیز کار: از همه اینها مهمتر به نظر من اپوزوسیون شاه بود. اپوزوسیون شاه به نحوی تبلیغ کرده بود که هرکس بخواهد در مورد حقوق زن موضعگیریهای مثبتی کند، به نحوی وابسته به دربار است، به نحوی وابسته به دفتر و سازمانهای مرتبط با خواهر توامان شاه است.

م. خ: در چنین فضای دشوار و پیچیده ای که تجددگرایان از نظر اجتماعی اکثریت را تشکیل نمی دهند و بخشهای مدرن سنتی جامعه توازن با هم ندارند، برنامه فعالان حقوق زنان نیز خالی از ابهام و آشفتگی نبود. آنها تلاش می کردند تا اندازه ای از حساسیت مذهبی ها بکاهند، اما نمی دانستند چگونه و اینکه اساسا آیا بنیادگرایی مذهبی می تواند به آزادی زنان مجال دهد یا نه.

مهناز افخمی: من شخصا خودم موضع رادیکالی نداشتیم، یعنی نه تنها آن زمان، ورودم به کار سازمان زنان توسط کاری بود که در بوجود آوردن انجمن دختران دانشجو کردم و آن کار صرفا برای این بود که يك نوع پلی زده بشود بین سنتها، فرهنگی که ما با آن اخت بودیم و نیازی که به

مشارکت داشتیم، نیازی که به استقلال داشتیم، نیازی که به ابراز وجود داشتیم بین آزادی و ایمان، بین آزادی و فرهنگی که به آن عادت داشتیم، پل بزنیم. در مراکز رفاه سازمان زنان، خواندن قرآن در بسیاری از این مراکز یکی از کلاسهای عمده بود، تعلیمات مذهبی یکی از کلاسهای عمده بود، کتابها را اگر نگاه کنیم از حدود حضرت فاطمه بود. نه که بگوییم ما می خواستیم منحصر در جهت مذهب پیش برویم، ولی هدف این بود که یک پلی بین این دو زده شود.

م. خ: وضعیت زنان، شالوده تغییرات فرهنگی در هر جامعه ای به شمار می رود. آزادی بیان، هنر و نوشتار، بدون تصور آزادی زن محال است. در نوبتی دیگر این مساله را به بحث می گذاریم که در شرایطی که آزادی اجتماعی و آزادی زنان در ایران به بالاترین حد خود در تاریخ معاصر انجامید، فرهنگ و هنر چه سرگذشتی پیدا کرد و چه رسانه هایی پا به میدان گذاشتند. بخش بعدی انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به ارزیابی کارنامه فرهنگی ایران در عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی خواهد پرداخت.

### مهدی خلجی با مهرانگیز کار، حورا یآوری و مهناز افخمی

#### قسمت دهم

#### نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادیو فردا): تحولات فرهنگی در عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، از مسائل بسیار مهم آن دوره است. به ویژه دهه ۴۰ و ۵۰ رویدادهایی که در عرصه هنرهای گوناگون و رسانه هایی چون رادیو و تلویزیون، کتاب، و دیگر محصولات و صنایع فرهنگی پدید آمد، نقطه عطف اثرگذاری در تاریخ فرهنگی معاصر ایران است. از قضا مقوله فرهنگ در این سال ها، موضوع مناقشه های گسترده ای هم در آن زمان بوده و هم هنوز هست. بسیاری از تحلیلگران ظهور انقلاب را با بررسی وضعیت فرهنگی آن دوره توضیح می دهند. در این بخش از برنامه به ارزیابی سیاست گذاری های فرهنگی در دهه ۴۰ و ۵۰ و مساله مطبوعات می پردازیم.

فرهنگ در تاریخ گذشته ایران امری نبود که سیاستمداران و حاکمان برای آن برنامه ریزی کنند و شیوه هایی برای تاثیر گذاری و مداخله در آن پدید آورند. هرچه بود ساختار سیاسی سنتی بود که در فرهنگ هم به اشکال غیر مستقیم تاثیر می گذاشت. با مشروطیت و ورود تجدد به ایران، فرهنگ به منزله مقوله ای مستقل در برابر مقوله های دیگر مطرح شد و دولت ها کوشیدند تا با سازمان دهی و برنامه ریزی جدید، فرهنگ و پشتوانه ای برای حکومت و سیاست خود بسازند و آن را هدایت کنند. جواد مجابی، از نویسندگان و روزنامه نگاران دهه ۴۰ و ۵۰، از ظهور دو پدیده تازه در جامعه ایران پس از مشروطیت می گوید: مداخله دولت در امر فرهنگ، و روشنفکران:

جواد مجابی (نویسنده و روزنامه نگار دهه ۴۰ و ۵۰): هم دولت ها فعال شدند و سیاست فرهنگی داشتند و سیاست فرهنگیشان هم معطوف بوده است به جهت دهی به فرهنگ مردم، و هم این که روشنفکران و آفرینشگران در متن فرهنگ ملی شروع به تاثیر گذاری و اشاعه افکار خودشان. اگر از دید یک تقسیم بندی کلی نگاه کنیم، از ۱۳۰۰ به بعد ما به تدریج نوعی جهت گیری فرهنگی را ملاحظه می کنیم. یعنی بین ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به بعد که در واقع احزاب فعال می شوند در ایران، یک مساله مطرح می شود و در واقع روی فرهنگ ما تاثیر می گذارد و روشنفکران بایستی در خدمت منافع مردم قدم بگذارند. این در واقع از طرف احزاب چپ به عنوان یک الگو مطرح می شود و کمابیش بسیاری از نویسندگان و هنرمندان تحت تاثیر این قضیه به ارتباط گیری با مردم می پردازند.

م.خ: جواد مجايي باور دارد که فرهنگ روشنفکري، فرهنگ مردمی بود که در برابر فرهنگ رسمي می ایستاد، یعنی فرهنگی که حکومت مروج و مبلغ آن است. اما داریوش همایون، وزیر اطلاعات و جهانگردی در واپسین سال های پیش از انقلاب می گوید که در دهه ۴۰ و ۵۰ اصلاً سیاست گذاری فرهنگی وجود نداشت.

داریوش همایون (وزیر اطلاعات و جهانگردی پیش از انقلاب): روی هم رفته نمی شود از سیاست گذاری سخن گفت، حتی در برنامه اقتصاد ما با یک طرح روشن از پیش تعیین سنجیده ای روبرو نبودیم، علی رغم اولییتی که اقتصاد در آن زمان برای ایران داشت. در زمینه فرهنگی که اصلاً اولییتی در کار نبود و فشاری احساس نمی شد، نمی شود از یک سیاست فرهنگی سخن گفت. اساس این بود که از نظر فکري، ایدئولوژی، اطلاعاتی، رژیم تهدید نشود و سخنی به میان نیاید که در مردم حالت برانگیختگی تولید کند و موقعیت حکومت را در مقابل مردم و در میان مردم سرزنش بکنند. بیشتر ملاحظات دفاعی بود در زمینه های فرهنگی تا هر چیز دیگر.

م.خ: با آن که داریوش همایون بخش عمده دخالت دولت در فرهنگ را اعمال سانسور می داند، جواد مجايي اعتقاد دارد که فراتر از سانسور، دولت ایده هایی برای مداخله در امر فرهنگ نیز داشت، اما نمی توانست در آن ها کامیاب شود. سیاست فرهنگی در واقع وجود داشته است، ولی موثر نبوده است. به هر حال آن ها می خواستند نوعی فرهنگ که به حال و روز خود حکومت زیان نداشته باشد، ترویج کنند و ادبیاتی که به یک نحوی در واقع در خط سیر آگاهی دهنده نباشد، آن ها را بیشتر تشویق کنند. شکی نیست که نشریات آن دوره را که ما می خوانیم و آثار آن دوره را که ما مطالعه می کنیم، می بینیم که به هر حال آن ها با اعمال سانسور خواسته اند جلو آن کارهایی را که مطابق با سیاست فرهنگی ایشان نبوده است، بگیرند. نه این که این قضیه خیلی شدید باشد، نه. ولی به هر حال سیاست فرهنگی بود که حفظ سلطنت، نوعی تمایل به غرب، و نوعی مخالفت با سنت چیزهایی بوده است که در آن سیاست فرهنگی وجود داشته است.

م.خ: داریوش همایون می پذیرد که دولت فعالیت های فرهنگی گسترده ای داشته است. در جامعه فقیر و پیشرفت نکرده آن زمان ایران، تأسیس نهادهای فرهنگی در توان مردم یا بخش خصوصی نبوده است. دولت باید دانشگاه تأسیس می کرد، آن را حمایت می کرد، برای تأثیر و هر هنر دیگری سرمایه گذاری می کرد، و رادیو و تلویزیون راه می انداخت.

داریوش همایون: هرچه امکانات ملی حکومت بیشتر شد، سهمش در فعالیت های فرهنگی افزایش یافت به آن شکوفایی فرهنگی که در دهه ۴۰ و ۵۰ به ویژه انجامید که اگر آن را بشود زیر عنوان سیاست گذاری فرهنگی آورد، بلکه دولت مانند همه زمینه های دیگر پیشگام شد و با سرمایه گذاری های وسیع، چه در زیرساخت فرهنگی و چه در تشویق و کمک به آفرینشگران توانست کمک بکند به این شکوفایی فرهنگی.

م.خ: اما می بینیم نهادهای فرهنگی که به دست دولت ساخته شد، همه این ها در دست دولت نماند. برخی از این ها رسماً به بخش خصوصی واگذار شد و برخی دیگر دچار جو فضایی ضد حکومت گردید و از لحاظ فکري از سلطه دولت بیرون رفت.

داریوش همایون: خیلی زود بسیاری از این نهادهای فرهنگی، آموزشی، و پژوهشی به ویژه، از دست حکومت خارج شدند و با همه کنترلی که حکومت می خواست بر آن ها اعمال بکند، کار خودشان را انجام می دادند و به درجه ای از دست حکومت خارج شدند مثلاً در مورد دانشگاه ها تبدیل شدند به مراکز عمده اصلی مبارزه با رژیم و یکی از پدیده های بسیار شگفت انگیز آن دوره است و این هم در تاریخ رژیم های استبدادی بی نظیر است به نظر من که یک رژیمی در درون خودش، در نزدیکترین جاها به خودش، به اماکنی میدان بدهد که آن ها در اساس با رژیم مخالف وی می خواهند آن را با یک نیروی دیگرآ در این مورد با یک نیروی ارتجاعی، جانشین بکنند.

م.خ: داریوش همایون سخن می گفت، وزیر اطلاعات و جهانگردی در دولت جمشید آموزگار.

سانسور در این دوره البته مساله جدي است. از چند دهه پيش از آن، سانسور از شكل ساده خود اندك اندك فاصله مي گرفت و اشكال و سازو كار پيچيده تر و گسترده تري يافت. موضوع سانسور نيز متنوع بود و تقريباً همه فراورده هاي فرهنگي را در بر مي گرفت. روزنامه، مجله، كتاب، فيلم، نمايش، و حتي سخنراني ها نيز زير چاقوي سانسور مي رفت. اما شايد يكي از اشكارتريين نمودهاي اين سانسور، در مطبوعات بود. ضعيت مطبوعات در هر دوره اي، كاملاً به وضعيت سياسي آن دوره بستگي دارد. صدر الدين الهي، از روزنامه نگاران صاحب نام دهه ۴۰ ايران، از دو وضعيت كاملاً متفاوت مطبوعات پيش و پس از ۲۸ مرداد مي گويد.

دكتر صدر الدين الهي (از روزنامه نگاران دهه ۴۰ ايران): ما تا پيش از ۲۸ مرداد، از يك آزادي و مطبوعاتي كه به نظر من حتي گاه به بي بند و باري كارش مي كشيد، برخوردار بوديم. روزنامه هايي بودند كه مثلاً براي كشتن نخست وزير جايزه مي گذاشتند، مثلاً محمد مسعود در مرد امروز، يا هتاكی مي كردند، فحاشي مي كردند، همه جور كاري كه به عنوان آزادي مطبوعات انجام مي دادند. اما بعد از ۲۸ مرداد اين آزادي به تدريج محدود شد و در يك سقف ديگري قرار گرفت. مطبوعات بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۱۳۴۰، عملاً آژمايشگاه سياست گذاري ارتباطي دستگاه حاكمه ايران بودند و به تدريج اين ها در خط آمدند. يعني بدون اين كه به شدت سال هاي قبل روي آن ها فشار بيايد، به مطبوعات تقريباً گفته شد كه وظائف روزنامه نگاريشان چه هست.

م.خ: داريوش همايون كه مسئول وزارتخانه اي بود كه سانسور را بر مطبوعات اعمال مي كرد، درباره تاريخچه نهادهاي مجري سانسور در دوران پهلوي چنين توضيح مي دهد.

داريوش همايون: سانسور از وزارت فرهنگ شروع شد در دوره رضا شاه، يعني وزارت آموزش و پرورش كه شامل آموزش عالي هم مي شد، و يك اداره نگارش ان جا درست كردند كه اين اداره نگارش كارش در واقع سانسور روزنامه ها و كتاب هاي بود. بعد در دوره محمد رضا شاه دستگاهي به نام اداره انتشارات و تبليغات، وابسته به نخست وزيري تشكيل شد و تا وقتي كه ساواك تشكيل نشده بود، اين اداره توسط شهرياني كارش را انجام مي داد و در شهرياني هم يك دايره مخصوصي بود كه مدت ها رياستش را محرمعلي خان معروف بر عهده داشت و اين ها روزنامه ها را سانسور مي كردند. در دوره مصدق هم خود مصدق گفته بود كه سانسور نكنند و حملات روزنامه ها را بر خودش بي پاسخ بگذارند. ولي چون د رهمه ان دوران حكومت نظامي برقرار بود، حكومت نظامي به آساني روزنامه ها را مي بست و توسط همان محرمعلي خان، پيايي روزنامه ها توقيف مي شدند. ۴۰۰-۵۰۰ بار مثلاً روزنامه ها در آن دو سال توقيف شدند و به جايشان روزنامه هاي ديگر در مي آمدند.

م.خ: اما در دوران محمدرضا شاه پهلوي، دستگاه سانسور مجهز تر و سازمان يافته تر مي شود.

داريوش همايون: در دوره محمدرضا شاه، دستگاه سازمان امنيت و اطلاعات كشور تشكيل شد. قبلاً با گرفتن اختيارات قانونگذاري در دوره دكتر مصدق تهيه كرده بودند لايحه امنيت اجتماعي را و اين سازمان مسئول سانسور شد و ديگر شهرياني مداخله اي نمي كرد و اداره انتشارات و تبليغات كم كم تبديل شد به يك وزارتخانه كه نام وزارت اطلاعات به خود گرفت و بعد اموز جهانگري هم به اين وزارت در اوایل دهه ۵۰ (۱۹۷۰) پيوست. منتهي نقش وزارت اطلاعات در مقابل سازمان امنيت متفاوت بود. دست كم تا دهه ۵۰ شمسي سازمان امنيت مداخله مستقيمتري در امر سانسور مي كرد. بعد به تدريج نقش وزارت اطلاعات بيشتر شد و سازمان امنيت از طريق وزارت اطلاعات و بعد از اتحاد با جهانگري اين كار را انجام مي داد.

م.خ: در وزارت اطلاعات و جهانگري كوشش هايي صورت گرفت براي به هنجارتر و قانون مند تر كردن مساله سانسور. اما صدر الدين الهي روايت ديگري دارد از سانسور در وزارت اطلاعات و جهانگري.

دکتر صدر الدین الهی: تا پیش از آن که وزارتی به نام وزارت اطلاعات تشکیل بشود، کار خبررسانی و خبرگزاری و اطلاع دادن دولتی منحصر بود به اداره کل انتشارات و تبلیغات. رادیو دست این ها بود و تلویزیون هم استقلال خودش را داشت. اما بعدها در وزارت اطلاعات، وقتی وزارت اطلاعات تشکیل شد، گروهی از کارشناسان مطبوعاتی به خدمت این وزارت در آمدند. این ها چه کسانی بودند؟ این ها روزنامه نگارانی بودند که یا به دلیل ضعف حرفه ای یا به دلیل احتیاج، یا به دلیل آینده نگری، خودشان را می آوردند به سیستم دولتی وزارت اطلاعات و در آن جا ما ناگهان دیدیم که بسیاری از دوستان از کار افتاده یا محتاج روزنامه نگار ما، عضو وزارت اطلاعات شدند. فرق این وزارت اطلاعات با آن اداره مطبوعات ساواک، در این بود که در آن جا نظامی ها با یک نوع نمی توانم بگویم سادگی، با یک نوع واقع بینی با خبر روبرو می شدند، داد و بیداد می کردند، ولی آن چنان پاپی خبر نمی شدند. این را تجربه شخصی من به شما می گوید. اما از روزی که کار ما به وزارت اطلاعات افتاد، دوستان روزنامه نگاری که جبهه عوض کرده بودند، شروع کردند به خواندن میان خط ها. این میان خط خواندن، کار مطبوعات را در سال های ۴۵ به بعد تقریباً یکسره کرد.

م.خ. (رادیو فردا): جواد مجابی در مقام روزنامه نگار، از شیوه اعمال سانسور در روزنامه اطلاعات، محل کار آن زمان خود، می گوید:

جواد مجابی: هر روز که من می رفتم روزنامه، روی میز ما یک چیزی بود که تایپ شده بود که این چیزها باید نوشته نشود و این چیزها باید نوشته بشود که من این ها را بعداً جمع کردم و در آستانه انقلاب این را منتشر کردم در یک کتابی. صدها مورد بود که می گفتند راجع به این قضیه هیچ وقت صحبت نباید بشود. حتی راجع به افراد این حساسیت وجود داشت، مثلاً هدایت کم صحبت بشود، راجع به فروغ کم صحبت بشود، راجع به عشقی یک مدتی، حتی یک آدم مثل عشقی، راجع به او صحبت نشود، راجع به ... صحبت نشود. از این موارد زیاد داریم، ولی هجوم روشنفکران به دلیل گشایش هایی که در زمینه اجتماعی و اقتصادی کشور داشت، هجوم روشنفکران و از آن طرف میل مخاطبان باعث شده بود که این سد و بندها قادر نباشند که جلو اشاعه روشنگری را بگیرند.

م.خ.: با این حال آن چه را که جواد مجابی اشاعه روشنگری می نامد، با سد عظیم سانسور مواجه می شد که به گفته داریوش همایون بسیاری از روزنامه نگاران را خسته و ناامید می کرد.

داریوش همایون: روزنامه ها می خواستند آزاد باشند و آن چه را که به نظرشان می رسید و به صلاح کشور می دیدند، بنویسند. ولی سانسور به صورت خیلی ابتدائی و خام و خشن و زمخت و بی سوادانه ای عمل می کرد و برخی مداخلات بی معنا بود و بی منطق بود که خوب من چون خودم سال های دراز این طرف میز قرار داشتم، می دیدم که انسان اصلاً عاصی می شد و بسیاری روزنامه نگاری را ترک می کردند و آن هایی که می ماندند یا هم رنگ جماعت می شدند، یا خریده می شدند به صورتی و یا رادیکال می شدند که بسیاری از آن ها، بیشترشان، رادیکال شدند سرانجام و این به این دلیل بود که یک سیاست فرهنگی درست در کشور نبود.

م.خ.: داریوش همایون یکی از واپسین نمونه های سانسور را به یاد می آورد.

داریوش همایون: بسیار نمونه های زیاد داشتیم و آخرینش که خیلی مهم بود، وحشت شدیدی بود که ساواک به وزارت اطلاعات خبر داد که نباید این خبرها منتشر بشوند و وزارت اطلاعات با روزنامه ها تماس گرفت و قرار شد که در صفحات داخلی خبرها را نه به صورت مفصل، منتشر نکنند. ولی روزنامه آیندگان، که من آن وقت دیگر سمتی در آن نداشتم، در صفحه اول خبر شب های شعر را گذاشت، بزرگ، دستور رسید که سردبیر مربوط را که این کار را کرده بود، ممنوع القلم بکنند و به وی اطلاع داده شد که دیگر در روزنامه نباید و حق حقوقش را داند، و او یکی از بهترین روزنامه نگاران ایران هم بود آقای سیروس آموزگار. ولی رفت کنار.

م.خ: داریوش همایون که پیش از وزارت سردبیر روزنامه آیندگان نیز بوده است، می گوید وزارت اطلاعات و جهانگردی نقش اندکی داشت در تعیین موارد سانسور. موارد سانسور بر پایه قانون نوشته شده ای تعیین نمی شد و چنان که داریوش هماسون می گوید، تا اندازه ای دلبخواهی بود و از پادشاه گرفته تا مدیران ارشد دولت می توانستند روزنامه نگاران را به نوشتن یا ننوشتن یا تحریف نوشته ای وادار کنند.

داریوش همایون: در جریان سانسور، شخص پادشاه که مهمترین نقش را داشت و خواننده خیلی دقیق و علاقمند به روزنامه ها بود، تا دستگاه امنیتی کشور و نخست وزیر و وزارت اطلاعات و جهانگردی، همه نقشی داشتند. نه انسجامی بود، نه سیاستی، یعنی روزنامه ها هرگز نمی دانستند که چه باید بنویسند و چه ننویسند و وزارتخانه یک اداره روابط عمومی داشت که این اداره روابط عمومی خودش یک عامل سانسور مثبت و منفی بود به این معنا که وزیر یا دستگاه اداری آن وزارتخانه از طریق این اداره روابط عمومی یک دستورهای می دادند که خبرنگاران و سردبیران را به صورتی دوست خودشان بکنند و مرحون خودشان بکنند و از آن ها امتیازاتی بگیرند به نفع خودشان و یا اگر زورشان نمی رسید، به وزارت اطلاعات مراجعه کنند که در اثر ارتباط سال ها و نزدیک همکاری بینشان پیدا شده بود، که وزارت اطلاعات خواهش آن ها را برآورده کند. در نتیجه شما می بینید که مثلاً وزارت راه و ترابری هم می تواند در کار سانسور مداخله بکند. این ها را من وقتی رفتم وزارت اطلاعات و جهانگردی، متوجه شدم. از این ها که گذشتیم، مسائل سیاسی مهمتری هم بود که از خود پادشاه شروع می شد بیشتر. پادشاه وقتی روزنامه ها را می خواند و مطالبی می دید که ناراحت می شد، با خشم و خروش به نخست وزیر می گفت و او با خشم و خروش ... همین طور می آمد پایین تا به روزنامه می رسید و سردبیر روزنامه می رسید.

م.خ: مساله استقلال از دولت برای مطبوعات امری حیاتی است. اگر در جامعه ای مطبوعات مستقل و دور از تأثیر و نفوذ دولت وجود نداشته باشد، مطبوعات به معنای حقیقی کلمه نیست، چون در صورتی مطبوعات می تواند نشانه دموکراسی و آزادی بیان و اندیشه باشد که بتواند سیاست های دولت را بی هراس و ترسی نقادی کند. صرف سانسورهای که بر دو روزنامه بزرگ کشور، کیهان و اطلاعات، اعمال می شد؛ نشان می دهد که این دو روزنامه کاملاً وابسته به دولت نبوده اند. در عین حال از آزادی کامل آن ها نیز نمی توان سخن گفت.

صدرالدین الهی: درست است که مدیران هر دو نشریه بزرگ، یعنی هر دو موسسه بزرگ، یعنی اطلاعات و کیهان، از حمایت دستگاه برخوردار بودند و هم در خود دستگاه صاحب یک نوع مقامی، مثل فرض کنید سناتور، بودند. اما یک نکته را فراموش نکنید. آن کسی که این دو روزنامه بزرگ را در می آورد و نشریات وابسته به آنان را، زیاد تحت تأثیر دولت و عوامل دولت نبود. در کنار این، آن مجلات هم طاهرا یک مجلات مستقلی بودند. فرض بفرمائید دو مجله خیلی خیلی معتبر آن روزگار، مجله تهران مصور و سپید و سیاه بود. این ها، مثلاً مدیر سپید و سیاه، هیچ وقت کاره ای در دولت نبود. مدیر تهران مصور آرزو داشت که وکیل بشود. ای این ها که ما می گذشتیم، فرض بفرمائید که مجله ای به نام فردوسی در می آمد که سعی می کرد خودش را مستقل حفظ کند در حالی که هیچ تفاوتی از نظر ساختار اداری با تهران مصور و سپید و سیاه نداشت، ضمن این که سردبیرانش نگاه های متفاوتی داشتند. مجله فردوسی را با همکاری دکتر هوشنگ عسگری شروع کردند، دکتر عنایت و بعد عباس پهلوان. این ها فکر می کردند که پیام آوران نوعی پیام دیگر در مطبوعات هستند، غیر از پیام معمولی روزنامه نگاری.

م.خ: با این حال روزنامه ها و نشریه ها به شیوه های ظریفتری هم مهار می شدند. صدرالدین الهی از دو عامل عمده در ناکامی اقتصادی و سیاسی مطبوعات نام می برد.

صدرالدین الهی: دو عامل بسیار بزرگ در سرنگونی روال اقتصادی در مطبوعات به مستقل قول شما یا حتی آن دو موسسه بزرگ، دخالت داشتند. یکی پیدایش تلویزیون بود. تلویزیون هم وقتی به وجود آمد که مطبوعات بر اساس پاورقی ها کارشان استوار بود. تلویزیون این کار را حل کرد و با نمایش سریال هایی که مردم پسند تر از پاورقی ها بود، عملاً این ستون فقرات مطبوعات اینچنینی را شکست. در برابر این ضعف مالی، مطبوعات دچار یک عارضه دیگری هم شدند. حالا این سال هایی است که بعد از ۴۵ من صحبت می کنم. دولت تصمیم گرفت که از

مطبوعات به عنوان ابزار ترقی دولت و مملکت استفاده کند. این کار خیلی کار عجیب و غریبی بود، به این معنا که ناگهان به مطبوعات گفته شد که اگر شما نیاز به پول دارید، کار آسانی است. شما می توانید از پیشرفت های مملکت در قسمت های مختلف استفاده کنید و رپورتاژهایی تهیه کنید که اسمش را گذاشتند رپورتاژ - آگهی. این رپورتاژ - آگهی در حقیقت تیر خلاص به شقیقه آزادی مطبوعات در ایران بود. هر موسسه دولتی با یک رپورتاژ آگهی سهمی از آزادی مطبوعات را می خرید برای خودش.

م.خ: به این ترتیب بود که حتی نشریه های محلی هم از اعمال قدرت مسئولان محلی در امان نبودند. با این همه جدا از مسائل سانسور و مشکل آزادی بیان، مطبوعات از نظر حرفه ژورنالیسم در این دوره تحولات مثبت عمده ای را از سر گذراندند. پیشرفت صنعت چاپ به نشر چشم نوازتر روزنامه ها مجال داد و همچنین ساختار مدیریت روزنامه ها با آن چه در اداره روزنامه ها در غرب وجود دارد نزدیکتر شد. سرویس ها و بخش های مختلف روزنامه از هم تفکیک شد و شیوه خبرنگاری و گزارش نویسی و مدرسه روزنامه نگاری به طور کلی، با ادوار پیشین ایران تفاوت های بنیادینی پیدا کرد.

مطبوعات یکی از فراورده های فرهنگی بود که وضعیتی پیچیده داشت. روزنامه نگاران نمی توانستند در مسایل حساس سیاسی خبرها و تحلیل های خود را منتشر کنند. به این ترتیب حکومت ایران در دهه ۴۰ و ۵۰ اجازه نداد مطبوعات کار اصلی خود را که خبررسانی دقیق و به هنگام است، دست و کامل انجام دهد. در نتیجه روزنامه نه معنای واقعی خود را پیدا کرد. در قلمرو کتاب نیز مشکل سانسور نیز وجود داشت، با همه موفقیت هایی که صنعت نشر کتاب از نظر کمی و کیفی پیدا کرد. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، به مساله کتاب ونیز هنر در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی خواهیم پرداخت.

**مهدی خلجی با جواد مجابی، داریوش همایون و صدرالدین الهی**

## **قسمت یازدهم**

### **نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب**

مهدی خلجی (رادیو فردا): صاحب نظران در بخش پیشین برنامه از سیاست های کلان فرهنگی در عصر محمد رضا شاه پهلوی گفتند و نیز از وضعیت مطبوعات آن دوره. برخی از آن چه به طور کلی درباره مطبوعات دهه ۴۰ و ۵۰ می توان گفت، بر وضعیت نشر کتاب هم تا اندازه ای صادق است. نشر کتاب در آن دوران بیشتر به دوش نهادها و موسسه های انتشاراتی خصوصی بود و از اختیار دولت خارج. با این حال مساله سانسور دست دولت را برای مداخله در قلمرو فرهنگ باز می گذاشت. در دهه ۴۰ و ۵۰، ۱۲۴ ناشر فعالیت می کردند. این دو دهه برای صنعت نشر ایران دوره درخشانی است. ناشرانی چون موسسه انتشاراتی امیرکبیر، موسسه انتشارات فرانکلین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و سازمان انتشارات کتاب های جیبی بسیاری از متون کهن فارسی و منابع سنت ایرانی - اسلامی را در کنار ترجمه های فراوانی از ادبیات و فرهنگ جهانی، به ویژه غربی، منتشر می کردند. صنعت نشر از نظر کیفی و کمی، محتوا و شکل، دگرگونی شگرفی یافت و نقطه عطف تازه ای را بنا نهاد. مجید روشنگر، مدیر سازمان انتشارات کتاب های جیبی در دهه ۴۰ و ۵۰، از تمایز وضعیت نشر و ناشران در این دوره می گوید.

مجید روشنگر (مدیر سازمان انتشارات کتاب های جیبی در دهه ۴۰ و ۵۰): ناشران نسل اول ناشرانی هستند که، مثلاً موسسه انتشارات امیرکبیر، این سینا، معرفت، زوار، و دیگران و دیگران این صنعت را راه انداختند. این ناشران ما به طرز سنتی و با یک نوع علاقه شخصی وارد این کار شدند، ولیکن از سطح دانش اکادمیک بالایی برخوردار نبودند. حالا چون این ها جزو تاریخ است، خدمتان بگویم که مثلاً موسس

انتشارات علمی، علمی بزرگ، حتی خواندن و نوشتن نمی دانست، ولیکن خوب، توی کار نشر افتاده بود و کتاب های به اصطلاح کلاسیک فارسی را چاپ می کرد و غیره. نسل دوم بر عکس، کسانی بودند که از میان فرهیختگان جامعه ما بلند شدند و اکثر یک زبان خارجی می دانستند و این ها به مسائل نشر در دنیا آشنا بودند. این ها بودند که به اصطلاح آن تحول را ایجاد کردند. فرض بفرمائید موسسه انتشارات نیل وقتی تاسیس شد، با کارهایش خیلی تحول ایجاد کرد؛ موسسه انتشارات زمان وقتی تاسیس شد، همچنین؛ موسسه انتشارات مروارید همچنین؛ موسسه انتشارات آگاه همچنین. نسل دوم همان دره ای است که شما به آن اشاره کردید، یعنی سال های ۴۰ به بعد و درخشانی این دوره و اهمیتی را که شما روی آن تاکید می کنید و من هم با آن موافق هستم، محصول کار این ناشران نسل دوم است.

م.خ: اما این تحول که به سرعت چهره فرهنگی جامعه ایران را تغییر می داد، فقط در زمینه مطبوعات و کتاب نبود. جامعه سنتی و اغلب بی سواد و کم سواد ایران شاهد رشدی جهشی در زمینه های هنری نیز بود، از جمله سینما و تئاتر. در این بخش تلاش می کنیم تا به یاری صاحب نظران و فعالان فرهنگی دهه های پیش از انقلاب، نگاهی بیاندازیم به وضعیت سینما و تئاتر.

تاریخ سینما و تئاتر هر دو در ایران بسی پیشتر از دهه ۴۰ و ۵۰ است، اما رویدادهایی که در این دو زمینه در این دو دهه اتفاق افتاد، چنان مهم و اثرگذار بود که حتی تا سال ها بعد و پس از انقلاب به نوعی هویت سینما و تئاتر ایرانی را شکل داد. از مهمترین این رویدادها تشکیل و تاسیس جشنواره های گوناگون در زمینه سینما و تئاتر بود. در دهه ۴۰ فستیوال هایی چون جشنواره فیلم سیاس، فستیوال بین المللی فیلم کودک، فستیوال فیلم کودک، و جشن هنر شیراز پایه گذاری شد. جشن هنر شیراز، که در سال ۴۶ کار خود را آغاز کرد، با ابتکار شهبانو فرح پهلوی و با همت و پیگیری رضا قطبی، مدیر رادیو و تلویزیون ملی ایران، و نیز فرخ غفاری پا گرفت. جشن هنر شیراز مانند دیگر جشنواره ها، از روی الگوهای غربی طراحی شده بود، به ویژه از روی الگوی فستیوال های فرانسوی. اما فرخ غفاری می گوید: جشن هنر شیراز از سال دوم به بعد شخصیت و تمایز ویژه ای یافت.

فرخ غفاری: از سال دوم سیاست فرهنگی جشن هنر شیراز بدین شکل ریخته شد که عمده توجه ما جلب گروه های خارجی موسیقی و تئاتر بود که برای نشان دادن کارهای جدیدی که روی متون قدیم یا روی متون معاصر تئاتری می شود. این سعی و کوشش ما دوگانه بود. یکی نشان دادن کارهای تازه و بکر خارجی به ایرانیان و دیگری روی صحنه آوردن کارهای جدید ایرانیان در یک محفلی که بین المللی بود که حتی الامکان بتوانیم گروه های ایرانی را هم آماده کنیم که بروند در خارج.

م.خ: این جشنواره ها عرصه ای شدند برای کشف و معرفی هنر سنتی ایرانی و نیز هنر مدرن و گاه آوانگارد جهانی یا غربی. تعزیه به شکل تازه به کوشش بهرام بیضایی در این جشنواره معرفی شد و نیز موسیقی سنتی ایران با تلاش کسانی چون محمدرضا شجریان و پریسا. این جریانی بود که در سراسر عصر پهلوی رخ داد، یعنی نوعی بازیافتن گذشته فرهنگی و نیز کشایش به روی جهان دیگر. فرخ غفاری از ویژگی های جشن هنر شیراز، به ویژه در اجرای تئاتر میگوید:

فرخ غفاری: یکی این بود که کسانی که از خارج قرار بود برای ما یک کار تئاتری بکنند و یک نمایشی را روی صحنه بیاورند، یک سال قبل از اجرای خودشان می آمدند به شیراز و کار دیگران را می دیدند و محل نمایش را خودشان انتخاب می کردند و برای اولین بار می شود گفت به طور مرتب ما از صحنه معمولی یک تئاتر کلاسیک در بسته درون هم، تئاتر در بسته پوشیده داشتیم، هر بیشتر از جاهایی که کارگردان ها مناسب می دانستند که اجرا بشود در آن جا ها و جاهایی که متداول نبود برای نمایش، استفاده کنند.

م.خ: به این ترتیب نمایش ها در مکان های نامتعارف اجرا می شد، تخت جمشید، سرای مشیر، داخل بازار کریمخان، و منزل قوام که ساختمانی بود از دوره قاجار. حتی یک کارگردان آمریکایی نمایش آلیس در سرزمین عجایب را داخل یک انبار خرپزه اجرا کرد. این امر کمک



می کرد به درک تازه ای از تأثیر که در آن زمان در ایران پیشینه نداشت. از سوی دیگر هنر غیر غربی هم در این جشنواره مجال عرض اندام یافت. از آسیای شرقی و آمریکای لاتین و آفریقا. از نظر فرخ غفاری برنامه این گروه ها باعث شد تا ایرانی ها در برابر غربی ها اعتماد به نفس بیشتری پیدا کنند.

فرخ غفاری: عقده حقارتی که خود ایرانی ها در برابر نمایش یا در برابر موسیقی غربی داشتند، خیلی ریخت. موسیقی اصیل ایرانی و نوازندگانی که هر شب در باغ حافظیه و در اطراف آرامگاه حافظ انجام می دادند، آن چنان مورد پسند واقع شد که دیگر فقط هر چند سال یک بار یک نوازنده یا یک گروه موسیقی اصیل ایرانی را مثل سابق دعوت کنند، دیگر نبود. مرتب سالیانه چندین گروه با بزرگترین استادان موسیقی ایرانی همین طور می رفتند و محل نمایش اولیه این ها همان شیراز بود.

م.خ: جشن هنر موسیقی سنتی ایران و نیز هنر نمایشی ایرانی را به جهان معرفی کرد. این در حالی بود که به گفته فرخ غفاری، بر خلاف هنرها و محصولات فرهنگی دیگر که تحت نظارت سانسور بودند، جشن هنر شیراز دور از هر گونه سانسور بود:

فرخ غفاری: جشن هنر در ظرف این ۱۱ سال، کوچکترین دخالتی کسی ممیزی وزارت خانه ای، اداره ای، مامو سانسوری، بر هیچ گونه از نمایش ها و موسیقی ها و کارهای متنوعی که کرد نداشت. پس این را اصلاً شما جدا بکنید از سیاست کلی مملکت. خود من که الان دارم برایتان صحبت می کنم، بزرگترین قربانی سانسور آن زمان بودم با فیلم جنوب شهر که از بین بردند، یعنی فیلم را داغون کردند. بریدند و از بین بردند. ولی در این ۱۱ سال کار جشن هنر شیراز، نگذاشتم دخالتی در این کار بکنند.

م.خ: جشن هنر شیراز، روشن است که فقط برای نخبه هنرمند و هنردوست، که در آن هنگام شمارشان بسیار اندک بود، قابل استفاده بود. اما آن چه این جشنواره را بر زبان عام انداخت نمایش خوک، بچه و آتش بود که کارگردانی از اروپای شرقی با شیوهایی خاص آن را اجرا کرد و بعد در تبلیغات اپوزیسیون حکومت پهلوی، به نماد سیاستهای غربی و ضداخلاقی و دینی آن دوره بدل شد. مسعود بهنود که سال پنجاه و پنج برای کار خبرنگاری به شیراز رفته بود، تماشاگر این نمایش بوده است:

مسعود بهنود (خبرنگار): نمایشنامه را کارگردان این طوری طراحی کرده بود که تماشاگران در یک جای مخفی بنشینند، مثلاً فرض کنید در یک مغازه ای که دیده نشوند، و بازیگران بروند در میان مردم و بنابراین با مردم نمایشنامه را، که چند اپیزود جدا از هم بود، اجرا کنند و در نتیجه تماشاگران نمایشنامه را در حالی ببینند که در بین مردم و با واکنش های مردم توأم است. فکر بسیار جالبی بود عوض کردن جای صحنه و بردن جای صحنه تأثیر به وسط مردم، و پیش بینی جایی برای این که تماشاچی بتواند این دو تا را با هم ببیند. یکی از اپیزودها باید یک درگیری اتفاق می افتاد بین یک سربازی که انگار از جنگ ویتنام برگشته است با یک فاحشه ای که در کنار خیابان است و در این درگیری خشونت سرباز نشان داده می شد و مظلومیت آن فاحشه و سرانجام فاحشه کشته می شد و می افتاد به سطح پیاده رو و سرباز از صحنه می رفت بیرون و در آن زمان تماشاچی ها می دیدند واکنش طبیعی مردم عادی نیویورک را که از کنار این جسد رد می شوند و هیچ اعتنایی نمی کنند. می شد فهمید که یک همچنین حادثه ای خیلی تکان دهنده می شد برای تماشاچی ها. اما ما وقتی در آن صحنه نشستیم که در یکی از خیابان های فرعی شیراز بود و از اتفاق روبروی یک مسجدی هم بود و بنابراین موقعی هم که نمایشنامه داشت اجرا می شد، به باورم نزدیک افطار شده بود. این حادثه نمی توانست در یک جای دور افتاده در شیراز ان صورتی را داشته باشد که کارگردان خواست. چرا؟ چون به محض این که شما یک عده آدم های غربیه، یک عده آدم های خارجی و داخلی با لباس های به هر حال نوع دیگری، در محله ای فقیر نشین در شیراز پیدایشان می شد که می روند داخل یک مغازه، طبیعتاً نظر عمومی جلب می شد، که شد. در نتیجه لازم بود که کسانی صحنه را کنترل کنند که کردند و در نتیجه ما موقعی که وارد شدیم، اصلاً آن منظور کارگردان عملی نشده بود، به خاطر این که دو طرف خیابان پاسبان ها ایستاده

بودند و مردمی را که فضا را می‌آوردند و کنجکاویشان عود می‌کرد که ببینند چه خبر است آن جا ها، آن ها را کنترل می‌کردند. بنابراین صحنه از حالت طبیعی یک خیابان که قرار است واکنش های طبیعی مردم در آن واضح بشود، خارج شده بود.

م.خ: اما این پایان ماجرا نبود. جشن هنر آن سال، در شرایط ویژه های برگزار میشد؛ همزمان با ماه رمضان و زلزله خراسان. صحنه هایی از نمایش با معیارهای عرفی جامعه ایران فاصله داشت.

مسعود بهنود: حادثه چون در موقعی اتفاق افتاد که در یکی از اپیزودها صحنه صحنه بی پروایی بود، به خاطر این که یک دوربین کار گذاشته شده بود در زیر دامن خانم هنرپیشه ای که لباس زیر هم نداشت و او یک متنی را اگر یادم مانده باشد از انجیل را می خواند و دوربین برای تلویزیون مدار بسته ای در داخل مغازه و برای تماشاچی هایی که در آنجا نشسته بودند، بخشی از اعضای بدن او را نشان می داد.

م.خ: فرخ غفاری میگوید در آن زمان درباره حساسیت جامعه مذهبی ایران به مسائل جنسی توجه فراوانی میشد و آن چه به نام تجاوز و نشان دادن بی پروای بدن زن بر زبانها افتاد، با اغراقهای عمدی آمیخته است:

فرخ غفاری: کوچکترین حرکتی که ممکن است تعبیر به ضد اخلاقی بشود، در این نمایشی که یک گروه مجارستانی انجام می داد، نبود. تمام ساخته یک تبلیغات آن زمانی بود که درست هم منبعش معلوم نشد و هر کسی گفت: آقا ما این را نگفتیم، ما آن را نگفتیم. چیزی از این گونه اصلا نبوده است. اختراعات محض صحنه تجاوز را که من اصلا ندیدم، هیچ کس دیگر هم اصلا ندید. آن داستان مدار بسته که شما می گوئید، این را به من گفتند. یعنی خود یکی از فیلم بردارها به من گفت این را و مجموع نمایش سه شب بیشتر نبود، من دو شبش را که آن جا بودم، من یکی این را ندیدم. ولی نمی توانم بگویم که این اصلا نبوده است. ممکن است که یک موقعی بوده است که من اصلا آن جا نبوده ام یا این که من اتفاقا آن صحنه را ندیده ام. البته اگر هم بوده است، می دانید که اکران و پرده بزرگ نمایش نداشته ایم. چندین در واقع صفحه تلویزیون کوچک بود که بالای صحنه اصلی یا کنار صحنه اصلی تا آن جا که من یادم است، بود و ممکن است. من چنین صحنه ای ندیدم.

م.خ: مسعود بهنود میگوید این نمایش بعدها شکلی نمادین یافت، و گر نه در زمان خود واکنشهای چندان تندي در پی نیاورد:

مسعود بهنود: در زمان خودش هم حادثه خیلی بزرگی نبود، یعنی نه اتفاقی افتاد و نه حادثه ای برای بقیه اتفاق افتاد، و بقیه برنامه ها هم به ترتیب خودش انجام شد. ولی بعدا به دلیل اعلامیه هایی که داده شد، از جمله اعلامیه ای که به فاصله ۲۰ روز بعد آقای خمینی دادند از نجف، بقیه این حادثه به هر حال رفت جزو حوادثی که دیگران، حتی برخی از افراد خود حکومت، هم بعدا از آن به عنوان یکی از اتفاقات عجیبی که سقوط رژیم شاه را هموارتر کرده است، یاد کردند.

م.خ: به هر روی، به گفته کارشناسان، جشن هنر شیراز تئاتر ایران را احیا کرد و نسلی از کارگردانان تئاتر را آفرید که بدون آنها سرمایه و سرنوشت تئاتر ایران، چیزی که میبینیم، نمیتوانست باشد. موسیقی ایرانی نیز با جشن هنر شیراز، مرزهای ایران را درنوردید و در منظومه هنر جهانی، توجه دیگران را جلب کرد.

از همین دست، فستیوال فیلم تهران بود که پس از انقلاب نامش را به جشنواره فیلم فجر تغییر دادند. فستیوال تهران با حمایت معنوی و ذهنی فرخ غفاری و با پشتکار هژیر داریوش، بهرام ری پور و جمال امید ده سال فعالیت کرد. برای نسلی که از سینمای تجاری و کلیشه ای خسته بود و سودای کشف افقهای تازه را در این هنر جادویی داشت، فستیوال فیلم تهران پنجرهای گشود به سوی تجربه های نو و جهانهای دیگر و حتا سرمایه های شد برای سینمای پس از انقلاب. مسعود بهنود که در سال پنجاه و شش و پنجاه و هفت عضو هیأت انتخاب فستیوال فیلم تهران بوده درباره این رویداد سینمایی آن سال ها می گوید:

مسعود بهنود: در ده سالی که فستیوال فعالیت داشت، من در حقیقت در سال های اول به عنوان روزنامه نویس و علاقه مند به حادثه، تماشایی پی گیر تقریباً هر شبی و تا آن جا که می شد هر سئانس فیلم ها بودم و متوجه بودم که هر سال قوت آن بیشتر شد، نامش پر آوازه تر شد، در بازارهای فستیوال جهانی جای بیشتری برای خودش باز کرد، و در حقیقت مطرح شد و وارد بده وستان های هنری شد چنان که معمول است و بنابراین حضورها در آن پر رنگتر شد و گرچه توجه اصلی به جریان روشنفکری و موج نوي سینمای جهانی بود، ولی همین قدر که در حاشیه خودش امکان می داد به برنامه های خاصی که برای توجه دادن به سینمای جدی جهان مبذول کرده بود، بنابراین آهسته آهسته از جمع الیت Elite و دانشجویان که در سال های اول مشتری اول جشنواره بودند، به طرف توده مردم میل می کرد به طوری که در سال های آخر جشنواره تبدیل به یک حادثه مهم شده بود. حادثه مهمی هم برای سینمای ایران و ایجاد رقابت برای رساندن به آن و هم تصور می کنم در بازار جهانی هم کم کم اعتباری پیدا کرده بود که این اعتبار باعث می شد که تهیه کنندگان بزرگ و حتی افراد نامدار سینمای جهان به نوعی علاقمند بودند که خودشان را در این حادثه راه بدهند.

م.خ.: سانسور در این جشنواره، به گفته مسعود بهنود کم رنگ بوده است و دست کم هیأت انتخاب و هیأت داوران گزینشی سیاسی نمیکردند:

مسعود بهنود: در زمینه انتخاب ها سانسور به خصوصی حکمفرما نبود، یا اگر بود به نوعی بود که ما به عنوان هیأت انتخاب در جریانش نبودیم و بحث کیفی می کردیم، نه بحث سیاسی. گرچه که از بین گروهی که در آن جا بودند، تنها کسی که احیاناً یک سبقه سیاسی داشت و می توانست از جهت سیاسی یک نظری بدهد و می داد، من بودم. بقیه هنرمندان بودند و افراد اها فرهنگ به خصوص و از مقوله سیاست به دور. غیر از بعضی از صحنه های پورنوگرافی که در فیلم های خارجی دیده می شد، یادم می آید فیلمی از چکسلواکی آمده بود که چنین وضعی داشت، این موضوع هم بیشتر برای ما مطرح بود از جهت این که می خواستیم رعایت کرده باشیم معدل پذیرش جامعه را تا یک مرتبه از حدود متعارف خارج نشده باشیم. این ملاحظه هم یک نوع ملاحظه حکومتی نبود، بلکه ملاحظه آزاد ما بود که بعضی ها هم با آن موافق نبودند. مرحوم خسرو هریتاش، کارگردان سینما، معتقد بود که باید همه فیلم ها را نشان داد علی رغم این که مثلاً من و آقای انتظامی و تا اندازه ای هم آقای ممیز معتقد بودیم که بهتر است که صحنه های بی پروا در رسانه های عمومی نشان داده نشود.

مسعود بهنود بود درباره فستیوال فیلم تهران سخن میگفت.

نخستین فیلم بلند سینما در ایران، آبی و رابی است، به کارگردانی اوانس اوهابیان در سال ۱۳۰۹. سینمای رایج که سینمای تجاری بود نقش موثری یافت در آشنا کردن مردم ایران با پدیده سینما. اما فصل تازه و جدی سینمای ایران در سال ۱۳۴۸ با فیلم گاو داریوش مهرجویی و قیصر مسعود کیمیایی آغاز شد. این در حالی است که پیش از آن فیلمهای جدی ای مانند خشت و آینه از ابراهیم گلستان و شب قوزی از فرخ غفاری ساخته شده، اما هنوز به موجی در سینما بدل نشده است. هرمز کی، استاد سینمای دانشگاه مارن لاواله در پاریس:

هرمز کی (استاد دانشگاه مارین لاواله، پاریس): مسلماً فیلمهای هنری فرهنگی که خشت و آینه ابراهیم گلستان؛ شب قوزی فرخ غفاری؛ فیلم هشدار دهنده و نیرومند ناصر تقوایی، آرامش در حضور دیگران؛ رگبار، فیلم بسیار خوب بهرام بیضایی؛ مغول ها، فیلم پرویز کیمیایی؛ یک اتفاق ساده و طبیعت بی جان، ساخته سهراب شهید ثالث؛ و فیلم های بسیار دیگری از این دست، اندیشیده و تعقل برانگیز هستند و نه تنها برای جامعه مهم و حیاتی بوده اند و هستند، بلکه اگر به هشدارهای آن ها دولت زمان توجه می کرد و مثلاً سازندگان آن ها را نه تنها سانسور نمی کردند، بلکه تشویق هم می کردند و دولت هشدارهای آن ها را جدی می گرفت، برای دولت هم از چندین گارد شاهنشاهی و گارد جاویدان و گروه ضربت و ساواک و چه و چه ارزشش بیشتر بود. ولی چون نه دولت از آن ها حمایت کرد و نه جامعه آموزش دیدن و نگاه کردن به آن ها را آموخته بود، لذا در برابر اکران مدرم حوصله اش سر رفت و آن ها را ندیدند.

م.خ: سینمای ایران جدا از چالش فرسایندهاش با سانسور و فراهم نبودن زمینه اجتماعی برای رشد فیلمهای سینمایی جدی، با مسائل دیگری هم دست و پنجه نرم می کرد. در دوران محمد رضا شاه پهلوی، بر خلاف دوره مشروطیت و پس از آن رضا شاه پهلوی، فضای حاکم بر روشنفکری نقد تند از تجدد و فراخوانی به بازگشت به سنتهای قدیم است. هرمز کی، باور دارد که این بومی گرایی در سینمای ایران که متأثر از گفتار روشنفکری زمانه بود، در فراهم چیدن زمینه اجتماعی انقلاب ایران بی تأثیر نبود:

هرمز کی: من معتقد هستم که فرهنگ و خصوصاً سینما هم در حد بسیار بالایی ما را به انقلاب رهبری کردند. شاید گاهی خواست سینماگر، سیاستمداری و مبارزه نبوده است، ولی با بررسی جامعه شناسانه و تاثیر و تاثر سینما و جامعه، ما به این نتیجه می رسیم. برعکس سینماگرها یی که در همین سال هایی که عرض کردم در کشورهای مشابه، مثل مثلاً مصر و ترکیه که در عین حال که با دیکتاتوری و استبداد مبارزه می کردند، با تعصب و کهنه گرایی هم مبارزه می کردند در کشور ما، سینماگران ما بعضاً که خیلی هم موثر بودند، در عین حال که با دیکتاتوری و به اصطلاح غریزدگی و ماشینیسم و مدرنیزاسیونی که آن ها آن را پوچ و گاهی مفسد و ... معرفی می کردند مبارزه می کردند، به سنت به عنوان یک ارزش تکیه می کردند و آن هم نه سنت کهن، که سنت کهنه.

م.خ: هرمز کی ردپای این سنت گرایی را که در اوج پیشرفت اقتصادی و نیز شکوفایی فرهنگی بال و پر گشوده بود، در سینمای جدی دهه چهل و پنجاه پی می گیرد:

هرمز کی: وقتی مرکز الهام بعضی از سینماگران ما نوعی ضدیت با غرب و مدرنیته می شود، حاصلش این می شود که فاطمی در فیلم قیصر مسعود کیمیائی محصول ۱۹۶۹، باید برای درس خواندن به خانه همکلاسیش برود و در آن جا در حالی که کتاب هایش هنوز زیر بغلش است به او تجاوز بشود و بعد هم با نادیده گرفتن قانون قتل از پی قتل برای دفاع از ناموس و قصاص و اعلام خطر به جامعه که سنت ها در حال تجاوز و تهدید هستند و تحریک به این که جامعه باید قیصری بشود. همین سینماگر در فیلم بعدیش در سال بعد (رضا موتوری) با استهزای روشنفکری و مدرنیته ما را در عزای مرگ سنت می نشاند و ببینید داریوش مهرجویی پس از فیلم مهم سینمای ایران (گاو)، آقای هالو را می سازد. در این فیلم آقای هالو برای دستیابی به نوعی مدرنیته است که در سال ۱۹۷۱ برای این که زن شهری بگیرد، از یک ده سنتی به شهر مدرن تهران می آید. اما در شهر غیر از زرق و برق و نفاق و دورویی و تزویر و فساد و فحشا نیست. این فیلم با همه خوش ساختی و زیبایی استاتیک و بازی درخشان اکتورها، پیشنهاد اجتماعی و اخلاقی که به آقای هالو می کند قابل تامل است. فیلم می گوید که برای پاک ماندن آقای هالو باید به ده برگردد. همین نتیجه گیری را یک سال بعد دوباره مسعود کیمیائی در بلوچ، فیلم دیگری می کند. بلوچی که او هم به زنش توسط شهری ها تجاوز شده است.

(صدای صحنه ای از فیلم بلوچ)

م.خ: همین تناقضها در فرهنگ و روشنفکری و فراوردههای آنان بود که تجدد وارد شده در ایران را مثله و تکه تکه میکرد. پیامبران تجدد و نمایندگان آن در این دوران، خود در میانه سنت و مرده ریگ گذشته و امواج سهمگین فرهنگ مدرن سرگردان بودند. این سرگشتگیها و تقدیس گذشته ای که دیگر نبود و ساختن اتوپیاهایی که در عالم واقع نمی توانست تحقق یابد، زمینه را برای اندیشیدن منطقی و عقلانی به وضعیت موجود دشوار میکرد. در بخش آینده برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به دو رسانه مهم رادیو و تلویزیون و نیز مسأله موسیقی در دهه چهل و پنجاه خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی با فرخ غفاری، مسعود بهنود، هرمز کی و مجید روشنگر

## نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

امیر آرمین (رادیو فردا): رادیو و تلویزیون و موسیقی، موضوع این بخش برنامه است. در برنامه های پیشین، تحلیلگران و کارگزاران دولتی پیش از انقلاب، از وضعیت فرهنگی و تحولات مربوط به حوزه کتاب، مطبوعات، سینما و تئاتر، و به طور کلی سیاست های فرهنگی آن دوره سخن گفتند. در این بخش از برنامه، مهدی خلجی در گفتگو با مدیران و دست اندرکاران رادیو - تلویزیون و موسیقی در دو دهه پیش از انقلاب، می کوشد وضعیت رسانه ها و نیز موسیقی را در دوره پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی بررسی کند.

مهدی خلجی (رادیو فردا): رادیو در ایران در سال ۱۳۱۹ خورشیدی، یک سال قبل از جنگ جهانی دوم، تاسیس شد. آن زمان وزارت پست و تلگراف و تلفن اداره رادیو را بر عهده داشت. پس از آن اداره کل تبلیغات و انتشارات و از دهه ۳۰ به بعد وزارت اطلاعات و جهانگردی. در دهه ۳۰ تلویزیون نیمه دولتی - نیمه خصوصی تجارتي و نیمه دوم دهه ۴۰ تلویزیون ملی ایران بنیاد نهاده شد و سرانجام در دهه ۵۰، رادیو از نظارت وزارت اطلاعات و جهانگردی بیرون رفت و به تلویزیون پیوست و سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران شکل گرفت. ظهور پدیده رادیو تلویزیون در ایران سده بیستم با تاخیر چشمگیری نسبت به کشورهای مدرن صورت گرفت، اما با شتاب چشمگیری توسعه یافت و همه گیر شد. در این برنامه به بررسی این پدیده می پردازیم و نیز پیامدهای اجتماعی و سیاسی رواج این رسانه در ایران و دست آخر وضعیت موسیقی را در دهه ۴۰ و ۵۰ بررسی خواهیم کرد.

رادیو در ایران از بنیاد بسان بازوی تبلیغات سیاسی حکومت تاسیس شد و با وضعیتی که با بیشتر کشورها، به خصوص کشورهای جهان سوم، مشابهت داشت. با این حال رادیو ایران بخش قابل توجهی از برنامه های خود را به قلمرو فرهنگ اختصاص داد. شناساندن فرهنگ غرب که برای ایرانیان، به طور عموم، بیگانه بود و نیز فرهنگ روشنفکری زمانه که به سمت شکوفایی و پویایی می رفت. ایرج گرگین، مدیر برنامه دوم رادیو در دهه ۴۰، از محتوای برنامه های این رادیو می گوید:

ایرج گرگین (مدیر برنامه دوم رادیو در دهه ۴۰ و مدیر شبکه دوم تلویزیون در دهه ۵۰): فرستنده رادیو تهران که فرستنده کوچکتری بود و در کنار رادیو تاسیس شده بود و سال ها به کار ادامه می داد و بیشتر فقط به پخش موسیقی پرداخته بود، تبدیل شد به یک رادیوی دیگری به نام برنامه دوم رادیو تهران. بسیاری از روشنفکران آن زمان، بسیاری از تحصیل کردگانی که از خارج می آمدند به ایران، با این رادیو همکاری داشتند. شعر نو، که در آن زمان مبحث کاملاً تازه ای بود، در رادیو تهران جای برجسته ای پیدا کرد. برنامه های صدای شاعر، برنامه تئاتر بسیاری از فرهیختگان جامعه بحث هایی راجع به فلسفه، جامعه شناسی، و اقتصاد، در رادیو اجرا می شد و به طور کلی یک برنامه فرهنگی بود بازتاب نیازی که بخش عمده ای از جامعه به یک چنین برنامه ای داشت، در حالی که رادیو ایران، که رادیوی رسمی دولت به شمار می آمد، خبرش خبر مملکتی بود، خبر رسمی بود، منبع خبر خبرگزاری پارس بود، و به شدت زیر نظارت دولت بود اخبار رادیو ایران.

م.خ: تلویزیون ایران برپایه نسخه آن روز تلویزیون های فرانسه بنا گذاشته شد. جدا از سیستم فنی، کارآموزان و مربیان اولیه فرانسوی بودند و مدیریت تلویزیون ملی نیز از آغاز بر دوش رضا قطبی نهاده شده، پسرخاله شهبانو فرح پهلوی و مهندسی که به تازگی از تحصیل خود در پاریس فارغ شده بود. ایرج گرگین که در دهه ۵۰ مدیر شبکه دوم تلویزیون بود، به اهمیت مسائل ارتباط و نگرش علمی به تلویزیون، از نگاه مدیران تلویزیون، اشاره می کند.

ایرج گرگین: اداره کنندگان تلویزیون و شخص مدیر عاملش، یعنی رضا قطبی، در آن زمان آن چنان به تئوری هایی که در مورد مسائل ارتباط جمعی در جهان وجود داشت معتقد بودند که صریحا می گفتند که بیش از سه ساعت در روز تلویزیون بهتر است که کسی تماشا نکند. یعنی در واقع هدف این نبود که تلویزیونی تاسیس بشود که ساعت های بسیاری مردم را سرگرم بکند و تلویزیون بیشتر با هدف فرهنگی و با برنامه های فرهنگی تاسیس شد. خبری که از تلویزیون ملی ایران آغاز شد، تا آن زمان در ایران سابقه نداشت، با فرمت اروپایی، به خصوص فرمت فرانسوی، ارائه می شد و این خبری بود که فارغ از سانسور بود. طبیعی است که مسائل مهم مملکتی در آن رعایت می شد، یعنی آن چه که در مورد دربار و تشریفات دربار و مقامات عالیرتبه مملکت و به خصوص شخص شاه باید رعایت می شد به ضوابط آن زمان، باید رعایت می شد. ولی هیچ گونه نظارت و سانسوری بر خبرهای تلویزیون در آن زمان نبود. نه تنها بر خبرها، بلکه بر برنامه های دیگر.

م.خ: این موقعیت خانوادگی و تدبیر رضا قطبی بود که سپری در برابر سانسور می انداخت و مداخله نهادهای ممیزی را در رادیو و تلویزیون دهه ۵۰ کاهش می داد.

ایرج گرگین: تلویزیون ملی ایران بر اساس یک اساسنامه خاصی به وجود آمده بود، گرچه قاعدتا زیر نظر شخص نخست وزیر کار می کرد، ولی استقلال کافی داشت و استقلال کامل داشت. مدیرعامل تلویزیون ملی ایران عملا به کسی گزارش نمی داد، مگر احتمالا به شخص شاه و نخست وزیر، شاه و شهبانو، هیچ کدام از این دو مستقیما نظارتی بر تلویزیون نداشتند.

م.خ: اما مجید تهرانیان، مدیر پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران، در یک نظام سیاسی خودکامه رادیو و تلویزیون نمی توانند دموکراتیک اداره شوند. نقش و تأثیری دلخواه بر جای گذارد. در نتیجه برنامه هایی که در رادیو و تلویزیون ساخته می شود، در نهایت به روشی تبلیغاتی خواهد بود، نه رسانه ای.

مجید تهرانیان (مدیر پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران): برنامه های دوران شاه که بیشتر خاندان سلطنتی از این کشور یا آن کشور یا از این موسسه و آن موسسه ... این ها برنامه های بسیار کسل کننده ای هستند، ولی دولت ها تا موقعی که رادیو تلویزیون در اختیار دولت ها باشد، خوب دولت ها از این وسائل برای تبلیغات خودشان استفاده می کنند و کاملا متوجه نیستند که این تبلیغات نتایج درست معکوس ممکن است بدهد. در دوران شاه رادیو و تلویزیون، به خصوص تلویزیون، باعث ترغیب مردم به فرهنگ مذهبی شد. این یک عکس العمل و واکنش بسیار شدیدی در برابر تلویزیون، به خصوص، ایجاد شد.

م.خ: ایرج گرگین از زمینه های اجتماعی و سیاسی یا دمی کند که به نظارت بیشتر بر رادیو و تلویزیون انجامید.

ایرج گرگین: تلویزیون ملی ایران یک دستگاه استثنائی در آغاز بود که در آن سانسور بسیار کم رنگ بود، هدف های فرهنگی فوق العاده درخشانی داشت که برخی از آن ها جامه عمل پوشید، ولی با تحولاتی که به مرور در مملکت به وجود آمد، به خصوص در سال های آخر قبل از انقلاب، به خصوص بعد از تاسیس حزب رستاخیز، مسائل سیاسی مملکتی به تدریج اثر گذاشت روی کار رادیو و تلویزیون. یعنی تلویزیونی که در آغاز فارغ از سانسور بود، طبیعتا این موج سبب شد که سانسور در آن قدرت بیشتری پیدا کند. اتفاقاتی که در مملکت رخ می داد و به خشونت گراییده شدن مبارزات سیاسی، به تدریج سبب شد که نوع پخش خبر در رادیو و تلویزیون را تحت الشعاع خودش قرار بدهد.

م.خ: تلویزیون و رادیو در سده بیستم به منزله دو رسانه دیداری و شنیداری، فرهنگ تازه ای آوردند، فرهنگ دیداری و شنیداری را. در اروپا این دو رسانه در بستر جامعه ای ظهور می کرد که سابقه ۵۰۰ سال فرهنگ نوشتاری پشت سر خود داشت. فرهنگ شفاهی که بر خرد شفاهی گفتاری استوار است، شالوده جهان سنتی است. تجدد در اروپا بر شانه های خرد نوشتاری و فرهنگ نوشتاری بنا شد و جامعه اروپایی از قرن ها پیش امر نوشتار را از انحصار دربار و نخبه اشرافی بیرون آورده و همگانی کرده بود. بر پهنه سنت نوشتاری بود که رادیو و تلویزیون پدید آمد و

گذار آرام به فرهنگ دیداری و شنیداری ممکن شد. اما در ایران، آن گونه که مجید تهرانیان می گوید، فرهنگ شفاهی غلبه مطلق داشت و هنوز بیش از نیمی از جمعیت توانایی خواندن و نوشتن نداشتند که رادیو و تلویزیون شکل گرفت. این دو رسانه در زمانی وارد شدند که مردم روزنامه خوان و کتاب خوان در اقلیت بودند.

مجید تهرانیان: در اروپا، اختراع چاپ گوتنبرگ در قرن ۱۵ آغاز شد و به تدریج تا قرن بیستم که آغاز پیدایش فرهنگ رادیویی و تلویزیونی هست، فرهنگ نوشتاری، به خصوص از راه چاپ و روزنامه و کتاب و جزوه های گوناگون، یک عمق بسیار زیادی پیدا کرد و در کشورهایی که سطح سواد عمومی تقریباً بالا بود، شاید به صد درصد می رسید، این فرهنگ (فرهنگ نوشتاری) جای خودش را کاملاً باز کرده بود، قبل از این که فرهنگ دیداری و شنیداری رادیو و تلویزیون وارد صحنه شود. ولی در ایران این اتفاقات به سرعت و پی در پی صورت گرفتند، چاپ در قرن نوزدهم پیدا شد در ایران و به علت بی سواد یا کم سواد، عمق زیادی پیدا نکرده بود در ایران.

م.خ: فرهنگ شفاهی حامل ارزش ها و هنجارهای سنت و جامعه شفاهی است و از آن با نظام ارزشی فرهنگ نوشتاری و بیش از آن با منظومه عقلانی فرهنگ دیداری و شنیداری تفاوت و گاهی تناقض دارد. در ایران رادیو و تلویزیون هنگامی پدید آمد که سنت شفاهی و ارزشهای استوار بر آن نیرومند بود و در نهایت توانست وارد جدالی سخت با فرهنگ دیداری و شنیداری شود. این بود که مرجع ارزش های جامعه مدرن را، اگر نوشتار و رسانه های دیداری و شنیداری تعیین می کنند، بیشتر مردم ایران ارزش های اخلاقی و اجتماعی خود را از فرهنگ و سنت شفاهی می گرفتند؛ از مسجدها، کانون های مذهبی، و هرم های سنتی اقتدار اجتماعی. اما این تمام مساله نبود. در ایران سده ۱۹ به دلیل فقدان حتی وسائل ارتباطی اولیه، مانند جاده ها و راه ها، چه رسد به روزنامه های سراسری و روزنامه خوانان فراوان، پیوند و گردش آگاهی و اطلاعات در میان مردم ایران دشوار بود. در نتیجه شکل گیری یک آگاهی ملی و نیز دریافتی از مفهوم ملیت، ناممکن می نمود. مجید تهرانیان به این نکته اشاره می کند که رادیو نقش مهمی در شکل دادن به آگاهی ملی ایرانیان داشت. ایرانیانی که هنوز زیر سقف فرهنگ شفاهی می زیستند.

مجید تهرانیان: رادیو نقش بسیار مهمی داشت در ایجاد یک نهضت ملی در ایران. البته شرایط جهانی و شرایط داخلی و خارجی هم به این مساله کمک کردند. جنگ جهانی دوم، اشغال ایران توسط نیروهای روسیه و انگلیس، ایجاد جنگ سرد، این ها همه دست به دست هم دادند. البته ادامه جریان انقلاب مشروطیت، این ها همه دست به دست هم دادند و ایجاد یک نهضتی برای ملی کردن صنعت نفت کردند در اواخر دهه ۱۳۴۰ به رهبری دکتر مصدق. رادیو در این مرحله نقش فوق العاده مهمی در ایران داشت. دکتر مصدق از رادیو استفاده شایانی کرد برای پیشبرد هدف های ملی. دیگران هم سعی کردند، ولی وجود یک نهضت ملی و وجود یک رسانه ای که می توانست افکار ملی را به سراسر کشور به سرعت برساند، این ها دست به دست هم دادند و یک نهضت بسیار وسیعی را در ایران ایجاد کردند.

م.خ: اما این آگاهی ملی نیز هنوز در مراحل نخستین خود نتوانسته بود بر ناسازها و دشواری های تاریخی غلبه کند. رادیو و تلویزیون به اختلاف عمیقی که میان سه فرهنگ ایرانی، اسلامی، و غربی وجود داشت، دامن زدند. از یک سو به خاطر پاس داشتن احساسات مذهبی مردم در مناسبت های مذهبی، برنامه های دینی پخش می کردند.

گوینده رادیو: ای خدایی که ماه و خورشید به امر تو در گردش است و ابر و باد به تقدیر تو در جنبش ...

م.خ: و از سوی دیگر همان برنامه هایی را که یک اروپایی با پیش زمینه فرهنگ خود در این دو رسانه می بیند، در معرض تماشای بیننده و شنونده ایرانی می گذاشتند و تضاد فرهنگ گفتاری و دیداری را زرقا می دادند.

ایرج گرگین: مثل سایر نمونه های دیگرش، در جامعه آن روز ایران تعارض وجود داشت طبیعتاً در کنار هم. یعنی شما صحبت از رادیویی می کنید که در ماه رمضان شاید بیش از الان، که حکومت اسلامی است، قطع موسیقی و عزاداری رعایت می شد. رادیو، به خصوص، سال های سال

نه تنها به شدت وزارت اطلاعات مراعات می کرد شعائر مذهبی را، بلکه گویندگان و مبلغان مذهبی از قبیل آقای فلسفی، آقای راشد، صدر بلاغی، غیره و غیره، و وقت بسیاری از برنامه های رادیو را به خودشان اختصاص داده بودند و این را هم اشاره کنم که قم در آن زمان به شدت نسبت به برنامه های تلویزیون حساسیت داشت و بارها اتفاق می افتاد که چه در زمان آیت الله بروجردی، چه در زمان آیت الله شریعتمداری، مشکلاتی با رادیو و تلویزیون و پخش برنامه های خاصی که مورد اعتراض آن ها، اطرافیان شان، و مقامات مذهبی بود، پدید می آمد. منتهی در آن زمان طبیعتاً دولت پاسخگویی این گونه اشکال ها بود و گرچه گهگاهی این اعتراض ها ممکن بود به قیمت سانسور شدن و جابجایی هایی هم حتی در دستگاه های دولتی، از جمله رادیو و تلویزیون، پایان می یافت، ولی به هر حال نفوذ آن چنان نبود که بتواند بر این گونه برنامه ها و سیستم برنامه سازی رادیو و تلویزیون سایه بیافکند و آن را تحت تاثیر قطعی خودش قرار بدهد.

م.خ: ایرج گرگین بود، مدیر شبکه دوم تلویزیون ملی ایران در دهه ۵۰.

در ایران این جنبش مشروطیت بود که موسیقی را شکوفا کرد. پیش از آن، در تاریخ بلند اسلامی ایران، موسیقی امری بود حرام و تنها در دربار پادشاهان یا محافل اشرافی نوازندگان و خوانندگان مجال هنر نمایی می یافتند. در زمان ناصر الدین شاه قاجار در دارالفنون رشته موسیقی نظام شکل گرفت و سپس به هنرستان عالی موسیقی بدل شد و موسیقی عام را در بر گرفت. این سرآغازی شد برای آشنایی ایرانیان با موسیقی جهانی و نیز درک علمی از هنر موسیقی. با بنیاد موسیقی علی نقی وزیری، مدرسه امروزی برای آموزش موسیقی در ایران پدید آمد و پس از آن رادیو و تلویزیون سهمی بسیار در گسترش موسیقی و بالا بردن فهم آن به دوش گرفتند. در نیمه دوم دهه ۴۰، تالار رودکی و جشن هنر شیراز برپا شد که شکوفایی موسیقی را در تاریخ معاصر ایران به اوج خود رساند. در این دوره موسیقی سنتی ایرانی به سامان می رسد و نوآوری هایی در آن امکان می یابد و موسیقی جهانی نیز شناخته می گردد. در دهه ۴۰ و ۵۰، دو نهاد مسئولیت عمده موسیقی را در ایران به عهده داشتند، وزارت فرهنگ و هنر، که تالار رودکی نیز زیر نظر آن بود، و سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، که کانون هایی چون مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، ارکستر مجلسی، و ارکستر فارابی را تاسیس کرد و نیز اداره جشن هنر شیراز را به دوش داشت. جشن هنر شیراز و مرکز حفظ اشاعه موسیقی سنتی را در آموزش و تولید موسیقی بنا گذاشت که سرمایه با ارزشی شد برای آن چه پس از انقلاب به عنوان موسیقی سنتی ادامه یافت. محمدرضا لطفی، حسین علیزاده، محمدرضا شجریان، و پرویز مشکاتیان از کسانی بودند که در این دوران در این مراکز درخشیدند. محمود خوشنাম، معاون هنری تالار رودکی در دهه ۵۰، از فعالیت های این تالار می گوید.

محمود خوشنাম (معاون هنری تالار رودکی در دهه ۵۰): سال ۱۳۵۵، یعنی در واقع در سال نهم و دهم تاسیس تالار، یک آماری از طرف روابط عمومی تالار منتشر شد که این آمار خیلی جلب نظر می کند واقعاً. ۵۴۶ برنامه در ۱۳۹۹ اجرا ما داشتیم در تالار رودکی در طول ۹ سال. از این برنامه ها ۵۲ قطعه برنامه اپرایی بوده است، ۳۳ برنامه باله بوده است، ۹۴ بار کنسرت ارکستر سمفونیک تهران بوده است، ۵۵ برنامه هم مال گروه های مجلسی مختلف ایرانی و غیر ایرانی. برنامه های ایرانی خلص سنتی، ۱۹۵ برنامه در ۲۹۴ اجرا بوده است. یعنی شما اگر با اپرا مقایسه کنید این را، در واقع نزدیک به چهار برابر برنامه های اپرایی بوده است. این قدر علاقه نشان داده می شد از طرف نهادها به موسیقی سنتی ایران.

م.خ: ایرانیان با هنر اپرا چندان آشنایی نداشتند. نمونه های آشکار کوشش تالار رودکی برای آشنا کردن ایرانیان با هنر جهانی، در همین ارائه و عرضه اپرا نمود پیدا می کند.

محمود خوشنাম: شب هایی که برنامه اپرایی داشتیم، سالن مملو از جمعیت بود. البته ما کوشش می کردیم در برنامه گزاری ها، اپراهایی را که تا یک حدودی بیشتر قابل دریافت هستند، رنگ و بوی شرقی احتمالاً دارند، یا این که قصه هایی دارند که می تواند از طریق این قصه ها اپرا را عرضه بکند و مردم را با موسیقی آشنا بکند، در برنامه ها بگنجانیم. مثل اپرای کارمن مثلاً، کارمن از آن اپراهایی است که هر کس هم که با



موسیقی آشنایی نداشته باشد، جذابیت هایی که در خود قصه و در خود موسیقی ژرژ بیزه است، جوری است که همه را واقعا جلب می کند. کارمن من فکر می کنم شاید بیش از ۱۰۰ اجرا در ایران داشته است در طول این مدت ده سالی که پیش از انقلاب تالار رودکی برپا بود، یا بعد از آن آرایشگر شهر سویل مثلا فرض بفرمائید یا اوپراهای موتزات، نی سحرآمیز، که یک کمی قصه اش با مایه های زرتشتی نزدیک می شد.

م.خ: این اشتیاق تا بدان جا بالا رفت که به گفته محمود خوشنام، موسیقیدانان ایرانی نیز همت و توانایی خود را در ساختن اپراهای ایرانی آزمودند.

محمود خوشنام: آهنگسازان پیشرو ایران خودشان در واقع رفتند به راه ساختن اپرا و قطعاتی ساختند، مثلا آقای احمد پژمان، حسین دهلوی. لاله رودابه را آقای ثمین باغچه بان ساخت که در ابتدا حتی در تالار رودکی اجرا شد. دلاور سهند که سرگذشت بابک خرمدین است، احمد پژمان ساخت و بسیار هم مورد استقبال قرار گرفت. خسرو شیرین را آقای حسین دهلوی ساخت.

م.خ: در کنار این همه کامیابی، محمود خوشنام از دشواری های کار موسیقی در آن دوران می گوید.

محمود خوشنام: یکی تنگ نظری که همین دستگاه های برنامه گذار نسبت به هم دیگر داشتند، یعنی مثلا رقابت غریبی بین وزارت فرهنگ و هنر و سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران وجود داشت در برگزاری برنامه ها و گاه تا حد کارشکنی برای هم دیگر پیش می رفتند و نوعی باند بازی به وجود آورده بود. یکی هم سانسور، سانسور در این جا هم عمل می کرد. البته سانسور در ایران آن دو دهه ای که مورد بحث ما است، بیشتر سانسور به نظر من سیاسی بود، یعنی در واقع ما گرفتار یک نوع استبداد سیاسی ما بیشتر بودیم تا فرهنگی. اگر استبداد فرهنگی هم عام بود، که ما این شکوفایی را به دست نمی آوردیم. ولی گاهی که این دوتا به هم تماس پیدا می کردند (مسائل سیاسی با برنامه ریزی های فرهنگی)، این جا بلافاصله سانسور قد علم می کرد و خودش را نشان می داد. اپرایی داشتیم ما از کارل ارف، آهنگساز معاصر آلمانی به عنوان دختر عاقل. یک اپرای کمیدی مفرح خیلی زیبایی بود، داستان حماقت های یک شاه عثمانی را مطرح می کرد. ولی چون این حماقت ها به عنوان امیر و شاه مطرح می شد، این را بلافاصله از طرف سازمان امنیت سانسور می کردند و جلو آن را گرفتند.

م.خ: جدا از موسیقی در این دوره، ترانه ها نیز تحول و پوایی تازه ای یافتند. این تحول فراورده دگرگونی بود که در همه ارکان اجتماعی و سیاسی ایران رخ داده بود. رشد موسیقی و شعر و نوآوری های پدید آمده هم این تحول را ممکن می کرد. ایرج جنتی عطایی، از ترانه سرایان به نام ایران، می گوید ترانه های ایرانی تا پیش از سال های پایانی دهه ۴۰ شهری نبودند و دلمشغولی مردم شهر نشین را بازتاب نمی دادند.

محمود خوشنام: ترانه ها شهری نبودند. با این که نوع موزیک و نوع استفاده از ساز و ریتم مدرنتر از قبل بود، اما کلام و محتوا ارزش های انسانی یا ارزش های زیبا شناسانه کار، روستایی باقی مانده بود و با انسان امروزی یک جامعه متمدن و شهرنشین غریبه بود. این دورانی است که در این دوران آهنگسازان بسیار معروفی در این نوع موسیقی کار می کردند مثل عطاء الله خرم، مثل هوشنگ شهابی، مثل پرویز مقصدی که درخشانترین آهنگسازان دوره خودش بود و با کلام هایی از نوذر پرنگ و آرین پور و رستگار نژاد و دیگران که باز برجسته ترین و شاخصترین این دوره پرویز و کیلی است.

م.خ: از اواخر دهه ۴۰ ترانه سیاسی و اجتماعی زاییده می شود و ذوق عمومی بیشتر به درون مایه ترانه ها توجه می کند تا صدای این و آن خواننده. کسانی مانند شهریار قنبری، زویا زاکاریان، اردلان سرفراز، و فرهاد شبانی از یاس، امید، و دلهره ای می گفتند که در فضای اجتماعی ایران، در میان جوانان یا روشنفکران، وجود داشت.

ایرج جنتی عطایی (ترانه سرا): همان دوره است که ما می بینیم مثلا ترانه ای از هوشنگ شهابی است که می گوید:

مرغک زیبا، برنگرد این جا

می برد توفان، آشیانت را

که در دورانی است که بخشی از جامعه روشنفکری بنا به دلایل مختلف کوچیده بودند یا گریخته بودند، یا تبعید شده بودند و بعد زمینه طوری شده بود که گویا بخش از آن ها بخشیده شده بودند و می توانستند برگردند و در آن حال و هوا که این ترانه که تقریباً تک ترانه ای است بین جو کاملاً مخنث ترانه، مخنث از نقطه نظر درگیریش با جو اجتماعی و سیاسی آن دوران.

م.خ: این ترانه ها نشان دهنده دوره تازه ای از تاریخ ایران هستند و درست نمایاننده حال و هوای ملت‌هپ فکری و روانی آن دوران که هریک به نوعی زمزمه شبانه و روزانه برخی مبارزان و فعالان سیاسی نیز می شد.

ایرج جنتی عطایی: در این دوران شما می بینید که ترانه هایی تولید می شود که تقریباً پیش از آن سابقه نداشته است. می گویم، یک ترانه هایی بود که ترانه های سیاه بود، ترانه هایی بود که یاس و تنهایی و ظلم را با زبانی که بشود از آن اجازه گرفت و از سانسور رد بشود، کار می شد و ترانه های دیگری هم بود که یک خرده از آن ها فراتر می رفت. مثلاً ترانه های یاسی را که من می گویم، فرهاد مثلاً نمونه بارزی است به عنوان خواننده اش که بیشترین است. کارهایی که او کرد، از نگاه من، کارهایی که خواند، و با شعرهای شهریار قنبری و آهنگ های اسفندیار منفردزاده هست، در این دسته به نظر من قرار می گیرد، خنجر از پشت می زنه، اون که همراه منه، یا مثلاً آن کار شاملو را که اجرا کرده بودند، من دیگر حوصله ندارم، کاری به کار این قافله ندارم. از نقطه نظر دیگری که کارهای خود من هم در آن قرار می گیرد که با آهنگ سازی بابک بیات و خوانندگی داریوش اتفاق افتاد، ترانه هایی بود که یک خرده از این یاس و سیاهی دورتر شده بود. ارزشیابی هنری من نمی کنم، من فقط دارم از آن نگاهی که شما سوال کردید پاسخ می دهم. ترانه ای است مثلاً مثل بن بست، که می گوید: دست خسته ام را بگیر، تا دیورا گلی را خراب کنیم یا خونه که به هر صورت جمع بندی آخرش این است که کی میاد دست توی دستم بگذاره، تا بسازیم خونمون رو دوباره؟

صدای ترانه داریوش (خواننده): سیل غارتگر اومد، از تو رودخونه گذشت

پل ها رو شکست و برد، زد و از خونه گذشت،

دست غارتگر سیل، خونه رو ویرونه کرد،

پدر پیرمو کشت، مادر و دیوونه کرد.

حالا من موندم و این ویرونه ها، ....

م.خ: ایرج جنتی عطایی بود، از ترانه سرایان نامدار ایرانی.

در بررسی تحولات فرهنگی در دهه ۴۰ و ۵۰، نمی توان از یک نهاد مهم آموزشی در ایران غافل شد. نهاد دانشگاه که وظیفه انتقال علم مدرن را بر عهده داشت و فراتر از جنبه علمی و آموزشی، آثار اجتماعی و سیاسی گسترده ای بر جامعه نهاد. برنامه بعدی انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، به بررسی نهاد دانشگاه در دو دهه ۴۰ و ۵۰ می پردازد.

مهدی خلجی با ایرج گرگین، مجید تهرانیان، ایرج جنتی عطایی و محمود خوشنام

### نگاهی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب تاریخی

مهدی خلجی (راديو فردا): دانشگاه در هر کشوري، مهم ترين نهاد آموزشي و علمي است و شالوده توسعه اقتصادي، فرهنگي و سياسي به شمار مي رود. دانشگاه در ایران، به آن صورت که مي شناسيم، عمري دراز ندارد. اگر در اروپا دانشگاه ها براي توليد علم مدرن بنياد نهاده شدند، در ایران براي انتقال علم مدرن از غرب تأسيس شد. پيشينه دانشگاه، مدرسه دارالفنون است که در عصر قاجار و به همت ميرزا تقی خان امير کبير بنا شد. هوشنگ نهاوندي، استاد و رييس دانشگاه تهران در دهه پنجاه:

هوشنگ نهاوندي (استاد و رييس دانشگاه تهران در دهه پنجاه): ايجاد دانشگاه به سبک جديد در ایران با تأسيس دارالفنون شروع شد به دست مرحوم ميرزا تقی خان اميرکبير که چندين دانشکده داشت اين دارالفنون و بعد از آن، در اوایل قرن بيستم، مرحوم مشيرالدوله حسن پيرنيا مدرسه عالي علوم سياسي را با کمک برادرش، معتمد الملک، زکاء الملک فروغي، و تني چند ديگر مانند مرحوم دهخدا اگر اشتباه نکنم، تأسيس کرد روي الگوي مدرسه عالي علوم سياسي پاریس. بعدا دانشکده فلاحه تأسيس شد و در ۱۳۱۳ به ابتکار رضا شاه که او هم مثل اميرکبير یک دید وسیعی براي فردي ايران داشت و به دست کسانی مثل علي اصغر حکمت، دکتر عیسی صديق، دکتر سياسي، دکتر شيباني، دکتر حسايي، و غيره، دانشگاه جديد تهران تأسيس و ايجاد شد که پردیس اصلي آن، که در خیابان شاهرضا واقع است، نقشه آن را یک آرشیتکت و معمار فرانسوي، آندره گدارک، کشید، همان شخصي که بعدا رئيس دانشکده هنرهای زیبا شد و نقشه موزه ایران باستان هم از او است.

م. خ: با شکوفايي اقتصادي در دهه چهل و بالا رفتن قيمت نفت، مراکز آموزش عالي در ایران افزايش يافت. تا واپسين سال پيش از انقلاب بيست و شش دانشگاه و هجده دانشکده مستقل وجود داشت که در کنار ديگر مدارس و دانشسراهاي عالي، ۲۴۴ موسسه آموزش عالي را تشکيل میدادند. هوشنگ نهاوندي از شمار دانشجویان و اعضاي هيأت علمي دانشگاه تهران خبر ميدهد:

هوشنگ نهاوندي: در آخر سال ۱۳۵۷، يعني درست قبل از انقلاب، تعداد دانشجویان دانشگاه ها و مدارس عالي ایران اندکي متجاوز از ۲۰۰ هزار نفر بود و من در مورد دانشگاه تهران مي توانم عرض بکنم و آمار دقيق تر دارم که دانشگاه تهران ۲۰ هزار نفر دانشجو داشت، سه هزار تخت بيمارستاني و آخرين بودجه دانشگاه تهران قبل از انقلاب نزديک به یک ميليارد تومان آن روز بود که مي شد ۱۳۰ ميليون دلار تقريباً و ما سه هزار استاد و عضو هيأت علمي داشتيم. عرض مي کنم استاد يعني استاد، دانشيار، استاديوار، مربی، و همين طور کارمندان فني. ولي در مجموع سه هزار عضو هيأت علمي داشتيم. اين نسبت ميان استاد و دانشجو در دانشگاه تهران و دانشگاه پهلوي و سپس در دانشگاه ملي و دانشگاه اصفهان، یک نسبت خيلي خوبي بود در معيارهاي بين المللي.

م. خ: پيش از آن که در ایران دانشگاه به وجود آید، حوزه هاي علميه يگانه نهاد تعليمي در طول سده هاي پياپي به شمار مي آمدند. از سوي ديگر در اروپا دانشگاه هاي کهن، در ادامه سنت حوزه هاي علميه مسيحي تأسيس شد.

جلال متيني (استاد و رييس دانشگاه فردوسي مشهد در سال هاي پيش از انقلاب): در سال هاي اولي که در دانشکده ادبيات مشهد تدریس مي کردم، يکي از استادان معروف انگليسي آمده بود به ایران و مي خواست برود به افغانستان. گذارش به مشهد افتاد و آمد دانشکده ادبيات و با من صحبت مي کرد. پرسيد که سابقه دانشگاه شما از کي است؟ من شروع کردم از مدرسه عالي بهداري و گفتم اولين دانشکده ما در مشهد، در سال ۱۳۲۸ تأسيس شده است. گفت وقتي شما در خراسان اين همه مدرسه هاي قديمي داشته ايد، چرا هيچ کدام از اين مدرسه هاي قديمي

به عنوان پایه دانشگاه قرار نگرفته اند؟ این حرف خیلی اصولی بود، برای این که همین امروز که شما به انگلستان تشریف می برید، تمام دانشگاه های معتبرشان، مثل Cambridge و این ها، شاخه اصلی و اصل مطلبش مدرسه دینیشان بوده است و هر کدام یک Chapel می دارد.

م. خ: پرسشی را که جلال متینی از قول استادی انگلیسی طرح کرد، بسیار بنیادی است. به واقع در این جاست که میتوان دریافت مسأله دانشگاه، فقط تأسیس نهاد آموزشی جدید نیست، بلکه مفهوم دانشگاه مبتنی بر تصور خاصی از هستی و جهان است. آنگونه که پژوهشگران تاریخ و و فلسفه میگویند تبار مفهوم دانشگاه به برداشت یونانیان از امر تعلیم و تربیت و نیز علم باز می گردد. دانشگاه پدیده ای یونانی است مبتنی بر تفکیکی که میان شناخت و پنداشت صورت میگیرد. دانشجویی و دانشوری در مفهوم حقیقت جویی و حقیقت دانی نوعی زیستن در جهان است که متفاوت از دیگر انواع زیستن مثل مومنانه زیستن است. ویژگی این نوع زیستن گشودگی به روی جهان است، شگفت زدگی، پرسشگری، اندیشیدن به پاسخ های خود و دیگران، بی قراری و قرار نگرفتن در پاسخ های آماده و سرانجام حقیقت را برتر از بهره عملی آن دانستن، و ثنوی را در برابر پراتیک یا تکنیک نهادن. این نوع زیستن در جهان در زیست جهان های معینی می تواند پا بگیرد. در منظومه فکری ای که بر تفکر شرعی، دینی یا عرفانی استوار است، حقیقت جویی به معنای یونانی معنا ندارد. بر این پایه یونانیان دانش را گستره ای فراخ می دانستند و در نتیجه امر تعلیم و تربیت را نیز در چشم اندازی بس گسترده می گذاشتند. محمدرضا نیکفر، فیلسوف ایرانی مقیم کلن میگوید ایرانیان نیز تعلیم و تربیت خود را داشته اند، اما ماهیت این تعلیم و تربیت با آنچه در یونان وجود داشت و با عنوان پایدیا شناخته میشد، تفاوت گوهری دارد:

محمدرضا نیکفر (فیلسوف ایرانی، کلن): مسلمان ها و ایرانی ها، به عنوان بخشی از این خطه فرهنگی، تعلیم و تربیت خاص خودشان را داشتند. مثلاً نگاه کنیم به نوشته های غزالی یا آهی در گلستان و در همه حکایتنامه ها، کلی نکات تربیتی است، ولی به عنوان یک سیستم نظری که ما در روی آن می بینیم. مسلمانان هم در واقع یک مدل تربیتی داشته اند که می توان گفت تبار این مدل تربیتی، یک مدل یهودی است. لغت پایدیا راه پیدا کرده است در ترجمه عهد عتیق و بعداً در ترجمه عهد جدید و وارد شده است به آن جا، ولی نه در مفهوم عاطلی کلمه. این جا خدا معلم است و حقیقت کشف شده است.

م. خ: در ایران، روحانیت، انحصار علم را در دست داشت و علم را نیز تنها علم شرعی میدانست. تاریخنگاران میگویند اگر در نیمه اول قرن نوزدهم، در جنگ ایران و روس، ایران به دلیل عقب ماندگی سازوبرگ نظامیاش مغلوب نشده بود، نه روحانیان به لزوم اخذ علوم و معارف جدید گردن مینهادند و نه حکومت ایران به ضرورت نهادهای آموزشی جدید باور مییافت.

جلال متینی: مدارس علمی ما علم را به معنای مخصوص خودشان می دانستند، چنانچه وقتی که شما می گوئید که در دوره شاه امروز علما شرفیاب شدند، یعنی آخوندها! هیچ وقت یک Scientist و یک Scholar در رشته های دیگر، جزو علما نبوده است. ان ها متاسفانه جلو علم جدید را گرفتند، یعنی حتی موقعی که دبستان در ایران تأسیس می شد و آقای رشیدیه در تبریز دبستان درست کرد، دبستان بسیار ابتدائی، علما به جانش افتادند که این ها دارند بچه ها را منحرف می کنند. در نتیجه فرمایش شما درست است. ما می بایستی این زیرکی را می داشتیم و این علمای ما این واقع بینی را می داشتند که علوم جدید را در کنار علوم قدیم و در همان حوزه ها تدریس بکنند، منتهی توسعه پیدا کند. ولی علمای ما در برابر علم جدید مقاومت کردند. این حدیثی که صحیح یا غیر صحیح نقل شده که العلم فلما علم الادیان و علم الابدان. دوتا علم را به رسمیت می شناخته اند، علم الهی و علم دین، و علمی که مربوط به پزشکی و بهداشت است.

م. خ: درست است که مقتضیات جهان جدید، مقاومت روحانیان را در برابر علم جدید در هم شکست و به هر حال دانشگاه در ایران تأسیس شد، اما به دلیل فقدان حکومت قانون و چیرگی خودکامگی سیاسی و نیز غلبه نظام معرفت شناختی دینی، مفهوم اروپایی دانشگاه در ایران پا

نگرفت. محمد رضا نیکفر میگوید آرمان دانشگاه، تعلیم و تربیت انسان حقیقت جو و دانش پژوه است و به این ترتیب مفهوم دانشگاه با دموکراسی و سکولاریسم یا غیرمذهبی بودن، پیوندی عمیق دارد:

محمد رضا نیکفر: در جهان اسلام دانشگاه وقتی تاسیس می شود، از همان ابتدا مدرسه مذهبی آخوند پرور با آن دشمن است. اصلاً رقابت نمی کند، دشمن است با آن. اولین موسسه ای که در ایران و همین طور پیش از آن در عثمانی تاسیس می شود، اسمش را می گذارند دارالفنون. اگر توجه کنید، در لغت دارالفنون یک تحقیر وجود دارد. دارالفنون عنوانی است محقر. چرا نگفتند دارالعلوم؟ اگر دارالعلوم می گفتند، علما برآشفته می شدند. علما حاضر نبودند که بیایند در آن جا و علم خودشان را عرضه بکنند در کنار علوم دیگری. بقیه هم حاضر نبودند بیایند و آن را در زیر چتر خودشان بگنجانند و اصلاً امکانش هم وجود نداشت. درکش را همه نداشتند که مثلاً بیایند و فنون را هم بیاورند و در حوزه علمیه درس بدهند. علما اشکالی نمی دیدند که یک جایی باشد که فقط اهل فن، یعنی مثلاً مهندس و بخیه زن (به عنوان پزشک) در واقع چیز بکند و همین طور دولت هم. دولت اهل فن می خواست. نه دولت دانشگاه می خواست، و آخوند حقیقت پژوه نمی خواست. آخوند و شاه خیال می کردند حقیقت را در اختیار خودشان دارند و بقیه باید بروند و کارهای دستی بکنند این وسط، یا این که چرخ ادارات را بچرخانند. حقیقت کشف شده است.

م. خ: حوزه های علمیه به دانشگاه بدل نشدند، زیرا شالوده هستی شناختی و معرفت شناختی دانشگاه با حوزه های علمیه سازگار نیست. از سویی دیگر، اگر در اروپای دوران جدید، دانشگاه و علم جدید به وجود آمد، به این سبب بود که میان سنت و تجدد، چالش و رویارویی انتقادی سختی درگرفت. فهم انتقادی سنت اگر نبود، علم جدید به وجود نمی آمد و دانشگاه معنا پیدا نمی کرد. اما آن گونه که محمدرضا نیکفر میگوید زمانی که علم جدید و دانشگاه وارد ایران شد، سنت در ایران وجود نداشت یا در دوره انحطاط به سر میبرد و از آن جز مرده ریگی برای تکرار یا افتخار بازمانده بود:

محمد رضا نیکفر: یعنی این طوری نیست که مثلاً بیایند هیأت جدید را تدریس بکنند در دارالفنون و بعد از حوزه علمیه بیایند و مثلاً رساله های محکم و قابل دفاعی را در دفاع از هیأت بطلمیوسی کهن بنویسند و بر رد نیوتون و چیزهای دیگر. اصلاً چنین حرکتی را ما نمی بینیم. مقاومت هایی را می بینیم، کارهای قلمی خیلی ضعیف را می بینیم که اصلاً آن ارزش را نداشته اند که در تاریخ بمانند که ما به آن ها رجوع کنیم و بگوییم این درگیری های فکری صورت گرفته است، درگیری هایی که تصور کنیم که مثلاً در زمان ناصرالدین شاه «گفتار در روش دکارت» ترجمه می شود و بعد خوانده می شود و بعد به آن جواب می دهند یک عده ای از موضع سنت، مثلاً موضع ابن سینا یا فارابی یا ملاصدرا. اصلاً چنین داستان هایی نبوده است. اصلاً این ها سال ها و قرن ها بود که ابن سینا نخوانده بودند اصلاً، به جز تک و توکی. یعنی ما اصلاً سنت در آن مفهوم که بخواهیم بگوییم که یک سیستم خاصی از فرهیختگی حالا با هر ارزشی وجود دارد، اصلاً چنین چیزی وجود نداشته است. وقتی که ما ببریم این ها را در این چهارچوب، در واقع ما داریم سنت را ایجاد می کنیم. یعنی تصور می کنیم که می خواهیم به شکل مصنوعی ایجاد کنیم و می گردیم و یک سری نام می آوریم یا یک سری کتاب پیدا می کنیم که بگوییم: آئی! برای این که داستان من کامل باشد. در آن جایی که معمولاً دنبال سنت می گردند، چیزی که با آن مواجه هستیم فساد است، انحطاط است، به هم ریختگی است، آشفته گی است، انبانی از خرافات است و آن چیزهایی که در واقع افتخارهای فرهنگی ما است که حالا سنتگرایان از آن نام می برند، مثل ابن سینا و مثل فارابی، این ها آدم های فراموش شده ای بودند. فراموش نکنیم که بسیاری از این ها را غرب دوباره کشف کرد. این خلدون کشف غرب است، ابن رشد کشف غرب است، ابن سینا تا حد بسیار زیادی کشف مجدد غرب است. آن کسانی که سنتگرا نامیده می شوند، هیچ تلاشی از جهت زنده بودن یاد این ها آثار این ها نکرده بودند.

م. خ: محمدرضا نیکفر بود فیلسوف ایرانی مقیم کلن.

م.خ: جدا از بحث تاریخی و فلسفی درباره سرشت دانشگاه در اروپا، ایران در سده بیستم به شکلی گریز ناپذیر ضرورت تأسیس دانشگاه را حس کرد و هم حکومت وقت و هم نخبه گان همه تلاش خود را برای ساختن دانشگاهی مدرن در کار کردند. حتا با وجود آن که نظام سیاسی دموکراتیک نبود، نخبه گان دانشگاهی کوشیدند تا اداره دانشگاه را به دست دانشگاهیان بسپارند و از نفوذ دولت بر این نهاد بکاهند، اما طرح استقلال دانشگاه با شکست روبرو شد.

هوشنگ نهاوندی: دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۱ مستقل شد، یعنی انتصاب رئیس دانشگاه در اختیار شورای دانشگاه گذاشته شد و همین طور شورای دانشگاه به صورت انتخابی در آمد. روسای دانشکده ها هم با مشورت استادان هر دانشکده، از سوی رئیس دانشگاه منصوب می شدند. این استقلال دانشگاه، بعدا تقریبا از بین رفت و سازمان دانشگاه تهران هم تغییر کرد. یعنی در زمان ریاست مرحوم دکتر جهانشاه صالح، دانشکده ها گروهی شدند و گروه های مختلف آموزشی در دانشگاه ها به وجود آمدند و شورای دانشگاه هم کمی قبل از آن، در زمان دکتر صالح و در همان سال ها، از صورت انتخابی خارج شد و عملا استقلال دانشگاه ها از بین رفت.

م.خ: جلال متینی شکست طرح استقلال دانشگاه را به میل حکومت برای گسترش اقتدار خود و نیز قدرت جویی برخی از رجال دانشگاهی نسبت می دهد:

جلال متینی: با قدرت یافتن شاه و مخالفت هایی که در دانشگاه علیه حکومت به وجود آمد، یواش یواش این استقلال محدود شد. اول به این صورت که گفتند که شورای دانشگاه سه نفر را نتخاب بکنند که پایه این ها از پایه هشت استادی به بالا باشد و بعد با فرمان همایونی یکی از این سه تن منصوب بشود. بعد که دانشگاه های ما رنگ آمریکایی گرفت و به اصطلاح ما هیات امنا پیدا کردیم، که فقط یک اسمی بود و هیات امنا اعضایش همه افرادی بودند که در حکومت نقش داشتند. گفتند در این جا هیات امنا سه نفر را انتخاب می کند و پیشنهاد می کند و یک نفر به نام فرمان شاه صادر می شود.

م.خ: با این حال، دانشگاه در ایران تأسیس شد با همه مشکلاتی که پا گرفتن نهادی مدرن در کشوری مانند ایران دوره فترت پس از انقلاب مشروطه و پیش از حکومت رضاشاه پهلوی دارد. جلال متینی از مشکلات تعلیم و تربیت، فقدان استادان کارآزموده، نبود امکانات آموزشی از جمله کتابخانه در دانشگاه های ایران میگوید و با همه اینها کارنامه دانشگاه را در دهه های پیش از انقلاب و در عمر کوتاهش مثبت ارزیابی می کند و باور دارد که مانند موارد دیگر نمی توان وضعیت ایران را با کشورهای پیشرفته اروپایی مقایسه کرد:

جلال متینی: موقعی که دانشگاه درست شد، ۱۳۱۳ تا ۱۳۵۷، ۴۰ سال بیشتر نمی گذشت. این ها دانشگاه ها ۷۰۰ سال است عمرش. کتابخانه یک دانشگاه ۲ میلیون کتاب دارد. من بدبختی که در دانشکده ادبیات مشهود بودم، با وجودی که دکتر فیاض، خدا بیامرز، کتابشناس بود و رئیس دانشکده بود و هر وقت به تهران می رفت مقداری کتاب می خرید. خود من دو تا کتابخانه شخصی، کتابخانه مرحوم محمود فرخ و دکتر فیاض، را که هفت - هشت هزار جلد بود خریدم. جمعا کتاب ها شد ۳۶-۳۵ هزار جلد. ما اصلا قابل مقایسه نیست کارمان با این ها. این مقایسه ها بود که حکومت را واژگون کرد. آن حکومت صدها عیب داشت، اما این که دانشگاه Cambridge، دانشگاه Princeton، دانشگاه ...، این ها سابقه چند قرنی دارند، کتابخانه های معتبر دارند. ما دانشگاه هایمان به نظر بنده به نسبت خوب بود. ما حتی در سال های آخری حکومت شاه، بین ۶۵۰ یا ۷۵۰ نفر دانشجوی خارجی (بورسیه) داشتیم. استادان ایرانشناس یک در دنیا کسانی هستند که یک سال یا دو سال در ایران بوده اند و بعد این برنامه ها قطع شد.

م.خ: سطح دانشگاه‌های ایران در دهه چهل و پنجاه به بالاترین حد خود در تاریخ دانشگاه در ایران رسید. به گواهی اسنادی که موسسه‌های بین‌المللی ارزشیابی آموزش عالی در جهان منتشر کرده‌اند، در سال‌های پس از انقلاب رتبه علمی دانشگاه‌های ایران در جهان افتی شدید داشته است. هوشنگ نهاوندی از کیفیت علمی دو دانشگاه تهران و پهلوی شیراز می‌گوید:

هوشنگ نهاوندی: به طور قطع دو دانشگاه از نظر کیفی جلوتر بودند از بقیه. دانشگاه پهلوی، به خصوص در رشته پزشکی که تعداد زیادی دانشجویان خارجی داشت و حتی از آمریکا و انگلیس دانشجویانی می‌آمدند به دانشگاه پهلوی، یا برای تحصیل پزشکی و یا برای دوره‌های تخصصی پزشکی و اصولاً بیمارستان‌ها دانشگاه، یکی بیمارستان نمازی و دیگری بیمارستان خلیلی، در منطقه شهرت بسیار زیادی داشت و خیلی از شاهزادگان عرب هم بیماران و مشتریان دائمی این دو بیمارستان بودند. دانشگاه تهران البته مقام خاص خودش را داشت، به خاطر قدمتش و به خاطر کیفیت خاص استادانش و به خاطر تجربیات علمی که در این دانشگاه شده بود و می‌شد.

م.خ: هوشنگ نهاوندی سخن می‌گفت، رییس دانشگاه تهران در دهه پنجاه.

دانشگاه در ایران، تنها یک نهاد تعلیمی نبود. کارکرد و نقش سیاسی و اجتماعی دانشگاه چیزی کمتر از بهره علمی آن نداشت. بنابر پاره‌ای آمارها دانشگاه تهران یکی از سیاسی‌ترین دانشگاه‌های جهان است. این دانشگاه به همراه بسیاری از دانشگاه‌های دیگر عرصه جولان ایدئولوژی‌ها، گروه‌ها و جریان‌های سیاسی بوده است. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی نسبت دانشگاه و سیاست و نیز فعالیت دانشجویان ایرانی داخل و خارج کشور خواهیم پرداخت.

**مهدی خلجی با هوشنگ نهاوندی، جلال متینی و محمدرضا نیکفر**

## قسمت چهاردهم

### نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادیو فردا): دانشگاه در ایران تنها نهادی علمی و تعلیمی نبود. از زمانی که در دوره قاجار دانشجویانی از ایران به اروپا رفتند تا علم و تمدن جدید را بیاموزند، نقش دانشجویان در اداره و مدیریت سیاسی و اجتماعی کشور برجسته شد. حکومت ایران دانشجویان را به اروپا فرستاد تا از آنان به عنوان فن‌آور و بورکرات استفاده کند، اما آنان از اروپا فقط فن و صنعت و دانش تجربی نمی‌آموختند، بلکه با اندیشه‌های سیاسی و آرمان‌های اجتماعی مدرن هم آشنا می‌شدند و میکوشیدند تا جامعه ایران را نیز بر پایه ارزش‌های سیاسی مدرن متحول کنند. در این بخش برنامه به نقش سیاسی دانشگاه در ایران و نسبت این نهاد آموزشی و آکادمیک با نظام سیاسی، به ویژه در دهه ۴۰ و ۵۰ خواهیم پرداخت.

.....

آغاز دهه ۴۰، آغاز تحولات بنیادین در نظام اجتماعی ایران است. انقلاب سفید محمدرضا شاه، اصلاحات ارضی و شکوفایی اقتصادی از اوایل این دهه آغاز شد و نظم پیشین طبقات و لایه‌های اجتماعی را برهم زد. دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی در این دهه گسترش یافت و در نتیجه شمار دانشجویان نیز افزایش پیدا کرد. تحصیلات عالی از انحصار نخبه اشرافی به در آمد و تقریباً از طبقات اجتماعی گوناگون، جوانان به تدریج

توانستند به دانشگاه راه یابند. پشت سر دهه ۴۰، رویدادهای سیاسی بزرگی بود مانند ملی شدن صنعت نفت و کودتای بیست و هشت مرداد. اما دهه ۴۰ به نظر می‌آمد آغاز دوره استقرار و تثبیت قدرت محمدرضا شاه است. مهدی مقدس زاده، عضو کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، وابسته به جبهه ملی ایران در دهه ۴۰، فعالیت سیاسی دانشجویان در این دوره را وامدار میراث سیاسی دهه پیش از آن می‌داند:

مهدی مقدس زاده (عضو کمیته دانشجویان دانشگاه تهران): جریان‌های دانشجویی و جنبش دانشجویی در سال‌های ۴۰ و ۵۰ عمدتاً از کودتای ۲۸ مرداد شروع می‌شود. البته قبلش هم جریان‌های بود دانشگاهی، ولی نه به عنوان جنبش دانشجویی به آن مفهومی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد.

م.خ: اما مهدی فتاپور، نماینده دانشجویان و از مسئولان اصلی جنبش دانشجویی در دانشگاه تهران در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰، باور دارد که هویت جنبش دانشجویی در دهه ۴۰ یک سره با پیش از آن، تفاوت داشت:

مهدی فتاپور (نماینده دانشجویان و از مسئولان اصلی جنبش دانشجویی در دانشگاه تهران در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰): آن چه که در جنبه دانشجویی ایران از نیمه دهه ۴۰ به بعد اتفاق افتاد و تا سال‌های دهه ۵۰ ادامه پیدا کرد، یک جنبشی است کاملاً از نظر کیفیت و از نظر فرم و از نظر نحوه نگاه کردن به قضایا متفاوت با جنبش گذشته و من بیش از این که این جنبش را با جنبش‌های مشابهش در دهه پیش مقایسه بکنم، بیشتر به نظرم می‌آید خصوصیات دارد که می‌شود این را با جنبش جهانی دانشجویان و جوانان که آن زمان در اروپا و آمریکا هم اتفاق افتاده بود، قابل قیاس دانست.

م.خ: آن چه مهدی فتاپور به منزله ویژگی جنبش دانشجویی در دهه ۴۰ و ۵۰ بر آن تأکید می‌کند پیوندی عمیق دارد با آن چه در آن دهه‌ها در فضای بیشتر دانشگاه‌های جهان می‌گذشت: میل به دگرگونی بنیادی در جامعه:

مهدی فتاپور: خصوصیت تغییرطلبی در آن سال‌ها با مجموعه ایده‌هایی که در جهان اتفاق افتاد و داخل ایران هم گسترش پیدا کرد، مساله انقلاب الجزایر، مساله جنگ ویتنام، و مساله انقلاب کوبا، این ایده را در میان دانشجویان و جوانان گسترش داد که مساله تغییر و به وجود آوردن یک جامعه بهتر و عادلانه‌تر تنها از طریق یک مبارزه رادیکال، قاطع، و مسلحانه می‌تواند بگذرد و به همان دلیل هم در آن سال‌ها می‌دانیم که مثلاً فرض کنید چگوارا محبوبترین چهره در میان دانشجویان ایران و سرتاسر جهان بود. شخصیت‌های مثبتی که مورد پذیرش همه دانشجویان قرار داشت، در واقع بهترین شکلهای صمد بهرنگی منعکس می‌کند. یعنی کاملاً روحیه دانشجویان آن زمان و ارزش‌هایی که دانشجویان برایش اعتقاد دارند، شخصیت‌های سیاه کوچولو به عنوان شخصیت مورد تأیید دانشجویانی که در مبارزه اجتماعی شرکت داشتند، یعنی شخصیتی که نمی‌خواهد در این برکه بماند، نمی‌خواهد این شرایط به همین شکل بماند، و می‌خواهد برود به سمت یک دریا. به سمت یک شرایطی که کاملاً دگرگون شده باشد. آن ایده آل و آن شرایط آرمانی که می‌خواهد در تغییر این شرایط با رفتن به سمت آن دریا، همه دشواری‌ها و مشکلاتی را که در مقابلش وجود دارد تحمل بکند و این مسیر را طی بکند.

م.خ: جنبش دانشجویی در این دوران به این دلیل گسترش فزاینده می‌یابد که از نظر فعالان دانشجویی احزاب موجود و سنتی در ایران مانند حزب توده و جبهه ملی پاسخگوی نیازهای آنها نیستند و نمی‌توانند تغییر رادیکالی که این دانشجویان در پی پدیدآوردن آن هستند به وجود آورند. حزب توده و جبهه ملی که پس از کودتای بیست و هشت مرداد در حاشیه رفتند همواره میکوشیدند جریان‌های دانشجویی را در مهار خود درآورند، ولی نمیتوانستند کاملاً رهبری آن را به دست بگیرند. اما مهدی مقدس زاده از فعالان دانشجویی وابسته به جبهه ملی ادعا می‌کند که در اوایل دهه ۴۰ این جبهه ملی بود که اداره عمده جریان‌های دانشجویی را به عهده داشت:



مهدی مقدس زاده (فعال دانشجویی وابسته به جبهه ملی): در جریان های دانشجویی همان سال های ۳۹، ۴۰، ۴۱، و ۴۲ دانشجویان زیر پوشش جبهه ملی ایران اقدام می کردند. بعد بر اثر فشارهایی که آوردند روی دانشجویان و تعداد زیادی دانشجو را به زندان بردند و شکنجه می دادند. عده ای از دانشجویان که هیجان و شرو بیشتری داشتند، می گفتند با این حکومت با حرف منطق و از طریق انتخابات نمی شود صحبت کرد. در آن زمان دو جریان به صورت نسبتاً رادیکال، یکی سازمان مجاهدین خلق بود که سعید محسن، اصغر ولی زادگان و این ها که این ها اتفاقاً باز دانشجوی دانشکده فنی بودند و جریان دیگری به نام چریک های فدایی خلق که بیژن جزنی و این ها بودند.

م. خ: اما جبهه ملی با سابقه و سنت خود نمی توانست پشتوانه فکری و سیاسی لازم را برای تغییری که دانشجویان خواهانش بودند به دست دهد.

مهدی فتاپور: ما دانشجویها در آن زمان از فکری خواهان تغییر بودیم و این تغییر را در وجه سیاسی که در همه وجوه ما تغییر می خواستیم. فرهنگی را که در جامعه غالب بود ما نمی خواستیم و می خواستیم فرهنگ دیگری را غالب بکنیم. موزیک دیگری را گوش می دادیم و در جامعه موزیکی را که در رادیو و تلویزیون پخش می کردند، ما و به خصوص دانشجویانی که فعال بودند، به سمت موسیقی محلی گرایش داشتیم. لباس یک جور دیگر می پوشیدیم، رفتارمان جور دیگری بود، و کلا سعی می کردیم در همه زمینه ها ما آن چیزی که وجود دارد را زیر سوال ببریم و یک فرهنگ، یک رفتار، یک سیاست، و یک شکل جدیدی را بنیان بگذاریم و این با احزابی که در ایران وجود داشتند، با جبهه ملی و حزب توده و دیگر احزابی که در ایران وجود داشتند، این شیوه برخورد را نداشتند و به این دلیل در آن مقطع با آن ها فاصله گرفتند.

م. خ: محصول این فاصله گیری از احزاب سیاسی موجود تولد گروه های سیاسی تازه از درون جریانهای دانشجویی است:

مهدی فتاپور: نتیجه این شرایط شکل گیری سازمان های چریکی بود، یعنی سازمان هایی که مستقیماً از دل جنبش دانشجویی بیرون آمدند. یعنی هم سازمان فدائیان که مستقیماً در این جنبش شکل گرفت و رشد کرد. هرچند رهبران سازمان مثل بیژن جزنی و دیگران از قبل ایده ها را مطرح کرده بودند و متعلق به این جنبش نبودند، ولی نیروی اصلی که به این جنبش پیوست و این جنبش را شکل داد، مشخصاً دانشجویها بودند و همین طور هم سازمان مجاهدین که آن سال ها شکل گرفت، آن هم تا حد زیادی به اتکال نیروی جنبش دانشجویی آمد و به طوری که در اوایل دهه ۵۰، یعنی همان سال ۵۱-۵۰ تقریباً اکثریت قریب به اتفاق دانشجویانی که ایده های چپ داشتند، Sympathy به سازمان چریک ها پیدا کردند. یعنی به سرعت یک جنین نفوذی هم پیدا کرد به این دلیل که رادیکالیسمی که در این سازمان ها وجود داشت و این که آن ها می خواستند تغییری را به وجود بیاورند و حاضر بودند هزینه های این تغییر را بپردازند و تغییر را در شکل رادیکال می خواستند و آماده مبارزه در این راستا بودند، این با خصوصیات روانی و فکری دانشجویها در آن زمان کاملاً انطباق داشت و آن ها این نیرو را از خودشان می دانستند.

م. خ: وقتی رادیکالیسم ایدئولوژی مقبول و محبوب دانشجویان شد، طبیعی است که توسل به خشونت یکی از ابزارهای مشروع مبارزه سیاسی تلقی شود. دانشجویانی که در گروه های سیاسی فعالیت می کردند نه تنها برای به دست آوردن اسلحه و ساختن بمب میکوشیدند که به آسانی در تجمع های دانشجویی، اعتراض خود را به برخوردهای خشونت آمیز می کشاندند. جلال متینی رییس دانشگاه فردوسی مشهد در دهه ۵۰ نمونه ای از این برخوردها را به یاد می آورد:

جلال متینی (رییس دانشگاه فردوسی مشهد در دهه ۵۰): من یادم است که یک وقتی اعتصابی شد در دانشگاه ما. این ها آن چه شیشه در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی بود، شکستند. سردر تالار فردوسی که کاشی کاری بود، تمام کاشی هایش را شکستند. کیوسک تلفن را انداختند پایین. تصمیم داشتند کتابخانه را آتش بزنند که جلو آن را گرفتند.

م. خ: اما مهدي مقدس زاده مي گويد اين تا اندازه اي درست است؛ چون گاهي نيروهاي امنيتي در قالب دانشجو در مي آمدند و خود به خشونت دامن مي زدند:

مهدي مقدس زاده: يك مقداري از آن، بله. بعضي از دانشجویان خيلي پرهيجاني بودند. اما عمدتا شروع و آغاز كار به وسيله خود مامورين حكومت بود. مي آمدند و مي خواستند در دانشگاه ها را ببندند. مي خواستند جلوه بدهند كه خشونت در دانشگاه ها زياد است، پس بايد خشونت بكنند. يعني توجيهي را مي خواستند بر خشونت خودشان يا براي خاتمه جريان. كارهاي حكومت و ساواك اين بود كه يك باره در آن اعتصابات شديد دانشگاه اعلاميه هايي مي آمد، صبح ما مي رفتيم (من خودم عضو كميته جبهه ملي دانشگاه بودم) كه ما چنين اعلاميه اي نداده بوديم. ولي ميديديم قبل از اين كه ما به دانشگاه برويم، اعلاميه اي به طور وسيع در تمام دانشكده ها پخش كرده اند با امضاي كميته دانشجویان دانشگاه تهران، وابسته به جبهه ملي ايران، كه طرح كرده بود در اعلاميه. ابتدا يك مقداري حمله كرده بود براي رد گم كردن، حمله كرده بود به حكومت، وبعد گفته بود ما با ديسپلين كامل به كلاس هاي درس خواهيم رفت كه اعتصاب را بشكنند. اين يك نوع كار بود. يك نوع كار هم براي اين كه مي خواستند حمله بكنند، مي آمدند وشيشه مي شكستند، تظاهرات مي كردند. شعارهاي تندتري را مي دادند.

م. خ: فعاليت سياسي دانشجویان پاي ساواك را به دانشگاهها گشود و دست آن را در مداخله باز كرد تا جايي كه رؤساي دانشگاه ها براي كنترل سياسي دانشگاه ها تحت فشار قرار مي گرفتند. هوشنگ نهاوندي، رييس دانشگاه تهران در دهه ۵۰:

هوشنگ نهاوندي (رييس دانشگاه تهران در دهه ۵۰): مداخلات ساواك در دانشگاه تهران و دانشگاه پهلوي (لااقل اين دو دانشگاهي كه من خودم تجربه اش را داشتم) خيلي كمتر از آن چيزي بود كه ديگران تصور مي كردند، ولي متاسفانه وجود داشت. خيلي از اين مداخله ها ابلهانه بود، يعني يك ضوابط بسيار ناخيردانه اي در طرز تفكر بعض از مديران ساواك وجود داشت كه مي خواستند آن روابط را به دانشگاه ها تحميل بكنند و تا حد زيادي بستگي داشت به مقاومت رئيس دانشگاه، روساي دانشگاه ها در مقابل اين قبيل مداخلات كه هميشه در زماني كه من بودم در دانشگاه تهران، با حمايت نخست وزير انجام مي گرفت. يعني هميشه نخست وزير و ساواك بودند كه با هم ديگر يك تحميلاتي را مي خواستند به دانشگاه تهران بكنند.

م. خ: هوشنگ نهاوندي به اين نكته اشاره مي كند كه كانون هاي اصلي جنبش هاي اعتراضی دانشجویان دانشكده هاي فني و دانشگاه هاي صنعتي بود و نه مثلاً دانشكده حقوق و علوم سياسي كه به قاعده بايد مركز توليد و توزيع اندیشه سياسي باشد:

هوشنگ نهاوندي: دانشكده فني دانشگاه تهران و بعدش دانشگاه اميركبير كه همان پلي تكنيك باشد و دانشگاه صنعتي آريامهر، اين ها مركز اعتراض و مركز نابساماني را اگر بشود اين كلمه را به كار برد، داشتند، در دانشكده فني دانشگاه تهران دو جريان فكري خيلي قوي بود، يكي جريان چپ افراطي (بگويم كمونيستي) و يكي جريان اسلامي افراطي، اسلامگرایی افراطي كه در اين اواخر اين دو جريان با هم ديگر كاملاً همدست و همراه بودند. اين يك سنتي بود. سال ها رئيس دانشكده فني دانشگاه تهران مهندس مهدي بازرگان بود كه بعدا نخستين رئيس دولت روح الله خميني شد. خيلي دانشكده فني را با كمك چند تن ديگر از استادان سياسي كرد، بيس از آن چه كه ضرورت داشت و البته استادان دست چپي هم، يعني عضو حزب توده، در دانشكده فني دانشگاه تهران و در دانشگاه پلي تكنيك زياد بودند و متاسفانه خيلي از استادان، چه اسلامي ها و چه چپي هاي افراطي، فراموش مي كردن كه كلاس درس محل بحث سياسي نيست.

مهدي فتاپور كه خود از دانشجویان دانشكده فني بوده اين امر را تصديق مي كند. با اين همه باور دارد كه جنبش دانشجویي در سطح ديگر دانشكده ها هم وجود داشت:

مهدی فتاپور (دانشجوی سابق دانشکده فنی): بخش عمده دانشجویان در این حرکت ها شرکت داشتند، یعنی مثلاً من سال ۵۱ به یاد می آورم که در انتخاباتی که کاملاً جنبه سیاسی داشت و در واقع یک طرف هواداران سازمان مجاهدین بودند و یک طرف هواداران چپ که در واقع آن موقع تقریباً اکثریت قریب به اتفاقشان می شدند جریانات فدائی، وقتی این دو نیرو در مقابل هم در انتخابات شرکت می کردند حدود ۶۰ درصد دانشجویان در سمت گیری در مقابل یکی از این دو طرف شرکت می کردند، یعنی آن قدر جو عمومی پلاریزه شده، سمت گیری شده، و سمت دار بود و علاقه مند و درگیر با مسائل سیاسی. در دانشکده های دیگر تا این حد گسترده نبود. من فکر می کنم که یک پدیده درست است که وسیع بررسی شود، هرچند در دانشکده های حقوق، ادبیات، و غیره هم باز این تفکر تفکر غالب بر فعالین بود.

م.خ: این که رهبری جنبش دانشجویی در دست دانشجویان فنی بود، این پرسش را به ذهن می آورد که این جنبش ها تا چه اندازه بر اندیشه و تحلیل علمی سیاسی استوار بود. بیشتر رهبران دانشجویان تحصیلات سیاسی نداشتند، از دانش سیاسی چندانی برخوردار نبودند، اکثراً به یک زبان خارجی مسلط نبودند و در بهترین حالت با خواندن چند کتاب فارسی حزبی یا اسلامی ساده به تندرترین نتایج سیاسی میرسیدند. مهدی مقدس زاده از اثر پذیری دانشجویان از فضای سیاسی به جای اندیشه سیاسی میگوید:

مهدی مقدس زاده: تحرک اصلی که در دانشجویان به وجود می آمد، تنها کتاب خواندن ها و این طرف، سازندگی ها نبود، بلکه عمل حکومت بود. ببینید، کودتای ۲۸ مرداد یا قبل از آن جریانات دوران رضا شاه و قبل از کودتا جریانات دربار پهلوی و بعد از آن... تا این ها البته خوب کتاب های زیادی را می خواندند.

م.خ: در نتیجه باز از لحاظ فکری این احزاب سنتی بودند که این گروههای نوآمده را تغذیه میکردند.

مهدی فتاپور: جریان مجاهدین که آن هم پیوند نزدیکی در آن سال های دهه ۵۰ با جنبش دانشجویی داشت، خیلی رابطه نزدیکی با احزاب سیاسی گذشته، با جریاناتی مثل نهضت آزادی و با جریانات سیاسی بیرون دانشگاه داشت و از این نظر بیشتر ارتباط متقابل با آنان می گرفت. جریان چریک های فدائی خلق، بخشی از رهبران ایم جریان، کسانی بودند که در درون جنبش های سیاسی گذشته، به خصوص حزب توده ایران و در مواردی در درون جبهه ملی، ولی عمدتاً در درون حزب توده پرورش پیدا کرده بودند و از این نظر ایده های، اندوخته ها، دانش، فلسفه، و روش های برخورد حزب توده را با خودشان از نظر فکری داشتند، مقل آقاي بیژن جزینی که عضو سازمان جوانان حزب بود و در آن حزب پرورش سیاسی پیدا کرده بود. ولی عمده نیروی سازمان چریک های فدائی خلق به خصوص در سال های بعد، از دل جنبش جوانان بیرون آمده بودند.

م.خ: فعالیت سیاسی دانشجویان حساسیت حکومت را به محیط دانشگاه بیشتر کرد. دانشگاه در چشم حکومت کانون بالقوه هر گونه اعتراض اجتماعی و سیاسی به نظر آمد. در دهه ۴۰ که حکومت احساس اقتدار بیشتر می کرد، نمایندگان دانشجویان را به رسمیت می شناخت و گاه از طریق مسئولان دانشگاه یا دیگران راه گفت و گو با آنان را باز می کرد. این گفت و گوها گاه به نفع دانشجویان و خواسته های آنان تمام می شد. اما آن گونه که مهدی فتاپور می گوید در دهه ۵۰ فضا به حدی رادیکالیزه شد، گروه های دانشجویی دست به اسلحه بردند و حکومت هم رویارویی خشن را با آنها آغاز کرد که راه گفت و گو میان حکومت و دانشجویان بسته شد و با تاریک شدن چراغ رابطه خشونت متقابل تنها وسیله بیان خواست ها شد:

مهدی فتاپور: در نیمه دوم دهه ۴۰ که این جنبش دانشجویی در حال رشد بود، هم از طرف مسئولین حکومتی این ایده که به رسمیت بشناسند نمایندگان و مسئولین دانشجویی را مطرح بود. در دانشگاه تبریز مثل یا در دانشگاه تهران این ایده مطرح شد و نمایندگان دانشجویی انتخاب شدند، و هم در میان دانشجویان یک چنین بحثی که باید ارگان های صنفی دانشجویان شکل بگیرد و انجمن های علمی و قانونی

دانشجویی وجود داشته باشد و دفاع کند از منافع دانشجویی، در میان دانشجویها دو ایده کاملاً متفاوت وجود داشت. بخشی که من هم جزو آن ها بودم، معتقد بودند که این نوع مبارزه مثبتی است و تحت عنوان مبارزه سیاسی - صنفی اسمش را آن زمان می گذاشتند که از امکانات علنی قانونی مبارزه بهره برداری بشود. بخش از دانشجویها هم اساساً معتقد بودند در شرایط جامعه ایران این شکل مبارزات مطرح نیست و نباید در این شکل مبارزات شرکت کرد. ولی به تدریج که ما به دهه ۵۰، به خصوص به سال های دهه ۵۰ نزدیک شدیم و بعد از سال های دهه ۵۰، در هر دو سمت این تحول تضعیف شد. در ابتدا در طرف مسئولین دانشگاه شدت عمل بیشتری به کار گرفته شد و آن ایده هایی که بپذیرند نمایندگان دانشجویان (نمایندگان دانشجویان در آن شرایط همه مخالف رژیم بودند، عینی موقتی کسی واقعاً نماینده می شد و رای می آورد، کسی بود که حتماً مخالف رژیم بود و اگر کسی طرفدار رژیم بود یا احساس می شد که نسبت به این موضوع موضع روشن ندارد، دانشجویها به او رای نمی دادند) از طرف مسئولین دانشجویها به تدریج هرچه ما جلوتر آمدیم، پذیرشی که بشود با نمایندگان دانشجویان وارد مذاکره شد و پذیرفته بشود که یک سری خواست های دانشجویها را از طریق قبول کردن سازمان های ان ها مورد پذیرش قرار دهند، این به تدریج تضعیف شد تا جایی که در سال های ۵۳ و ۵۴ و شکل گرفتن حزب رستاخیز، کلاً یک چنین مسائلی مورد سوال قرار گرفت و اگر کسی هم نماینده دانشجویها می شد، دستگیر می شد. من خود در سال ۵۰ جرمم که دستگیر شدم، فقط فعالیت های دانشجویی بود.

م. خ: مهدی فتاپور بود از فعالان دانشجویی دهه ۴۰ و ۵۰ ایران

.....

م. خ: دانشجویان به فعالیت سیاسی زیرزمینی روی آوردند. گروه ها و احزاب آنان غیرقانونی اعلام شد. در میانه دهه ۵۰ حزب رستاخیز که حزب نظام سلطنتی بود، تنها حزب قانونی به شمار رفت. دانشگاه مهم ترین مظهر مخالفت علیه رژیم سیاسی شد. در دهه ۴۰ و ۵۰ شمار دانشجویان ایرانی در دانشگاه های خارج ایران نیز فزونی گرفت. این دانشجویان در قالب سازمان ها و اتحادیه های دانشجویی در سراسر جهان سامان گرفتند و کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی را پدیدآوردند. کنفدراسیون مهم ترین نهاد مبارزه با رژیم سلطنتی در خارج از کشور بود که صدای اعتراض را به همه نهادها و سازمان های بین المللی می رساند. دانشجویان ایرانی از داخل و خارج کشور، رژیم را تحت فشار نهادند. دانشجویان عضو کنفدراسیون درباره اعدام ها، سرکوب ها و نقض حقوق بشر و آزادی بیان در ایران تبلیغات گسترده ای را به راه انداختند، چند سفارتخانه را به طور موقت اشغال کردند، تظاهرات اعتراض آمیز آنها بارها موجب لغو سفر مسئولان حکومت ایران به کشورهای اروپایی شد و در نهایت مطبوعات غرب اطلاعات خود از درون جامعه ایران را تا اندازه ای وامدار آنها بودند.

.....

دانشگاه نه تنها نهاد تعلیمی جامعه ایران بود و نه تنها کانون اعتراض سیاسی. حوزه های علمیه و به ویژه حوزه علمیه قم نیز به منزله نهادی علمی که از اقتداری سنتی برخوردار بود نقش ویژه خود را داشت و سرانجام رهبری قاطع انقلاب ایران به دست مردی سپرده شد که از درون حوزه علمیه قم سربرآورده بود. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی حوزه های علمیه ایران به ویژه در دهه ۴۰ و ۵۰ خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی با هوشنگ نهاوندی ، جلال متینی ، مهدی فتاپور و مهدی مقدس زاده

قسمت پانزدهم

## نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادیو فردا): پیروان اسلام امروزه یک چهارم کل جمعیت هفت میلیاردی جهان را تشکیل می دهند.

(صدای قرائت سوره حمد)

م.خ: اسلامی دینی است در ادامه سنت ادیان ابراهیمی مانند یهودیت و مسیحیت، اما با آن دو تفاوت های گوهری دارد. یکی از این تفاوت ها در رابطه اسلام با حکومت و سیاست است. در تاریخ ایران رابطه دین و دولت به پیش از ورود اسلام باز می گردد و دین و سلطنت کهن ترین نهادهای اجتماعی و سیاسی به شمار می آیند. حوزه های علمیه که اصطلاحی است کاملاً تازه و عمر آن به ۱۰۰ سال نمی رسد، به نهادی گفته می شود که کار تعلیم و تربیت روحانیان را بر عهده دارد. حوزه های علمیه تنها نهادی آموزشی نیستند، مرکز اقتدار اجتماعی روحانیت هم قلمداد می شوند و روابط گوناگون روحانیت را با نظام سیاسی و طبقات و لایه های اجتماعی تنظیم می کنند. نظام روحانیت در شیعه و در ایران، به همان اندازه که تاثیرگذار و تعیین کننده بوده است، پیچیده و مبهم نیز بوده است. به واقع نه تنها پژوهش های علمی و تاریخ نگارانه درباره حوزه های علمیه اندک است، که اطلاعات بسیاری نیز از آن در دست نیست. در این بخش برنامه می کوشیم با توضیح نظام روحانیت در ایران پیش از انقلاب، رابطه این نهاد دینی را با سیاست بررسی کنیم.

بر خلاف روحانیت مسیحی که نظام اداری و تعلیمی سخت گیرانه و دقیقی دارد، روحانیت در اسلام نه طبقه خاصی است و نه برخوردار از نظم ویژه ای. در تاریخ پس از اسلام ایران، چیزی مانند آن چه ما در سده بیستم به عنوان حوزه علمیه می شناسیم، وجود نداشته است. تنها مدرسه ها و زاویه های پراکنده ای در شهرهای بزرگ وجود داشته است که داوطلبان برای تحصیل علوم دینی به آن جا می رفته اند. به واقع تنها در سده بیستم است که به یاری تکنولوژی و وسائل ارتباطی جدید، روحانیت تمرکز پیدا می کند و می تواند یک سازمان، به معنای سنتی کلمه، را تشکیل دهد.

حسن شریعتمداری (فرزند آیت الله سید کاظم شریعتمداری): دین و دولت دو نهاد اصلی و پایدار جامعه سنتی ایران است. با مدرن شدن جامعه و با افزایش امکان تمرکز و همچنین تبادل فکری و تبادل مالی، این نه تنها دولت بود که از این مزایا برخوردار شد و یک دولت قوی مثل دولت رضاشاه توانست بر سر کار بیاید، بلکه روحانیت متفرق اصل آیت الله اصفهانی و قبل از او، از دوره مرحوم آشیخ عبدالکریم حائری، تبدیل به روحانیتی شد که بر اثر پیشرفت بانکداری در ایران و بر اثر به وجود آمدن تلفن و تلگراف و امکان مسافرت، به تدریج به یک روحانیت منسجم و قوی تبدیل شد که می توانست با همه شاخه های خود در ارتباط باشد. این قدرت دوم در مملکت هم به یک قدرت تبدیل یا به یک قدرت رقیب حکومت تبدیل شد که این جا و آن جا عرض اندام می کرد.

م.خ: رضا شاه پهلوی به سبب همین اقتداری که روحانیان یافته بودند، تلاش کرد قلمرو توانایی و نفوذ آن ها را محدود کند. سربازی را برای آن ها اجباری کرد و حتی در سال های نخستین حکومتش پوشیدن لباس سنتی روحانی را منع کرد. اما پس از شهریور ۲۰، با گسترش و رواج ایده نئولوژی های چپ و پا گرفتن حزب توده در ایران و نیز ضعف دولت مرکزی، محمدرضا شاه پهلوی از دامنه فشارها بر روحانیت کاست. و کوشید تا روابط خود را با آن ها سامان دهد. روحانیت در همین دوره نیز به بهانه های گوناگون اقتدار و قدرت خود را به رخ حکومت می کشید.

حسن شریعتمداری: درست است که رضا شاه برای مدت کوتاهی توانست ضرب شستی به روحانیت نشان بدهد، ولی روحانیت به زودی توانست در دوره شاه این جبران مافات را بکند و آیت الله کاشانی یکی از پایه های نهضت ملی شدن صنعت نفت شد و بعد از آن نواب صفوی و فدائیان اسلام در تروهای سیاسی دهه ۳۰ و دهه ۲۰ رل اساسی داشتند. بعد از آن آیت الله بروجردی به مرجعیت مطلق رسید که قدرت بسیاری

داشت و در موارد زیادی شاه ناگزیر به خواسته های ایشان گردن می نهاد و حتی برنامه اصلاحات ارضی، تا موقعی که آیت الله بروجردی در قید حیات بود، شاه یا نخواست یا نتوانست آن را اجرا بکند.

م.خ: اما این روحانیتی که بدین پایه نفوذ و برایی داشت، فاقد نظم و تشکیلات اداری و سازمانی بود. در حوزه علمیه هر کس به دلخواه خود می توانست وارد شود یا بیرون برود.

حسن شریعتمداری: ورود به حوزه تابع نظم خاصی نبود. یکی از ظرفا می گفت که هر سال که بارندگی در شمال کم بشود، عده زیادی طلبه به طلاب قم اضافه می شود. البته این شاید شوخی بود، ولی مقداری از واقعیت در آن بود. در اواسط دهه ۵۰ بین ۱۵ تا ۱۶ هزار نفر در دفاتر حوزه طلبه ثبت شده داشتیم.

م.خ: هیچ نظارت اداری و تحصیلی نیز بر روحانیان نبود. حجت الاسلام علی کرمی، از فضایی حوزه علمیه قم، می گوید: تنها پس از درگذشت آیت الله حسین بروجردی بود که در دهه ۴۰ تا اندازه ای نام طلاب در دفاتر شهریه و یا حقوق ماهیانه ثبت می شد و طلاب به شکل صوری امتحان سالیانه می دادند.

حجت الاسلام علی کرمی (از فضایی حوزه علمیه قم): یک نظام نانوشته ای در حوزه ها حاکم بود تقریباً، گرچه یک مقدار آزادی بود به این معنایی که هر کسی تصمیم گرفت، می توانست بیاید در حوزه. اما وقتی وارد حوزه می شد، با ناگزیر آن جا بایستی به یک شرایطی تن می داد و یک قواعد و مقررات نانوشته ای بر حوزه ها حاکم بود. فرد اگر وارد حوزه می شد، وقتی ادبیات را می خواند، ناگزیر برای اداره اقتصادی خودش می بایستی خودش را با شرایطی تطبیق بدهد تا به شهریه ای که در حوزه داده می شد وصل بشود و از همین راه بود که امتحانات سالیانه ای به وسیله همان مراجع گذاشته شده بود که افراد هر سال در این امتحانات شرکت می کردند. نه به این معنا که همه طلبه ها هر سال شرکت بکنند، ولی به هر صورت ناگزیر بودند که شرکت بکنند در این امتحانات.

م.خ: آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی که در دهه ۴۰ و ۵۰ در حوزه علمیه قم بوده است، می گوید: نداشتن نظم و سازمان برای اهل حوزه یک فضیلت به شمار می آمد.

آیت الله ابوالقاسم دیباجی (روحانی): نمی توانیم بگوییم که حوزه نظم خاصی داشته است و نظم خاصی بر حوزه حکومت می کند و حتی این جمله معروف است از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی که نظم ما در بی نظم است و خوفي که ایشان داشتند همیشه و مراجع تقلید در آن ایامی که ما تازه وارد حوزه شده بودیم، به این دلیل بود که نمی خواستند به هیچ عنوان حوزه ان آزادی و حریت خودش را از دست بدهد و به هر حال وقتی که نظم به وجود می آمد، زیر یک پوشش خاصی برود.

م.خ: فقدان ترتیبات و نظارت اداری تا به آن جا بود که پوشیدن لباس روحانی یا به اصطلاح معمّم شدن، از قاعده خاصی پیروی نمی کرد. پوشیدن عبا و عمامه حتی امروزه نیز دلبخواهی است. حتی ممکن است کسی یک روز هم درس طلبگی نخوانده باشد، اما لباس روحانی بپوشد و مردم او را یک عالم دینی بیانگارند.

آیت الله ابوالقاسم دیباجی: متأسفانه یکی از مشکلات ما همیشه همین بوده و هست. الان هم متأسفانه همین مشکل هست. هر کسی در هر جایی می تواند که این لباس را بپوشد و این لباس را داشته باشد و من خودم به خاطر دارم و الان هم هست که اصلاً بعضی ها که در تهران مداح بودند و مداحی می کردند و بی بهره از دروس حوزوی بودند، یک دفعه ما می دیدیم که این ها معمّم شدند و دیگر مداحی نمی کنند، به

منبر می روند، محفوظاتی را به اصطلاح برای خودشان تنظیم می کردند، و وارد صحنه مسائل خطابت و وعظ و ارشاد مردم می شدند. بله، دقیقاً من این را قبول دارم که یکی از مصیبت های بسیار درناک حوزه های علمیه قم و نجف بوده، و هست.

م.خ: تنها مساله پوشیدن لباس نیست که فارغ از نظارت است. حوزه نظام ارزشیابی علمی هم نداشت و هنوز هم ندارد. اجتهاد امری کاملاً شخصی است و هر کس می تواند ادعای اجتهاد کند و کسی هم نمی تواند مانع او گردد. اما مساله اصلی در حوزه علمیه مرجعیت است. مرجعیت یعنی بالاترین نهاد دینی که مردم مومن در مسائل شرعی از آن پیروی می کنند. اما به گواهی تاریخ معاصر ایران، این پیروی به مسائل شرعی منحصر نشده است و حتی به گستره مسائل اجتماعی و سیاسی هم کشیده شده است. اقتصاد روحانیت و شیوه درآمد آن ها، قلب تپنده نهاد مرجعیت است، همچنین دو مفهوم کلیدی اجتهاد و تقلید. برخلاف تصور عمومی، نهاد مرجعیت و مفاهیمی مانند اجتهاد و تقلید بسیار تازه هستند و از دو قرن پیش آن سوتر نمی روند.

مرجعیت، به منزله یک نهاد، در نیمه قرن ۱۹ پدید آمد، با مرجعیت شیخ محمدحسن اصفهانی که در سال ۱۸۴۰ میلادی در گذشت. مرجعین مرهون رشد و تحول دو مفهوم اجتهاد و تقلید و نیز شبکه مالی و پولی علما است. اجتهاد به معنای کوشش روشمند در فهم شریعت، مفهومی تازه است. کلمه اجتهاد در قرون اولیه اسلامی، به معنای خاصی به شمار می رفت که علمای شیعه با آن مخالف بودند. مفهوم اجتهاد و تقلید در نیمه قرن ۱۹ تحول یافت. کلمه مرجع تقلید در همین دوران ساخته شد و پیش از آن به این معنا وجود نداشت. این کلمه به یک نهاد خاص اشاره می کند که پیش از آن نبود. واژه اجتهاد به این معنا، از دوران حمله مغول به ایران و زمان علمه حلی به کار رفت و همین طور واژه آیت الله، به معنای نشانه خداوند که تنها اشاره به عظمت علمی و معنوی یک شخص دارد و نه مرتبه خاصی از تحصیلات او. کاربرد کلمه آیت الله به معنای مجتهد، در قرن ۲۰ رایج شد. در دوره صفویه، شاه اسماعیل دوم و شاه طهماسب به علما عنوان مجتهد زمان و نایب الامام دادند. آن ها به شماری از علما مانند علامه مجلسی و محقق کرکی، اموال و املاک هدیه کردند و رابطه علما با حکومت را قوت بخشیدند. زمان فتحعلی شاه است که اصطلاح مرجع تقلید باب می شود. در این دوران بحث مجتهد اعلم مطرح شد، اما کسی حاضر نبود بپذیرد که مجتهد رقیب اعلم است. در همین سال ها در عتبات عالیات وبا می آید و بسیاری از علما می میرند. محمدحسن نجفی که به صاحب جواهر معروف است، به عنوان مرجع یگانه یا مرجع تامه مطرح می شود. او به طلاب شهرهای مختلف حقوق ماهیانه و یا شهریه می پردازد و شروع می کند به دادن اجازه اجتهاد و مجتهد روانه ایران کردن. او به اندازه ای به ایران مجتهد می فرستد و وکیل تعیین می کند که به قول نویسنده ناسخ التواریخ، محمدشاه به او پیغام داد این قدر مجتهد برای ما نفرست! مگر کارخانه مجتهد سازی درست کرده ای؟! تقلید هم در شیعه مفهوم مذمومی بوده است. از دوران فتحعلی شاه است که علما در رساله خود می نویسند تقلید واجب است. در قرون اولیه علما تقلید را حرام می دانسته اند و تنها در قرون اخیر آن را مجاز تلقی کرده اند. رساله عملیه نویسی هم از زمان محمدحسن نجفی باب شد و این تصور که مرجع تقلید باید رساله داشته باشد.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی اسلامی مالزی): به دوره مشروطیت که می رسید، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی کتاب «العروة الوثقی» را که می نویسد، دیگر اصلاً نماز و روزه شما تا زمانی که مجتهد مورد تقلید نداشته باشید، مورد قبول نیست. دیگر ایشان به کلی تقلید را می رساند به حد اعلی. مرجعیت را چکار می کند؟ عالم می گوید که تمام علما، هرچه هم که عالم باشند، در برابر مجتهد اعلم باز عامی حساب می شوند، یعنی جزو عوام الناس هستند. جز یک نفر، بقیه خلق دنیا را ایشان عوام الناس تلقی می کند. البته از همان زمان علما نیز دو قسمت شدند. سید یزدی (سید محمدکاظم یزدی) مخالف مشروطه بود و اخوند خراسانی موافق بود. همین طور شیخ فضل الله نوری، که اطلاع دارید، مخالف بود.

م.خ: در پایان دوره قاجار، حوزه علمیه نجف، که سابقه ای دراز دارد، مهمترین حوزه تشیع به شمار می آمد. بسیاری از تاریخ نگاران می گویند: رضاشاه پهلوی برای تاسیس دولت مدرن و تقویت حکومت مرکزی در ایران، ناگزیر بود تا مرکز اقتدار دینی را از خارج کشور به ایران منتقل

کند تا از رویدادهایی مانند جنبش تنباکو جلوگیری نماید. با انتقال حوزه علمیه به ایران، برقرار کردن مناسبات حسنه با آن ممکنتر می شد. همین هنگام است که شیخ عبدالکریم حائری یزدی حوزه علمیه قم را تاسیس می کند. احمد کاظمی موسوی تاسیس حوزه علمیه قم را چندان با نیت و اهداف رضاشاه هماهنگ و از پیش طراحی شده نمی داند.

احمد کاظمی موسوی: این ارتباط به نظر من کم است، اگر ارتباطی این چنین باشد و برای این که رضاشاه چنین برنامه ای نداشته است و نمی توانسته که داشته باشد که یک حوزه را در قم به وجود بیاورد، برای این که سهمیتی پیدا بکند در برابر نجف. قم در دوره ای که قبول کرد و این مرجع تقلید در ایران بودند، همان زمان آسید عبدالحسن برجسته تر بودند شاید. اما این تصمیم خود آشیخ عبدالکریم حائری بود بیشتر.

م.خ: جدا از مبانی نظری شکل گیری مرجعیت در دوران جدید، پدید آمدن نظام مالی و پولی خاص نیز نقش بنیادی در تکوین نهاد روحانیت و مرجعیت داشته است. آیت الله ابوالقاسم دیباجی از منابع درآمد روحانیت می گوید.

آیت الله ابوالقاسم دیباجی: مردم و به خصوص بازار که تقلید می کنند از مراجع تقلید یا مرجعیت اعلام، این ها حقوق شرعی شان را (که خمس ما می گوئیم) می دهند یا به مرجعیت تقلید یا به وکلای مراجع آن ها که آن وکلا این پول را می رسانند به مرجع تقلید و رسید می گیرند، یا از دفتر مرجع تقلید یا خود مرجع تقلید به نام صاحب پول. این پول در نهایت می آید به دست مرجع تقلید و مرجع تقلید شهریه می دهد و این پول را در اختیار مسئول شهریه قرار می دهد و شهریه تقسیم می شود در قم و الان مرجعیت اعلی (مثل آقای سیستانی) نه تنها نجف و قم، بلکه خیلی از شهرهای بزرگ و استان ها را هم ایشان شهریه می دهد.

م.خ: مردم وجوهات شرعی خود را به مرجع تقلید می دهند. مرجع تقلید آن را شخصا یا توسط وکیلان خود دریافت می کند و به تشخیص شخصی خود هزینه می کند. این درآمد و هزینه هرگز به طور کامل و دقیق ثبت نمی شود. در نتیجه هیچ کس از میزان واقعی آن آگاهی ندارد. از آغازی که بحث مالیات در ایران طرح شد، روحانیان از پرداخت مالیات معاف بوده اند. اما این نوع درآمد برای روحانیان نیز عمر زیادی ندارد. پیش از عهد قاجار درآمد اصلی روحانیان یا از دربار بود یا از اوقاف، درست شبیه به وضعیتی که هم اکنون روحانیان اهل سنت دارند. احمد کاظمی موسوی به روند تاریخی شکل گیری خمس به عنوان درآمد اصلی روحانیت، اشاره می کند:

احمد کاظمی موسوی: خمس در اسلام و نزد اهل سنت تعلق می گیرد به یک پنجم غنائم. خمس به درآمدهای دیگر تعلق نمی گیرد، نه در فقه شافعی و حنبلی و نه در فقه مالکی و نه در فقه حنفی. در شیعه روایتی از حضرت موسی بن جعفر نقل شد اولین بار این را شاهد شیخ کلینی نقل می کند و بعد شیخ توسی در قرن ۵ هجری توسعه می دهد که این به درآمد هم تعلق می گیرد و اهل سنت هنوز هم قبول ندارند خمس، برای این که آیه قرآن صریح است که خمس به غنیمت جنگی تعلق می گیرد. نصف خمس هم که اطلاع دارید به عنوان سهم امام است. سهم امام هم با نایب امام می رسد و علمای شیعه از همان زمان شیخ مفید و شیخ طوسی به طور غیر مستقیم ادعا می کردند که ما نایب امام هستیم، و سهم امام که نصف خمس است، به دست آنان می رسید. اما آن چنان نبود که مورد توجه باشد و ما نمی خوانیم در نوشته های علامه حلی که این ها در آمدشان از خمس باشد. حتی ملا محمدباقر مجلسی شکایت دارد که این دوره خمس بده کم است و خودش با عطیه دولتی بیشتر زندگی می کرده است تا خمس. خمس وقتی رونق پیدا می کند و وقتی رشد پیدا می کند که عتبات رونق پیدا کند. عتبات وقتی رونق پیدا می کند که مراسم زیارت و آداب و شعائر دینی زیاد شود.

(صدای نوحه)

و کی مراسم و آداب دینی زیاد می شود؟ در دوره صفویه، به خصوص از زمان شاه عباس، آداب زیارت رشد عجیبی پیدا می کند و آداب عزاداری هم همین طور و آداب زیارت را تشویق می کند بارگاه زیارت ساختن برای ائمه شیعه، بارگاه طلا، و فرستادن درب های مرصع و نقره



ای و ضریح مطهر و طلائی از زمان شاه عباس به بعد بیشتر می شود. در زمان فتحعلی شاه که دیگر بیشتر، که آقا محمد خوان می فرستد. ضریح آهنین فرستادن، رونق عتبات، و رونق عتبات که زیاد می شود، خمس. شما قبل از زیارت باید پاک و مطهر باشید که بتوانید به حرم حضرت امیر و حضرت امام حسین داخل شوید و برای تطهیر شما باید قبلاً دست برگردان بکنید با مجتهد زمان. با مجتهد اعلم اگر باشد، دیگر بهتر، اما با هر مجتهدی. دست برگردان با آن مجتهدی که مرجع تقلید از عتبات اجازه داده است که با او دست برگردان باشید. دست برگردان کردن، خمس گرفتن، و بعد ممکن است خمس های سال های گذشته را نداده اید و ممکن است معاملات غیرشرعی مثل معاملات ربوی و ربا کرده اید و با دست برگردان کردن این جا رد مظالم می شود. معاملات ربوی، حتی سرقت، گران فروشی، و هر کاری کردن، این جا رد مظالم می آید، یعنی اضافه بر خمس.

م.خ: پرداخت حقوق ماهانه یا شهریه به طلاب، یکی از مواردی است که در آمد مرجعیت برای آن هزینه می شود. بخشی از این درآمد برای ساخت مدارس علمیه یا امکانات عمومی، مانند بیمارستان، به مصرف می رسد. اما تشخیص موارد هزینه بر عهده مجتهد است و مجتهد می تواند برای دفاع از اسلام و محافظت از شریعت، حتی برای جنگ و نیز گروه های سیاسی هزینه کند. دادن شهریه به طلاب تنها مساله رفاهی نیست، نشانه میزان درآمد آن مرجع است و در نتیجه نشان دهنده دامنۀ مقلدانش و همین طور گستره نفوذ و اقتدار اجتماعی او.

حجت الاسلام علی کرمی: بی گمان همین مساله بود. یعنی دادن شهریه اساساً بر این که در رابطه با اداره اقتصادی طلبه ها و حوزه ها نقش داشت، این مساله که مرجعی مبسوط الید بود (یعنی دستش باز بود از نظر اقتصادی)، امکانات مالی داشت، و از این طریق می توانست حوزه را اداره کند یا بخشی از حوزه را اداره کند، طبیعتاً این فرد موقعیت بهتر و استوارتری می توانست برای خود در حوزه ردیف بکند. به همین جهت هم در گذشته این طور بوده و هم الان هم تقریباً می شود گفت که این طوری است و این اموالی که دست مراجع است، افزون بر این که حوزه را به وسیله این اموال هر کدام بخشی را اداره می کنند، خود پرداخت شهریه، چگونگی پرداخت شهریه، و مقدار پرداخت شهریه در آن مساله دوم مهم است و نقش دارد.

م.خ: حوزه علمیه با همین نظم و ترتیب سنتی و پیچیده، در دو دهه پیش از انقلاب تحولات فراوانی را از سر گذراند و به طور فعال وارد زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانیان شد. اما این که چگونه این نهاد مذهبی با آن منظومه معرفتی کهن، توانست در ایرانی که با شتاب به مست تجد می رفت اثر بگذارد و مسیر آینده آن را تعیین کند، موضوع بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی است.

**مهدی خلجی با حسن شریعتمداری، علی کرمی، سید ابوالقاسم دیباجی و احمد کاظمی موسوی**

## قسمت شانزدهم

### نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادپو فردا): رابطه روحانیت و سیاست از دوران مشروطیت به این سو، تغییر بنیادی پیدا کرد. روحانیت که نقش سیاسی پنهان و پشت پرده ای پیش از مشروطه داشت، با مشروطیت در گروه بندی سیاسی نخبگان قرار گرفت. روحانیان نجف و تهران به مشروطه خواه و مشروطه طلب تقسیم شدند و شک تجدد حوزه های علمیه را فرا گرفت. با روی کار آمدن رضا شاه پهلوی، بسیاری از روحانیان مانند ملک الشعراء بهار، سید حسن تقی زاده، و علی دشتی لباس روحانی خود را واگذاشتند و به صف سیاست پیشگان یا استادان دانشگاه درآمدند. سیاست رضاشاه پهلوی تشکیل حکومتی غیر مذهبی و سکولاریزاسیون دولت بود، به همین دلیل بر روحانیان فشارهای زیادی وارد کرد. اما با

تاسیس حوزه علمیه قم به دست شیخ عبدالکریم حائری مذاکرات میان رهبران روحانی و دربار افزایش یافت و روحانیت توانست آزادی های خود را به تدریج به دست آورد. در این بخش برنامه به بررسی رابطه روحانیت و سیاست در دهه ۴۰ و ۵۰ و در عصر محمدرضا شاه پهلوی می پردازیم.

آغاز دهه ۴۰ برای حوزه علمیه قم نقطه عطف مهمی است. آیت الله سیدحسین بروجردی در این هنگام می میرد. او که مرجع یگانه زمانه بود، روابط حسنه ای با دربار داشت و در عین حال دربار پهلوی به او به چشم مهمترین نماد اقتدار مذهبی جامعه ایران می نگریست. با در گذشت آیت الله بروجردی بحران مرجعیت پدیدار می شود. طبق رسم دیرینه اگر شاه برای مجتهدی پیام تسلیت می داد، بدین معنا بود که از نظر دربار مرجع آینده او است. شاه پیام تسلیت را نخست برای آیت الله محسن حکیم در نجف می فرستد.

حسن شریعتمداری (فرزند آیت الله سید کاظم شریعتمداری): شاه ابتدا تسلیت را به آیت الله حکیم در نجف مخابره کرد و مخابره دارای یک معنای سیاسی بود. معنای سیاسی این بود که شاه مایل نبود که قدرت مرجعیت که در وجود آقای بروجردی خلاصه شده بود و برای اولین بار یک مرجع یگانه و مقتدر در تاریخ تشیع به وجود آمده بود، همچنان در ایران ادامه پیدا کند و می خواست که این مرکز مرجعیت از قم به نجف منتقل بشود و این تسلیت ابداعی دارای معنی سیاسی بود. ولی بعد از آن به علمای قم هم تسلیت فرستاد. بعد از مدتی، یکی دو روز بعد از فوت آقای بروجردی هم آقای امینی، که آن موقع نخست وزیر بود، به قم آمد و از آقای شریعتمداری، گلپایگانی، و نجفی و آقای خمینی بازدید کرد و تسلیت گفت که این معنای سیاسی مشخصی داشت، یعنی از لحاظ نخست وزیر حداقل آقای خمینی هم در ردیف مراجع به شمار می آمد.

م.خ: به نوشته مهدی حائری یزدی، فرزند موسس حوزه علمیه قم، در خاطراتش؛ بی مهری شاه به آیت الله خمینی بر وی گران آمد. حسن شریعتمداری به دیدار آیت الله خمینی با شاه اشاره می کند در دهه ۳۰ و به همراه حاج آقا روح الله کمال وند، به عنوان پیک آیت الله بروجردی.

مهدی حائری یزدی (فرزند موسس حوزه علمیه قم): آقای خمینی در دوره آقای بروجردی دو بار به عنوان پیک آقای بروجردی نزد شاه رفت. شاه در حقیقت آقای خمینی را در ردیف مراجع نمی دید، به خاطر این که این اتفاق هم واقعا در خارج نیافتاده بود و آقای بروجردی نگذاشته بود یا آقای خمینی نخواست به دوره آقای بروجردی به عنوان یک مرجع تقلید معروف بشود و از گردانندگان حوزه نبود. در ایشان هم یک درس خصوصی اصول بود و درس عمومی در دوره آقای بروجردی نداشت.

م.خ: آیت الله خمینی که از مشوقان آیت الله بروجردی برای به دست گرفتن مرجعیت بود، در واپسین سال های عمر آیت الله بروجردی با وی اختلاف نظر شدیدی پیدا کرد. یکی از سرچشمه های اختلاف نظر که به جدایی آن دو انجامید، طرفداری آیت الله خمینی از فدائیان اسلام بود.

مهدی حائری یزدی: آقای خمینی توقع داشت که در حقیقت شخص اول سیاسی حوزه آقای بروجردی باشد. هر از چندی هم می خواست اعمال نظر بکند. در یکی از موارد که عده ای از تهران به قم آمده بودند و در منزل آقای بروجردی پناهنده شده بودند و بست نشسته بودند در حقیقت، آقای بروجردی می خواست که آن ها را از منزل بیرون کند. خمینی اصرار ورزیده بود که این بیت، بیت مرجعیت است و شما نباید چنین کاری بکنید. اولین برخورد با آقای خمینی بر اثر این موضوع بود. برخورد بعدی بر اثر موضوع دیگری بود که زمانی که نواب صفوی به قم آمده بود و تظاهراتی در قم راه می انداخت، آقای خمینی تقاضای این را از آقای بروجردی داشت که از این حرکت پشتیبانی بشود و آقای بروجردی مخالف چنین پشتیبانی بود و این کار به نقاری منجر شده بود که من از نزدیکان آقای بروجردی شنیدم که آقای بروجردی از ایشان خواسته بود که دیگر به منزلشان نیاید و در اثر این تغییر آقای خمینی رفته بود و سال ها خانه نشین شده بود و درس هم نمی گفت تا در اواخر یک درس اصول در مسجد سلماسی راه انداخته بودند ایشان.

م.خ: از سوي ديگر پس از درگذشت آيت الله بروجردي، شاه طرح انقلاب سفيد و اصلاحات ارضي را پيش كشيد. علما به دو دسته تقسيم شدند. شماري از آن ها به دليل ناسازگاري برخي مواد انقلاب سفيد با شريعت با آن مخالفت كردند، اما هواداري خود را از شخص شاه ادامه دادند و گروهی ديگر كه سياسي بودند و زمينه را براي مخالفت سياسي با شاه مساعدديدند. لايحه كاپيتالاسيون بر شدت مخالفت روحانيان سياسي، از جمله آيت الله خميني، افزود. با تندرولي كساني مانند او، مراجع تقليد آن دوران كه خود منتقد سياست شاه بودند، از وي فاصله گرفتند. حسن شريعتمداري به آغاز جدائي آيت الله خميني و مراجعي چون پدرش اشاره مي كند.

حسن شريعتمداري: صبح روز ۱۵ خرداد ۴۱ كه بنا بود اعلاميه مشتركی صادر بشود و قرار بر اين بود كه هميشه اين اعلاميه مشترك در جلسه مشترك علما انشا و امضا بشود، آقاي حاج مصطفي خميني اعلاميه اي را به در منزل ما آوردند كه اين اعلاميه قبلا تنظيم شده بود و مرحوم پدر من اطلاع داشت كه اين اطلاعيه با همكاري دكتر بقايي از حزب زحمتكشان در تهران تهيه شده و بعد به قم آمده است و وقتي اين اعلاميه را بر در منزل ما آوردند، مرحوم پدر من به آقاي حاج مصطفي خميني گفتند كه من هنوز نمي دانم كه در اين اعلاميه چه نوشته است. ولي بدون توجه به مطالبش، چون بر خلاف قرارهاي گذشته است و در خارج از جلسه هاي عمومي علما تنظيم شده است، جواب من اين است كه من چنين اعلاميه اي را امضا نخواهم كرد. اگر پدرتان مایل هستند، در جلسه اي شركت كنند با بقيه مراجع و در آن جا اعلاميه اي را تنظيم خواهيم كرد و امضا خواهيم كرد. آقاي حاج مصطفي خميني هم گفتند كه وقت براي اين كارها نيست و به هر صورت پدر من قصد دارند كه اگر شما امضا نكنيد، خود به تنهائي امضا كنند و اين اولين اعلاميه اي است كه آقاي خميني بدون جمع سه نفر علمای ديگر و به تنهائي امضا كرد و از آن وقت حساب خودش را در حقيقت از بقيه جدا كرد.

م.خ: اين درست آغاز دوره تازه اي از سياسي شدن روحانيت است، در حالي كه اسدالله اعلم، نخست وزير وقت، در خاطرات خود نوشته است كه پس از مهاد ماجراي ۱۵ خرداد ۴۲، خيال دربار از بابت روحانيت راحت شد و دربار فهميد كه ديگر روحانيت نمي تواند خطري براي آن به شمار آيد. روحانيان سياسي بر گرد آيت الله خميني هسته اعتراض نيرومندي را مي سازند. حتي وقتي آيت الله خميني از قم به تركيه و بعد نجف تبعيد مي شود، رهبري روحانيان معترض را به دست دارد. اما كساني مانند آيت الله محمد خوانساري در تهران و آيت الله كاظم شريعتمداري در قم از مراجعي هستند كه رابطه و گفتگوي خود را با دربار ادامه مي دهند.

حسن شريعتمداري: دستگاه بزرگي مثل حوزه در يك مملكت مي خواهد به حيات خودش ادامه بدهد. روزانه هزاران مطلب هست كه بايد هماهنگ بشود، از سرباز طلاب، از پذيرفته شدن آن ها در دانشگاه معقول و منقول، از سطح معيشت آن ها، از خواسته هاي آن ها، تا برسد به فشارهايي كه در شهرستان ها به علمای شهرستان مي آمد از زنداني ها، از تبعيدي ها، از بد رفتاري كه با آن ها مي شد و از تقاضايي كه خانواده هاي خود آن ها داشتند براي اين كه كساني كه به زندان مي افتادند يا تبعيد مي شدند، بتواند در موردشان حداقل شرايط قانوني و انساني فراهم بشود و اين كارها بي تماس نمي شد. از سوي ديگر كساني مهم مي شدند كه مبارزه سياسي هم داشتند.

م.خ: همين رابطه با دربار به شكاف ميان روحانيان دامن زد. طرفداران آيت الله خميني مراجعي را كه با دربار رابطه داشتند، آخوند درباري مي ناميدند و در فضاي انقلابي آن سال ها بايکوت مي كردند.

حسن شريعتمداري: در اين اواخر اين نوع ارتباط به وسيله عده اي بزرگ نمايي مي شد و به صورت يك جنايت يا به صورت يك كار بد جلوه مي شد، در صورتي كه چنين چيزي صحيح نبود و چنين جو ترور و اتهامي را عده اي از اطرافيان آقاي خميني به وجود آورده بودند، همان هايي كه امروز هم بر سر قدرت هستند و تاريخ را سعي مي كنند يك طرفه بنويسند.

م.خ: اما چه اتفاقي در حوزه علميه افتاده بود كه روحانياني كه در جهان سنتي خود و در حجره هاي سنتي زندگي مي كردند و حتي از رسانه هاي همگاني بهره نمي گرفتند، اين اندازه سياسي شده بودند؟

سياسي شدن طلبه ها محصول تجدددي بود كه به ايران آمد. مدرن شدن زندگي وسايل ارتباطي را نوتر و آسانتر كرد و به حوزه تمرکز داد. روحانيت در اين دوره به فضاي بيرون از خود توجه مي كند. با شكل گيري حزب توده و با ترغيب دربار، در حوزه ها رديه هايي بر ماركسيسم نوشته مي شود. خود آيت الله بروجردي نقش مهمي در ايجاد اصلاحات در حوزه بازي مي كند. اما يكي از رويدادهاي مهم در اين دوره، تاسيس مدرسه دارالتبليغ اسلامي به دست آيت الله شريعتمداري است كه هدف آن آشنا كردن روحانيان با دنياي بيرون از حجره ها و مدرسه ها است. حجت الاسلام علي كرمي، از فضايي حوزه علميه قم، خود در دهه ۵۰ از محصلان مدرسه دارالتبليغ اسلامي بوده است.

حجت الاسلام علي كرمي (دانشمند حوزه علميه قم): دارالتبليغ آن روز وقتي تاسيس مي شود، دروسي را دارالتبليغ آن روز براي طلبه ها مي گذاشت كه براي برخي از سنتي ها خيلي غير قابل تحمل بود. مثلاً دروسي را مي گذارد مثل جامعه شناسي، روانشناسي، علوم طبيعي، زبان انگليسي و عربي، و غيره. اين ها در كنار دروس سنتي حوزه علميه بود. اساتيد برجسته اي از دانشگاه دعوت مي كند، در كنار روحانيون باسواد، براي تدريس در حوزه و از علماي برجسته مصر، علماي صاحب مذهب و فتواي سوريه و لبنان دعوت مي كند براي ديدار و براي تدريس و براي ملاقات و براي مذاكره در حوزه علميه، كه اين ها به تدريج باعث آشنائي حوزه علميه با خارج از مرزها و شرايط متحول دنياي آن روز مي شوند.

م.خ: آيت الله خميني با دارالتبليغ مخالفت مي كند. حتي پس از انقلاب، وقتي آيت الله خميني به قدرت رسيد، دارالتبليغ را با همه امكانات و دارايي هاش مصادره كرد.

حسن شريعتمداري: مرحوم پدر من مدرسه دارالتبليغ را پايه گذاري كردند كه از ابتدا با مخالفت آيت الله خميني روبرو شد و آيت الله خميني پيغلم داده بود كه من خشت هاي اين دارالتبليغ را مي كنم، براي اين كه حس مي كرد در آن جا چيزي ممكن است پايه گذاري شود كه بوي تجدد بدهد و ايشان از ابتدا دشمن سرسخت تجدد بود به نظر من.

م.خ: همين دارالتبليغ مجله اي را منتشر كرد به نام «مكتب اسلام» كه به زودي محفل به اصطلاح نواندیشان حوزه شد.

حسن شريعتمداري: مكتب اسلام در دوره اي در قم شروع به فعاليت كرد كه در قم يكي از مسائل عمده طلاب اين بود كه به زبان فارسي قادر به نگارش نامه نبودند. براي اين كه طلاب حوزه عموماً بدون اين كه در مدارس درس خوانده باشند به حوزه مي آمدند و برنامه تحصيلي حوزه را تعقيب مي كردند كه در آن جايي براي ادبيات فارسي فرض نشده بود و اين ها بدون اين كه به املا و انشاي فارسي مسلط بشوند، گاهي تا سطح اجتهاد هم مي رسيدند. ولي قادر نبودند كه يك نام فارسي را بي غلط بنويسند. مرحوم آيت الله بروجردي هم به اين مساله خيلي حساس بود و بسيار رنج مي برد. مرحوم پدر من در چنين وضعي ضروري ديد كه در حوزه نويسندگاني را تربيت كند و مجله اي را داشته باشد كه در حقيقت بتواند افكار مذهبي را در غالبي مدرن تبليغ كند. مكتب اسلام در دوره آقاي بروجردي پايه گذاري شد و مورد تاييد مرحوم آيت الله بروجردي قرار گرفت.

م.خ: از مراكز ديگري كه براي آشنا كردن روحانيت با مسائل واقعي دنياي بيرون از حوزه تاسيس شد، با سرمايه گذاري آيت الله گلپايگاني بود.

حجت الاسلام علي كرمي: اندیشه اي بود كه احساس مي كرد بايستي تغييراتي به سوي بهتر شدن و اداره بهتر حوزه علميه و تربيت بهتر طلاب، برنامه اي بايد تدوين بشود كه اين اندیشه همان اندیشه اي بود كه از طرف مرحوم آيت الله گلپايگاني با عنوان مدرسه امام مهدي، كه به مدرسه روزانه آيت الله گلپايگاني مشهور بود و آن ها اين برنامه را ريختند و بعد دارالقرآن را در كنار آن ريختند و بعد هم همان مشابه كلاس هاي

تابستانی که دارالتبلیغ اسلامی می گذاشت، آن ها هم با همکاری دارالتبلیغ برنامه هایی ریختند برای آگاه سازی جوان ها و نوجوان ها در تابستان و استفاده از نسل جوان حوزه علمیه و آشنایی آن ها با جوان ها. این مدرسه و این فکر هم در حوزه اثر خودش را گذاشت.

م.خ: در کنار این مراکز که به دست علمای سنتی بنیاد نهاده و اداره می شد، کانون های دیگری نیز شکل گرفت که ساختار و اهدافی یکسره متفاوت داشت، مانند مدرسه حقانی.

حجت الاسلام علی کرمی: جریانی بود که هم برای تغییر حوزه می اندیشید، هم فکر می کرد این تغییر بایستی همگام با تغییر رژیم در مملکت بشود و آن جریان جریانی بود که نهضتی را تعقیب می کرد که هم بایستی حوزه به تدریج تغییر بکند و هم بایستی با نظام یک رفتاری بشود که نظام تغییر بکند. این جریان هم همین طور به تدریج آمد و مدرسه حقانی شاید یک جلوه از آن باشد.

م.خ: این مدرسه که طلاب اندکی جذب می کرد، آموزش زبان انگلیسی را اجباری کرد و دروس غیر حوزوی را جز برنامه آموزشی قرار داد.

حسن شریعتمداری: چون آقای قدوسی، داماد مرحوم طباطبائی، تصدی آن جا را گرفت و بعد آقای بهشتی هم همکار ایشان شد، عده ای طلبه جوان را آن جا آوردند و از اول به عنوان کادرهای مخفی و تشکیلاتی سعی کردند آن ها را تربیت بکنند. با وجود آن که در مدرسه حقانی دخالت در سیاست به شدت در ظاهر ممنوع بود، ولی آقای بهشتی از کسانی بود که از ابتدا در اندیشه تشکیل یک تشکیلات مخفی بود و برای آن می خواست کادر تربیت بکند. البته انقلاب اسلامی به طور کامل این فرصت را به ایشان نداد، ولی ایشان از همان کادرها استفاده کردند که زیر دست آقای قدوسی به قوه قضائیه منتقل شد.

م.خ: شماری از روحانیان نیز از قم به تهران رفتند، برای تحصیل یا تدریس در دانشگاه، یا تدوین کتاب های دینی آموزش و پرورش یا تدریس در دبیرستان ها. این گروه در حوزه تاثیر چندانی نداشتند و بیشتر مخاطبان خود را در خارج حوزه می یافتند.

آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی (روحانی): افرادی بودند که در ضمن درس های حوزوی، آمدند و وارد دانشگاه تهران شدند، مثل مرحوم آیت الله دکتر بهشتی، مثل مرحوم آیت الله شیخ مجد الدین محلاتی، مثل مرحوم آیت الله امام موسی صدر. این ها افرادی بودند که آمدند از حوزه مخفیانه وارد دانشگاه شدند و شروع کردند درس های حوزوی را خواندن و بعضی از این ها لیسانس گرفتند و بعضی ها فوق لیسانس شدند. از این جا یک تحوّل در حوزه آرام آرام شکل گرفت و به وجود آمد.

م.خ: با این همه کسانی مانند مرتضی مطهری در حوزه و در میان نسل جدید، شهرت و اعتبار داشت و به ویژه در مبارزه با مارکسیسم جوانان حوزه از وی الهام می گرفتند.

آیت الله مرتضی مطهری (روحانی): مارکسیسم یک نظریه ای دارد که این نظریه از هگل گرفته شده است و یک مقداری هم از فویرباخ و به یک صورت شاید جامعتری هم بیان شده است که به آن می گوید نظریه پراکتیک یا فلسفه عمل.

م.خ: صدای مرتضی مطهری را می شنیدید که در نقد مارکسیسم سخن می گفت.

جدا از این تحولاتی که در درون حوزه رخ می داد، پدیده روشنفکران دینی که نماد اصلی ان مهندس مهدی بازرگان و پس از آن علی شریعتی بود، تاثیر ماندگاری در روحیه و ذهنیت طلبه های جوان گذاشت. مهدی بازرگان در یکی از گفتگوهای خود یاد کرده است که روحانیان بسیاری در منبرهای خود از کتاب های وی استفاده می کرده اند. آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی این موضوع را تایید می کند.

آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی: خود بنده به خاطر دارم که خیلی از آقایان خطبا و منبری ها به نوشته های ایشان و کتاب های ایشان استناد می کردند یا نقش موثری داشتند و بسیار تاثیرگذار بودند یک قشر معینی در طلاب حوزه علمیه قم به خصوص.

م.خ: حجت الاسلام کرمی به یکی دیگر از عوامل و جریان های اثر گذار بر روحانیان جوان اشاره می کند، سازمان مجاهدین خلق.

حجت الاسلام علی کرمی: اگر بخواهیم که بی انصافی نکنیم در تاریخ، یک جریان سازمان مجاهدین بود که اثر می گذاشت آن روز. تلاش های آن ها، اخبار آن ها، و کشته ها و افرادی که آن ها با رژیم به اصطلاح مبارزه می کردند و گاهی کشته می شدند و یا زندان بودند افرادی، چون این ها هم در حوزه از طرف حوزوی ها پخش می شد که من یادم می آید اولین بار از همین آقایان حوزه با اعلامیه های آن ها آشنا شدم. این هم اثر می گذاشت، چون آن وقت این ها از طرف بسیاری از افرادی که روحانی بودند تقویت می شدند از نظر مالی و فکری و تبلیغاتی که برای از میدان به در کردن رژیم این ها مبارزه کنند.

م.خ: اقبال روحانیان جوان به آثار روشنفکران مذهبی و جریان های سیاسی خالی از تنش نبود و گاهی به زد و خورد می انجامید.

حجت الاسلام علی کرمی: یادم می آید که مشکلاتی در این رابطه بود، حتی گاهی به تنش ها و برخوردهای تند می کشید و گاه کتک کاری هایی در حوزه این بهانه اش بود که می شد. گاهی بعضی منبری ها مرحوم دکتر شریعتی را تکفیر می کردند حتی در بیوت به اصطلاح مراجع و دفتر های مراجع و علمای آن روز، اما از باب این مساله که «الانسان حریص علی ما منع»، این فکر می کنم مانع نمی شد که نسل جوان حوزه هر کدام می شنیدند، بیشتر سعی کنند که ببینند که این آقای دکتر شریعتی چه می گوید که این سر و صدا به نام ایشان ایجاد شده است و یکی تکفیر می کند، یکی تصدیق می کند، و یکی تایید می کند.

م.خ: همه این ها در حالی است که بخش سنتی تر روحانیت همچنان از سیاست پرهیز می کند. بسیاری از مراجع تقلید باور داشتند که توجیه اقدامات انقلابی با شریعت ممکن نیست و رفتار سیاسی آیت الله خمینی را خلاف شرع می دانستند.

حسن شریعتمداری: اغلب علمای قم نمی توانستند همگی امکان ها را تجویز کنند و مخصوصا از عواقب این کارها، برخی از ترورها، کشتارها، و اعمال خشونت ها بود، مثل قتل مرحوم شمس آبادی به وسیله یادی هاشمی در اصفهان و تروریهایی که به وسیله مجاهدین و دیگران در تهران انجام می شد و به هر صورت بدنه سیاسی اوضاع آن ها را نفی نمی کرد و مراجعه تقلید نمی توانستند موافق با چنین خشونت های باشند و اغلب از آن تبری می جستند و موافق نبودند.

م.خ: با این همه در سال های آخر پیش از انقلاب، این تفاوت ها کمرنگ می شد و فضای سیاسی ضد حکومت بر همه غلبه می کرد.

حسن شریعتمداری: تا سال ۱۳۵۶ و اوایل ۵۷، مقدار کمی این تفاوت ها مانده بود. ولی دو حرکت سیاسی باعث شد که این تفاوت ها را در حوزه کمرنگ کنند. این دو حرکت یکی پیوستن آقای سنجابی در پاریس به آقای خمینی و اعلامیه معروفی بود که از آن جا داد، و دیگری پیاده روی قیطریه و دادن اعلامیه نهضت آزادی و آقای بازرگان، دایر بر پذیرفتن رهبری بی قید و شرط آقای خمینی با لفظ امام بود که تا آن روز نداده بودند. این دو حرکت سیاسی در حقیقت زمینه ای را ایجاد کرد که در حوزه هم اگر سایه روشن هایی بود، به نفع رهبری آقای خمینی حل بشود و در حقیقت در اواخر سال ۵۷ دیگر اغلب فضایی حوزه و مدرسین فهمیده بودند که هرچه در باطن خودشان می خواهند به جای خود، صلاحشان در این است که مخالفتی با آقای خمینی بروز ندهند و بلکه اگر خواهان تداوم موقعیت خودشان هستند، تظاهر به تبعیت از ایشان هم بکنند.

م.خ: این روحانیت سیاسی شده به سمت تغییر رژیم پیش رفت و با مشروعیت مذهبی به جای آن نشست. اما این تغییرها چگونه رخ داد و چگونه اسلام، به منزله یک دین، توانست به ایدئولوژی مبارزه علیه رژیمی تجددگرا و مقتدر بدل شود؟ این موضوع را در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی پی می گیریم.

## مهدی خلجی

مهدی خلجی (رادیو فردا): آن چه در دهه های پیش از انقلاب با نام اسلام و جریان های اسلامی شناخته می شد چندان به نهاد روحانیت، یعنی سازمان رسمی متولیان دین، وابسته نبود. دهه های پیش از انقلاب شاهد تولد و رشد اسلام دیگری بود که بیرون از نهاد روحانیت ساخته و پرورده می شد. نظریه پردازان این اسلام را بعدها روشنفکران مذهبی نامیدند. روشنفکران مذهبی فرزند زمانه خود بودند و چنان دامنه نفوذ خود را گسترش دادند که حتی حوزه های علمیه را نیز زیر سایه تاثیر خود گرفتند. روشنفکران مذهبی بیشتر برخواسته از میان طبقات متوسط شهری و در عین حال خانوارهای روحانی و مذهبی بودند. آن ها در دانشگاه تحصیل کرده و حتی سفرهایی هم به دیار فرنگ داشته اند، پس بیش از روحانیان با جهان واقعی و ملموس و دشواری های مسلمان بودن در عصر تجدد آگاه بودند و به همین سبب کوشیدند تا تفسیری از اسلام به دست آورند که بتواند پاسخگوی نیازهای طبقه متوسط شهری باشند.

سعید حنائی کاشانی (استاد فلسفه دانشگاه شهید بهشتی، تهران): گفتار دینی در ایران و در بسیاری کشورهای اسلامی بیش از آن که به دست روحانیون شکل گرفته باشد، به دست روشنفکران شهری شکل گرفته است، روشنفکران شهری که البته می توانستند زمینه های دینی داشته باشند که این زمینه های دینی مثلاً این بوده است که مثلاً کسی مانند شریعتی، پدرش ابتدا در علوم دینی تحصیل می کرده است و بعد از این کسوت بیرون آمده است، اما همچنان در واقع به عنوان یک مبلغ دینی باقی مانده است. این ها همه زمینه هایی است برای این که افراد مختلفی بتوانند آن چه را که مطلوب می دانند، انجام دهند. برای کسی مثل آقای بازرگان در واقع مساله مهم این است که اسلام تا چه اندازه با علم منطبق است، یعنی چگونه ما می توانیم اسلام را با علم جدید وفق بدهیم و آیین های اسلامی را به صورت علمی تفسیر و تاویل کنیم و در نتیجه زندگی یک مسلمان شهری را مطابق با معیارهای متمدنانه جدید شکل بدهند.

م.خ: این تفسیر تازه از اسلام، برآمده از نیازی اجتماعی و سیاسی بود و به طور طبیعی از درون سنت اسلامی بر نمی خواست. شکست مدرنیسم در کشورهای اسلامی یکی از دلایل عمده طرح دوباره اسلام در تفسیری تازه بود. مدرنیسم در کشورهای اسلامی و از جمله ایران، بیشتر در نظام سیاسی تبلور می یافت که نه سنتی بود و نه مدرن و در نتیجه بسیاری از خواست های اجتماعی و سیاسی مردم را بی پاسخ می گذاشت. این دولت ها در بسیاری موارد متأثر از فرهنگ غرب بودند و خواهان گسست قاطع از آداب و رسوم سنتی. جدا از این تفسیر فرهنگی، مردم دولت ها را وابسته به کشورهای قدرتمند غربی می دانستند. در ایران اگرچه تجربه استعمار هرگز پدید نیامد، اما واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ زخمی عمیق بر پیکر وجدان جمعی روشنفکران نهاد. در پی همه این ها بود که اسلام به عنوان یک رقیب برای نظام سیاسی و اساساً برای ایدئولوژی های زمانه طرح شد.

اصطلاح اسلام سیاسی که چند دهه است در رسانه ها و حتی محافل آکادمیک به کار می رود، چندان دقیق نیست. به باور پژوهشگران اسلامی این اصطلاح زادگانه غربی دارد و در مقایسه با مسیحیت و برای فهم این پدیده در غرب ساخته شده است، در حالی که اسلام هیچ گاه غیر سیاسی نبوده است و پیامبر اسلام علاوه بر پیامبر رئیس مدینه و فرمانده جنگ نیز بوده است. اما آن چه در دهه های پیش از انقلاب تازگی داشت، ظهور همین روشنفکران مذهبی بود، خارج از نهاد روحانیت.

سعید حنائی کاشانی: چیزی که جدید است این است که امروز کسانی در واقع عهده دار ایدئولوژی اسلامی شده اند که ارتباط نهادی با دین نداشته اند. یعنی برای ما مثلاً موجه این است که ابن حنبل یک تعبیر خاصی از دین داشته باشد و کرامیه یک تعبیر خاصی. اما ما می‌گوییم که این افراد در درون یک نهادی در واقع کار می‌کنند که نهاد دینی است. اما بازرگان یا شریعتی چه ارتباطی با نهاد دینی دارند که کسانی مثل شریعتی یا بازرگان این پشتوانه را ندارند؟ به همین دلیل کسانی مانند شریعتی یا بازرگان می‌توانند این بحث‌های کلامی و بحث‌های ایدئولوژیکی را وارد زندگی عموم مردم بکنند، در حالی که کسانی مانند آقای مطهری یا علمه طباطبائی نمی‌توانند این بحث‌ها را عمومی کنند و به همین دلیل شما می‌بینید که آن دستاوردی که روشنفکران دینی در ایران دارند، یعنی این که عموم مردم را که طبقات شهری باشند وارد مسائلی می‌کنند که تا قبل از آن خاص طبقات اندکی از مردم بود و این هم به وسیله یک نهادی به نام روحانیت انجام می‌شد و تأثیرش بسیار اندک بود.

م.خ: روشنفکران مذهبی دین را وارد اجتماع کردند و تفسیری فراگیر از دین به دست دادند که در آن دین می‌تواند همه نیازهای مادی و معنوی بشر را برآورده کند و با ایدئولوژی‌های معنوی هم‌وردی نماید. برای این هدف روشنفکران دینی آن زمان، از جمله علی شریعتی، ناگزیر بودند تا مفاهیم کلیدی اسلام را از نو تعبیر کنند.

سعید حنائی کاشانی: کسی مانند شریعتی با هنرمندی در واقع این کار را انجام می‌دهد، نه با توانایی‌های علمی. از این جهت شریعتی دوباره اساطیر مذهبی را احیا می‌کند، آن‌ها را با زبان روز مجهز می‌کند، و به آن‌ها جهتی می‌دهد برای رسیدن به آن چه ایده آل است و مطلوب. از این جهت ما می‌بینیم که آن گفتاری که در واقع در بعد از انقلاب ایران حاکم می‌شود، گفتار شریعتی است که خودش را نه به عنوان روشنفکر دینی یا مذهبی، بلکه دقیقاً به عنوان روشنفکر مطرح می‌کند. یعنی شریعتی با استفاده از منابعی که در غرب وجود دارد، یعنی گفتار مسلط روشنفکران غربی که چپگرایی است، کسانی مانند سارتر، فانون، و دیگران، در واقع سعی می‌کند که نشان بدهد که این چیزی که معنویت اسلامی می‌نامد، می‌تواند با جهت‌گیری تاریخی همراه باشد که آرمان آن بر انداختن حکومت مستکبران و روی کار آوردن حکومت مستضعفان است.

م.خ: علی شریعتی که بی‌گمان پر نفوذترین روشنفکر مذهبی تاریخ معاصر ایران است، باور داشت که روشنفکری یعنی پیامبری.

احسان شریعتی (فرزند دکتر علی شریعتی): شریعتی روشنفکر را ادامه کار پیامبران می‌داند و در واقع یک نقش پیامبرانه برای روشنفکر قائل است. روشنفکران ادامه دهنده راه پیامبران هستند از نظر شریعتی. به این معنا علم برای علم و تحقیق برای تحقیق طبعاً نیست در کار شریعتی. این بار عاطفی یکی از به اصطلاح خصایص ذاتی خود امر قطبی و دینی است و نمی‌شود در دین به این بار عاطفی توجه نکرد و به آن فقط به عنوان یک موضوع خشک منطقی و عقلانی و تاریخی و تتبع قرار داد. این بار هنری و تاریخی مثلاً یکی از محورهای کار شریعتی بود که ما باید هنر را وارد فرهنگ مذهبی و بازسازی امر دینی قرار بدهیم یا در بعد شاعرانه‌ای که در وصف شریعتی یا در زندگی شریعتی می‌بینیم، بله، این یک واقعیت است. این جنبه هنری است، ولی با جنبه سیاسی یا هنری نمی‌شود تقلیل داد کلیت حرکت یا اندیشه را، یعنی بگوییم که یک کار سیاسی بوده است که می‌خواست ابزار بساز از دین، این جوری تعبیر شده است یا در برداشتی اسلام شاعرانه بوده است به قول بعضی‌ها.

م.خ: تفسیر هنرمندانه اسلام، یعنی کناره گرفتن از تفسیر علمی یا تاریخی آن، برای تبدیل اسلام سنتی به ایدئولوژی مبارزه سیاسی و اجتماعی لازم بود. برای این که اسلام سنتی بتواند وعده آرمانشهری زمینی و آسمانی بدهد و این آرمانشهر را فراتر از همتهای غربی خود بنشانند، باید در بسیاری از مفاهیم سنتی و همین طور مدرن دستکاری کرد. شهادت، امامت، خویشتن، ایدئولوژی، روشنفکری، و مانند آن‌ها در منظومه فکری کسانی مانند مانند علی شریعتی معناهایی تازه و منحصر به فرد یافته اند.



سعید حنائی کاشانی: شریعتی در واقع یکی از هنرهایش، یا یکی از توانایی‌هایی که در واقع دارد و به این وسیله می‌تواند مخاطبان خودش را شیفته کند، همین دستکاری در مفاهیم است. مفهومی مانند روشنفکرو مفهومی مانند ایدئولوژی را بسیار هنرمندانه دستکاری می‌کند و با علم به این که این مفاهیم می‌توانند مفاهیم بسیار مردودی باشند در غرب (به هر حال شریعتی می‌داند ایدئولوژی در غرب مردود است)، آن را طوری بازسازی می‌کند که یک معنای بسیار حماسی و انسانی و وشفکرانه به آن می‌بخشد. در نتیجه شریعتی موفق می‌شود بیشتر با ارزش‌ها کار خودش را پیش ببرد تا با علم و دانش.

م.خ: همین ویژگی است که به نظام فکری کسانی چون شریعتی و تفاسیر وی از اسلام، خصلتی دلبخواهانه و خارج از چهارچوب و قواعد شناخته شده تفسیری می‌دهد.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی در جایی می‌گوید که همان کاری که بسیاری از روشنفکران اروپایی با اساطیر یونانی کردند، ما حق داریم با اساطیر دینی خودمان انجام بدهیم. یعنی شریعتی وقتی که می‌بیند که روشنفکران اروپایی از اساطیر یونانی، مثلاً سارتر، استفاده می‌کنند برای بیان اندیشه‌های جدید، او هم به خودش حق می‌دهد که این کار را بکند و معانی تازه‌ای در این اساطیر بگذارد و کشف بکند. در واقع من می‌توانم بگویم که شاید هیچ کس در دوره جدید به اندازه شریعتی به علم هرمنوتیک آشنا نبوده و از آن استفاده نکرده است. یعنی آن چیزی که در واقع شریعتی را قوی می‌کند، تفسیرها و تائیل‌هایش است. این تفسیرها و تائیل‌ها می‌توانند با معیارهای علمی ناسازگار باشند، اما با معیارهای خطابه و با معیارهای هنر ناسازگار نیستند. خطابی بودن تفکر شریعتی از وی نمونه یک آرمانخواه رمانتیست مذهبی ساخت که شالوده اندیشه‌اش شور آفرینی بود. در واقع بخش عمده‌ای از سرشت فکری او، به اثر پذیرش از ایدئولوژی مارکسیسم بر می‌گشت. همان ایدئولوژی که وی اسلام را رقیب آن می‌دانست.

احسان شریعتی: یکی از منابع فکری شریعتی همین مارکسیسم و مکاتیب چپ است، یعنی به طور کلی سوسیال دموکراسی و جنبش‌های سوسیالیستی که در تاریخ معاصر اروپا پیدا شده است. ولی نوع و سنخ مارکسیسمی که شریعتی به شکل علمی در فرانسه آموخته است، از زمان هانری لوفر و به خصوص گوویچ که ایشان در درس‌هایش شرکت می‌کرده و تعقیب می‌کرده این مباحث را، نوعی مارکسیسم اروپایی و در واقع نئومارکسیسم است که از لوکاچ تا آلتوسه و با گذر از مکتب حلقه فرانکفورت مشخص می‌شود و بنابراین تم‌هایی که شریعتی در ایران مطرح می‌کند در مارکسیسم که مورد انتقاد سایر مارکسیست‌های کلاسیک (چه مذهبی و چه غیر مذهبی، یعنی آن‌هایی که منبع فکریشان مارکسیسم است از مذهبی‌ها)، ایراد می‌گرفتند که این‌ها نظریاتی است تجدید نظرطلبانه و نئومارکسیستی یا غیر علمی...

م.خ: چنین بود که شریعتی توانست با هنرمندی مفاهیم اصلی تشیع را در چهارچوب خاص مارکسیستی خود بفهمد و به این ترتیب تفسیر تازه‌ای از اسلام و تشیع خلق کند که ویژگی اصلی آن اعتراض به نظام سیاسی موجود است.

صدای دکتر علی شریعتی (روشنفکر دینی، حسینیه ارشاد تهران): تشیع یک اصل دارد و همه اصول دیگرش از همان منشعب است. اگر همه اصول و فروع شیعه بر آن اصل مبتنی نباشد، پا در هوا و بی‌معنی و بی‌هدف است و آن اصل «نه» است. نه، کدام نه! ببینید، من می‌خواهم یک اصلی استنباط بکنم. خودم آن موضوع را نمی‌خواهم تحلیل کنم. از این جا یک اصلی می‌خواهم برای همه تاریخ استنباط کنم که تشیع یعنی چه ...

م.خ: صدای علی شریعتی را می‌شنیدید که درباره خصلت اعتراضی مکتب تشیع سخن می‌گفت.

روشنفکرانی مانند علی شریعتی، به دلیل قدرت بیان شفاهی خود، به سرعت در میان توده مردم و جوانان در دهه ۴۰ و ۵۰ نفوذ یافتند. احسان شریعتی از دلایل نفوذ کلام پدرش در آن دوره می‌گوید:

احسان شریعتی: در درجه اول در خود شخص شخصیت شریعتی است که یک پیچیدگی، یعنی چند وجهی و چند ساحتی بودنش که در زمینه های هنر، سیاست و حتی دین شناسی یا ایدئولوژی های جدید و وارد شدن به حوزه های فرهنگی مختلف... به چنین شخصیت هایی طبعاً جامعه ای که در حال انتقال از سنت به مدرنیته است و دچار یک بحران هویتی و فرهنگی عمیق است، احتیاج دارد، بر خلاف ظاهر آرمانگرایانه و ایده آلیستیک که شریعتی دارد، به نظر من در مبانی واقعی و تاریخی مشخصی که اتفاقاً در جامعه ایران و در کشورهای جنوب و ایران اسلامی زنده است، مثل خود همین برخورد درست با پدیده دین یا با پدیده هویت ملی و بومی که در واقع این مشکل و معضل همه روشنفکران بوده از آغاز مشروطه تا الان و شریعتی هم همان دغدغه ها را داشته است که سایر روشنفکران داشته اند و اما آن ها نتوانسته اند چه بسا با زبان و با روش درستی با این مساله برخورد کنند و دچار انزوا شده اند و ناشناخته مانده اند. ولی شریعتی به طور نسبی موفقیتش در این بود که توانست که این سد را بشکند و پلی بین دغدغه های روشنفکران و مردم، دردهای مردم و در واقع مسائل اصلی متنابه مردم (چه در زمینه اعتقادی و چه اجتماعی) ایجاد بکند.

م.خ: روحانیت زمانه شریعتی را تکفیر و بایکوت کرد و روشنفکران دوران او نیز چندان اهمیتی به وی نمی دادند. بدین روی شریعتی نتوانست در دوران حیات خود با هیچ یک از کانون های اقتدار فکری در جامعه وارد گفتگو شود. تک گویی وی در زمانه اش به پر و بال گرفتن شخصیتش کمک کرد.

سعید حنائی کاشانی: برای زدودن شریعتی به دیالوگ نیاز بود، اما جامعه زمان شاه در واقع برای دیالوگ امکانی نداشت. همان طور که افلاطون و سقراط نشان دادند، تنها پادشاه سخنوری دیالوگ و گفتگو است و هر سخنران و خطیبی را می شود با دیالوگ متوقف کرد. اما دوران شاه به دلیل خصوصیاتش که داشت، یعنی همین فضای دیالوگی که در آن وجود نداشت و همین رابطه ای که باید در واقع میان روشنفکران مختلف در جامعه وجود داشته باشد، شریعتی به یک اسب سرکشی تبدیل شده بود که هیچ مهارتی جلو او را نمی توانست بگیرد.

م.خ: روشنفکران غیر مذهبی حتی به این هم چندان بها نمی دادند که شریعتی به جنگ اقتدار مذهبی رفته است.

احسان شریعتی: باید توجه کرد که یکی از اولین (در حوزه مذهبی لاقول) ناقدین نهاد سنتی و تفکر تحجر و تسلط گرایانه دینی، شریعتی بود. شریعتی بود که اولین بار در همان زمان که از نظر مصالح سیاسی همه گوشزد می کردند که نباید تضاد با روحانیت دامن زده بوشد، شریعتی بحث دینی را راه انداخت و تکفیر شد این مساله رابطه پارادوکسیکال روحانیت را با شریعتی و حکومت اسلامی را با شریعتی نشان می دهد و ما می بینیم که در هر قضیه فکری جدی که دیگر در همین سال های آخر هم حتی ادامه دارد، از آقای اشکوری و آقای آغاچری و ملی-مذهبی و به طور کلی پرونده هایی که وجود دارد، باز یک پای تفکر شریعتی مطرح است. یعنی همیشه این مساله که تفکر شریعتی برای حاکمیت و روحانیت هم منبعی بوده است برای این که جامعه جوان و اصولاً جهان و اصلاً این که امکانپذیر بشود اصولاً در ایران و نه در هیچ نقطه دیگری حاکمیت اسلام، این را مدیون می داند به شریعتی. از طرف دیگر بزرگترین ناقد این نوع حکومت هم باز شریعتی است.

م.خ: از شگفتی های روزگار همین بود که روحانیون سیاسی دوران به شدت از وی تاثیر پذیرفتند و در نتیجه ادبیات روحانیون انقلابی و بعد حاکم رنگ و بوی علی شریعتی را گرفت. این جدا از گروه ها و سازمان های سیاسی بود که پا به عرصه نهادند و رهبر فکری خود را علی شریعتی می دانستند. سعید حنائی کاشانی می گوید این ها پیامدهای فکر شریعتی بود که خود وی هرگز نمی توانست آن را پیش بینی کند.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی متاسفانه یک فلسفه تاریخی داشت که آن فلسفه تاریخش خیلی خوش بینانه بود. در واقع شریعتی بازی های تاریخ یا دهن کجی های تاریخ را ندیده بود. اگر شریعتی مثلاً آن قدر زنده می ماند که پروستاریکا را ببیند، آن قدر زنده می ماند تا فروپاشی

بلوک شرق را ببیند، یا در واقع به تاریخ اسلام با دید دیگری نگاه کرده بود، می فهمید که بسیاری از آن چه که ما می خواهیم به دست خودمان نمی آید و ثمره آن را بسیاری کسانی می برند که ما در واقع آن ها را از ابتدا به عنوان دشمن خودمان شمرده ایم.

م.خ: اما نماد برجسته اسلام سیاسی در دوران معاصر، آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی توانست با امکانات مالی که مرجعیت پس از شکوفایی اقتصاد ایران در اختیارش گذاشت، صاحب نظریه ای تازه شود به نام ولایت فقیه و بتواند با این ایده رهبری یک انقلاب را علیه نظام سلطنتی به دست گیرد. احمد کاظمی موسوی، استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی، به ریشه های فکری اسلام سیاسی و تفکر آیت الله خمینی اشاره می کند.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی): به این عنوان که حکومت را به دست بگیرند، ما نداریم در هیچ دوره ای در تاریخ. در دوره مشروطیت علما کمک کردند، مخصوصا به صنف روشنفکرهای ایران کمک کردند که آن ها جلو بروند با تئوری مشروطیت که خودشان داشتند. شروع به سیاسی شدن را ملا احمد نراقی، فصلی می نویسد در کتاب عواید الایامش. خوب، در آن جا عملا همه اختیارات امام را می دهد به فقیه. اما خود او عملا این قصد را نداشته است که به دست بگیرد حکومت را، برای این که در کتاب بعدی در مقدمه معراج السعادة که به زبان فارسی نوشته است، فتحعلی شاه را آن چنان ستایش می کند و آن چنان ایشان را صاحب قدرت می پندارد و ادعا می کند که جایی برای نظریه ولایت فقیه نمی گذارد.

م.خ: در واقع نظریه ولایت فقیه به معنایی که آیت الله خمینی به کار برد، در تفکر شیعه بدیع و بدعت بود. آیت الله خمینی بسیاری از عناصر این نظریه را از عرفان گرفت و مفهوم خاص ولایت و مراد و مریدی در آن بود.

احمد کاظمی موسوی: ولایت فقیه به صورت سیاسی الان که مطرح شده است، از درون فقه شیعه در نیامده است و از درون عرفان نیز در نیامده است، گو این که عرفان اثر گذاشته است. بیشتر همان ایدئولوژی هایی که بعد از شکست مدرنیسم در خاورمیانه و در دنیای اسلام پیدا شده است، آن ایدئولوژی ها باعث پیدایش این نظریه شده است و این نظریه به صورت این که فقیه و یا عارف در یک دنیای مثالی، سلطه دارد، این خوب بوده و در عرفان ما هم بوده است. نمونه اش خود سرگذشت و نوشته های آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی در اولین کتابی که می نویسد، حوزه عرفانی دارد و برای آقای شیخ محمدعلی شاه آبادی می نویسد و تحت تاثیر ایشان در ۲۷ سالگی شان به اسم الولاية و الخلافة. ولایة به معنای قدرت و خلافت هم باز هم بر می گردد به قدرت. در این کتاب صحبت اصلی صحبت قدرت است، البته با زبان محی الدین عربی و عبدالرزاق کاشانی ایشان صحبت می کردند. اما صحبت بر تسلط بر بلاد و شهرها است.

م.خ: شاید هیچ قدرتی به اندازه اسلام ایدئولوژیک که هم وعده تنعم دنیوی و اداره کامل و موفق زندگی این جهان را می دهد، و هم بشارت نعیم اخروی و سعادت آن جهانی را، نمی توانست ساختار سیاسی ایران را یک سره زیر و رو کند. با انقلاب ایران سلطنت که از دیرپاترین نهادهای اجتماعی و سیاسی بود، فرو ریخت.

**مهدی خلجی با سعید حنائی کاشانی، احسان شریعتی و احمد کاظمی موسوی**

**اقسمت هفدهم**

**سیاست در ایران پیش از انقلاب**

مهدی خلجی (رادیو فردا): پادشاهی در ایران کهنترین نهاد سیاسی ارزیابی شده است. الگوی ایرانی پادشاهی برای نظام سیاسی از دیرباز و حتی در نوشته های فیلسوف های یونانی به شکل گسترده ای بررسی و تحلیل شده است. افلاطون در کتاب «قانون ها» و ارسطو در کتب «سیاست» خود درباره پادشاهی سخن گفته اند. عباس میلانی، استاد علوم سیاسی دانشگاه Stanford در آمریکا، به نظریه این دو فیلسوف بزرگ درباره پادشاهی اشاره می کند.

عباس میلانی (استاد علوم سیاسی دانشگاه Stanford، آمریکا): هر دو متفق هستند بالقوه بهترین نوع حکومت سلطنت می تواند باشد، ولی بالقوه هم بدترین نوع حکومت سلطنت می تواند باشد. بالقوه بهترین است، برای این که پادشاه، به گفته آن ها، نیازمندی درگیری با مسائل روزمره را ندارد تا بتواند فرای وابستگی های موضعی و حزبی منافع جامعه را انجام بدهد. به همین خاطر در تاریخ ایران هم به نظر من ما نمی توانیم این قاعده فلسفی کلی را ندیده بگیریم. ادواری در تاریخ بوده اند که پادشاه جامعه را به طرف جلو برده است و در جامعه تساهل را دارا کرده است و ادواری بوده اند (که آن ادوار بدون شک به نظر من ادوار من ادوار غالب هستند) که جامعه به نوعی خودکامگی دچار شده است. سلطنت به نظر من فی النفسه استبداد ایجاد نمی کند، جامعه است که از نهاد سلطنت یا یک استبداد می آفریند؛ آن چنان که مثلاً در ایران در خیلی از موارد تعریف شده است، یا وقتی که خیلی از نیروهای دموکراتیک جامعه قوی هستند، نهاد سلطنت را مثل سوئد، مثل بلژیک، و مثل انگلستان می توانند به عنوان نمادی برای ثبات و تداوم جامعه استفاده بکنند.

م.خ: مساله اصلی این است که آیا پادشاهی برابر است با خودکامگی یا نه. شماری از پژوهشگران اندیشه سیاسی در ایران باور دارند که تاریخ پادشاهی در ایران یک دست و پیوسته نیست و باید پادشاهی هر دوره را در چهارچوب تاریخی خود قرار داد تا به داوری های دقیقتری رسید. به همین خاطر در این برنامه تلاش می کنیم تا معنا و مبنای پادشاهی ایران را در دوارن باستانی تا حمله غرب ها و ورود اسلام از دیدگاه صاحب نظران بررسی کنیم.

نظام پادشاهی در ایران باستان برآمده از نظم اجتماعی موجود در آن بود. جواد طباطبائی، فیلسوف و تاریخ نگار اندیشه سیاسی ایرانی، نظم و طبقات اجتماعی ایران باستان و جایگاه پادشاه را در آن شرح می دهد.

جواد طباطبائی (فیلسوف و تاریخ نگار اندیشه سیاسی ایرانی): جامعه به سه طبقه تقسیم می شده است و این سه طبقه در واقع در یک جایی و در یک شخصی نوعی تجلی پیدا می کرده اند یا به عبارت دیگر شخصی بود در راس این طبقه اجتماعی قرار می گرفت و نوعی جمع میان آن ها را انجام می داد. یعنی نظم و نسق اجتماعی به عبارت دیگر میان این سه طبقه متفاوت اجتماعی در شخصی تجلی می کرد یا به دست شخصی انجام می شد که به او می گویند پادشاه. شاه در ایران باستان عبارت است از نظم و نسق اجتماعی و این هماهنگی که باید میان طبقه های مختلف اجتماعی وجود داشته باشد. سه طبقه اجتماعی را تشخیص داده اند که در تمام جوامع هندواروپایی بوده است: موبدان یا دینیاران، طبقه ارتشتاران یعنی جنگجویان و کسانی که از مرزهای کشور دفاع می کنند، و طبقه کشاورزان که به طور عمده کار تولیدی اجتماع انجام می داده اند.

م.خ: هر یک از سه طبقه اجتماعی در ایران رنگ طبقات خود را داشت. موبدان رنگ سفید، کشاورزان رنگ سبز، و ارتشتاران رنگ سرخ. این سه رنگ پرچم ایران را تشکیل می دهد. به همین دلیل است که تاریخ نگاران می گویند پرچم ایران از کهنترین و با معناترین پرچم های جهان است، زیرا با درکی از نظام اجتماعی و ساختار پادشاهی ارتباط می یابد.

جواد طباطبائي: در آن جايي که شاه اقامت مي کرد يا در آن جايي که شاه قرار داشت، هميشه یک پرچم بالاي آن جا نصب مي شد. معنیش اين است که اين جا شخصي نشسته است که وحدت طبقات اجتماعي ايران را درست مي کند که نماينده آن هم آن بالا نمادش در واقع پرچم ايران بوده است.

م.خ: اما چرا در ايران به پادشاه و نظام سياسي استوار بر آن نياز بود و مثلاً در جاهای ديگر، مانند يونان، گونه های ديگر رژيم سياسي برقرار شد؟ ايران زمين واحد سياسي گسترده اي بود با زبان، نژادها، و آيين های مختلف که پادشاه نماد يگانگي همه آن ها بود. در حقيقت بدون پادشاه، شکل گيري واحد سياسي بزرگي مانند ايران زمين ناممکن بود.

جواد طباطبائي: ايران باستان را اگر که بخواهيم که با رقيب بسيار مهمش يونان مقايسه بکنيم، يونان یک جاي بسيار کوچکی بوده است تشکيل شده از جزاير کوچک و بعد بيشتر از هر چيز تشکيل شده از شهرهای کوچک مستقل. ايران مي دانيم که یک امپراتوري است در معنای دقيقش و شاهنشاهی. معني اين، اين است که ايران یک واحد سياسي بسيار بزرگ و بسيار گسترده اي بوده است ايران زمين با شاهان محلي و به سبب گسترده بودن سرزمين ايران، اقوام متفاوت با زبان ها و با آيين های متفاوت، اين وحدت را نمي شد در ايران درست کرد مگر با بودن یک نهادي که در واقع نماينده و سمبل اين وحدت بود که به آن مي گوييم شاهنشاه، يعني وحدت همه اين ها و بنا بر اين وقتي که مي گوييم که وحدت کثرت است، معنیش اين است که نسبت اين شخصي که است که در راس قرار مي گيرد و اجزاي آن که بخش های مختلف، اقوام مختلف، و زبان ها و آيين های مختلف است، نسبت ان يکي است.

م.خ: پادشاهی اگرچه شکلي از يکه سالاري و حکومت فردي است، در ايران باستان پادشاه قدرت را به زور به دست نمي آورد. پادشاهی در ايران باستان در مفهوم دقيق خود وجود داشت، يعني استوار بر وراثت و انتقال مشروعيت پدر به پسر و قبول اجتماعي اين مشروعيت. احمد سلامتيان، دانش آموخته مدرسه سياسي پاریس، وراثت را محک اصلي تشخيص یک نظام پادشاهی مي داند.

احمد سلامتيان (فعال سياسي، پاریس): سلطنت در درجه اول عبارت از انتقال یک مشروعيت خوني از طريق توارث بدن سلسله نهاد سلطنتي معنا ندارد. نهاد سلطنتي با یک Spot يا یک ديکتاتور که بدون توانايي تداوم سيطره خودش در روند نسل بعد از نسل خودش موفق شده باشد، تفاوت بسيار زياد دارد. سلطنت اساسش بر معنای توارث است که اين توارث فقط و فقط مبتني بر غلبه به شمشير نباشد. يعني نوعي مشروعيتي در ذهنيت جامعه و در ذهنيت حاکمين و حکومت شوندگان جا افتاده باشد که وارث به اصطلاح ايراني بعد از اسلامش فرزند مرد ارشد مرد بعد از او را به جانشيني بپذيرد. اگر از اين نقطه نظر نگاه بکنيد، تفاوت عمده اي بين ايران قبل از اسلام و ايران بعد از اسلام به چشم مي خورد. در ايران قبل از اسلام سلسله های سلطنتي طولاني تر هستند.

م.خ: سلسله های پادشاهی در ايران پيش از اسلام طولاني تر هستند، چون مشروعيت خود را از شمشير نمي گيرند. جواد طباطبائي مبنای مشروعيت پادشاهی در ايران باستان را توضيح مي دهد.

جواد طباطبائي: از نظر اجتماعي مشروعيت از طريق نماينده همه طبقات ولي بيش از هر چيز از طريق اعيان جامعه (اعيان به معنای بزرگان) است که مشروعيت شاهنشاه مورد پذيرش واقع مي شود و رفتار شاه يا نشيتش به تمامی گروه های اجتماعي هم اين مشروعيت را درست مي کند. ولي از نظر آييني و ايدئولوژیک در ايران باستان شاه نماينده خدا بر روي زمين است به اين اعتبار که داراي فره ايزدي است و به اين اعتبار و با عملش در واقع نشان مي دهد که نماينده خدا بر روي زمين است، يعني همان طور عمل مي کند نسبت به آحاد اجتماعي و نسبت به گروه های اجتماعي که خداوند با بندگاناش انجتمام مي دهد، يعني خوبي، نيکي، عدالت، و بسط راستي در جامعه.

م.خ: جدا از این، پرسش دیگر این است که نظام پادشاهی چگونه حکومتی را به وجود می آورد. دیکتاتوری، قدرت مطلقه، خودکامگی، دموکراسی، یا انواع دیگر حکومت ها؟

پادشاهی در بسیاری از کشورها، چه در دوران قدیم و چه در دوران جدید، در چهارچوب حکومتی غیر خودکامه بوده است. بنابراین پادشاهی با خودکامگی لزوماً یکی نیست. اما همایون کاتوزیان، استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد، باور دارد که در ایران پادشاهی همیشه با خودکامگی همراه بوده است.

همایون کاتوزیان، (استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد): نوع حکومت در ایران همیشه خودکامه بوده است، به این معنا که حکومت قانونمند نبوده است. حکومت منوط مشروط به یک چهارچوب قانونی دراز مدت مستقل از خودش نبوده است. باید توجه به این نکته کرد که حکومت خودکامه در نفس خودش لازم نیست که سلطنتی باشد. البته این درست است که در طول تاریخ ایران، مثل اغلب جاهای دیگر، حکومت شکلش پادشاهی بوده است، ولی حکومت خودکامه حکومتی غیر قانونمند است و به هر شکلی ممکن است ظهور کند. پوشش سلطنت که فرم حکومت و اداره مملکت بوده است، اساساً مستقل از ماهیت خودکامگی حکومت است.

م.خ: همایون کاتوزیان نظریه خودکامگی حکومت های ایرانی را بر پایه مقایسه میان ایران و اروپا انجام می دهد. از نظر او درست است که در اروپا قدرت مطلقه بوده، اما خودکامگی وجود نداشته است. این استاد ایران شناس تفاوت خودکامگی و قدرت مطلقه را وجود قانون می داند.

همایون کاتوزیان: حکومت و سلطنت مطلقه در اروپا وجود داشته است، اما فرق هست بین سلطنت مطلقه اروپایی و حکومت خودکامه ایرانی و بعضی از کشورهای دیگر. حکومت مطلقه حکومتی است که قانون را وضع می کند، یعنی قدرت مطلق دارد برای وضع قانون. ولی قدرت مطلق برای پایمال کردن قانون و زیر پا گذاشتن قانون ندارد، در حالی که در حکومت خودکامه و یا استبدادی قانون به معنای دراز مدت وجود ندارد، به خاطر این که تصمیم دولت در هر آن عین قانون است و این تصمیم ممکن است که هر بار، هر لحظه، هر روز، هر ماه، و هر هفته، تغییر بکند. یک چهارچوب مشخص و قابل پیش بینی برای ارتباطات و روابط اجتماعی و رابطه بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان وجود ندارد و این تاثیر می گذارد در وجود گوناگون اجتماع. مثلاً در حکومت استبدادی یا خودکامه، می شد بدون هیچ نوع تشریفات قانونی جان یک کسی را گرفت و این اتفاق می افتاد حتی برای شاهزادگان، برای افراد طراز اول مملکت، و برای وزرای بزرگ. می شد در حکومت خودکامه به یک اشاره دست مال یک کسی یا یک جمعی از مردم را گرفت. این دقیقاً به خاطر عدم وجود آن چهارچوب مستقل از دولت قانونی بود که این روابط را با همدیگر تعریف و تنظیم می کند. تاکید می کنم که در سلطنت مطلقه اروپایی، که در تمام تاریخ اروپا جمعاً برای کل اروپا بیش از ۴۰۰ سال طول نکشید، دولت قدرت مطلقه داشت، ولی دولت قدرت کامل و تمام نداشت. به این معنا که در حکومت استبدادی و یا حکومت خودکامه، دولت می تواند به اندازه قدرت واقعی اعمال قدرت کند. یعنی دولت هر کاری را که بتواند انجام دهد، می تواند انجام دهد در حالی که در یک جامعه قانونمند، حتی در جامعه قانونمندی که سلطنت مطلقه در آن وجود داشت در اروپا، دولت به اندازه قدرتش نمی توانست اعمال قدرت کند، به اندازه حقوق قانونیش می توانست اعمال قدرت کند که کمتر از میزان قدرت فیزیکیش بود.

م.خ: اما جواد طباطبایی با این دیدگاه موافق نیست. او می اندیشد نباید مفاهیم خودکامگی و دیکتاتوری را که تازه و اروپایی هستند، درباره ایران باستان به کار برد. از نگاه طباطبایی، طبق نظریه شاهی آرمانی در دوران ایران باستان، خودکامه کسی است که منفعت عمومی را در نظر نمی گیرد. در ایران باستان پادشاه خودکامه اصلاً پادشاه نیست، یعنی رعایت مصلحت عمومی معیار پادشاه بودن است، نه معیار خوب یا بد بودن پادشاه.

جواد طباطبائي: بعضي از مفاهيم يا اين فرمول ها را در مورد نظريه هاي باستاني سلطنت خيلي نمي شود به كار برد. ببينيد، در دوران باستان سلطنت يا نظام شاهنشاهي و نظام شاهي آرماني البته، در نظر من دارم مي گويم و نه در عمل، در نظر شاه عين شريعت است. يعني اگر بشود گفت، معادل است به نوعي با پيامبر در اديان آسماني. بنابر اين خودش عين شريعت است. چون نماينده خدا بر روي زمين است و چون فره ايزدي با او است، شاه عين قانون است، عين داد است به زبان قديميتر، و عين راستي است و مخالف دروغ است و ضد دروغ است. چون اين طور است، بنابر اين شاه نه وراي قانون است و نه بيرون قانون است. شاه عين قانون است، منتهي تا زماني شاه عين قانون است كه قانون عدل و راستي را، داد و راستي را در جامعه تعميم بدهد و نماينده داد و راست باشد. آن جايي كه دروغ بگويد، همچنان كه در اوستا و ديگر منابع آمده است، آن جايي كه شاه دروغ بگويد و نماينده دروغ باشد و بخواهد كه در جامعه دروغ را تسري بدهد، در آن جا فره ايزدي از او جدا مي شود. پس بنابر اين نه شاه است و نه نماينده خدا بر روي زمين و نه داراي فره ايزدي. ضابطه اساسي عبارت است از داد و راستي، در واقع چيزي كه بعد از اسلام به آن مي گوييم مصالح عمومي. آن جايي كه پادشاه ديگر نماينده مصالح عمومي کشور نباشد، ديگر اصلا شاه نيست طبق اين نظريه.

م.خ: جواد طباطبائي مي گويد نظام مشروعيت ساختار سياسي در ايران باستان با رم باستان متفاوت بود و با اين همه نمي توان گفت حكومت در ايران باستان، دست كم در زمان هخامنشيان، خودكامه تر از بعضي دوره ها در يونان و روم باستان بوده است.

جواد طباطبائي: روم باستان از زماني كه شاه ها را بيرون كردند و رم به جمهوري رم تبديل شد، مي بينيم كه نظرات سياسي يونان باستان را آيين يا ايدئولوژي رسمي روم باستان قرار دادند. در رم باستان و همين طور هم در يونان باستان، يك فكر و يك اندیشه سياسي كاملا متفاوتي وجود داشت با آني كه ما داشتيم. ايران يك امپراتوري بود كه از بالا متعين مي شد، توضيح داده مي شد، يعني از راس هرم قدرت كه عبارت باشد از شاهنشاه؛ در حالي كه در روم و بيشتر در يونان با تعبيرهاي امروزي مي توانيم بگويم كه قدرت از مردم، **Authority** از مردم ناشي مي شد. مشروعيت از مردم ناشي مي شد و در اين نظام حكومتي مساله انتخاب و **Authority** ان شخصي كه انتخاب مي شد، بسيار اساسي بود. به اين دليل است كه نهادهايي در رم ايجاد شد مثال سنا، مثل مجلس به اصطلاح امروزي تر عوام، و در راسش كساني كه قدرت را اداره مي كردند و به هر حال براي مردم به عنوان منبع مشروعيت مساله مهمي بود؛ در حالي كه در ايران بالكل متفاوت بود. يعني مفهوم مردم، مفهوم دقيق مردم به معنايي كه در رم به كار مي رفت، در ايران به كار نمي رفت.

م.خ: در كنار اين، آن چه پادشاهي را به خودكامگي مي كشاند، نبود قدرت هاي موازي آن است. در اروپا نهادهايي چون كليسا و طبقه اي مانند اشرافيت وجود داشت كه تداوم تاريخي يافتند و قدرت پادشاه را محدود كردند. همايون كاتوزيان باور دارد نهاد مستقل روحانيت و نيز طبقه اشراف، در ايران به وجود نيامد، درست به دليل آن كه حكومت خودكامه بود.

همايون كاتوزيان: عدم وجود اين نهادها، نهادهايي مثل **Aristocracy** و سازمان مستقل مذهبي و غيره و غيره، اساسا ناشي از ماهيت خودكامه حكومت بوده است، نه برعكس. منتهي اين معلول ها، اين چيزهايي كه بر اثر ماهيت خودكامگي دولت پديد نيامده اند، خود عدم اين ها هم تاكيد كرده است بر قدرت خودكامه دولت. يعني اين كه **Aristocracy** مثلا در طول تاريخ ايران به معنای اروپايي كلمه به وجود نيامد، به خاطر اين كه دولت خودكامه بود و به خاطر اين كه دولت اراده جان و مال مردم، همه را داشت از هر طبقه اي. اما همين كه چنين طبقه اي به وجود نيامده بود و پديد نيامده بود، طبيعتا سبب مي شد كه ماهيت خودكامگي قدرت دولت بر سر جاي خودش بماند.

م.خ: همايون كاتوزيان مي گويد مرادش از خودكامه بودن حكومت هاي ايراني اين نيست كه پادشاهان هر كاري كه مي خواستند مي كردند، بلكه از نظر وي پادشاهان هر كاري كه مي توانستند و مي خواستند، انجام مي دادند.

همایون کاتوزیان: صحبت سر این نیست که در حکومت استبدادی دولت هر کاری که دلش می خواهد می کند، بلکه صحبت بر سر این است که دولت هر کاری که در توانایش باشد می کند. این توانایی ممکن است به هزار چیز محدود بشود، مثلاً فرض بفرمائید که دولت در اعصار گذشته ممکن بود که در هر لحظه از زمان قادر به این نباشد که مثلاً یک ایل را، ولو این که به دلایلی با آن ایل ضدیت داشت، سرکوب بکند به خاطر این که قدرت نظامیش اجازه نمی داد که این کار را بکند یا فلان اقدام سیاسی یا اجتماعی را بکند، نمی توانست این اقدام را بکند به دلیل محدودیت های گوناگون. موضوع سر ماهیت قدرت است و این است که ماهیت قدرت دولت در جامعه ایرانی محدود به یک چهارچوب دراز مدت مستقل از خودش نبود، نه این که دولت هر اقدامی که اراده می کرد، یعنی دلش می خواست، انجام بدهد. او می توانست هر اقدامی را که در توانایش بود انجام بدهد بدون این که یک چهارچوب قانونی مانع و رادعی برایش ایجاد کند.

م.خ: جواد طباطبائی اما باور دارد که در ایران باستان هم نهادهایی وجود داشته است. وزارت و دبیری دیوان، دو نهادی بوده است که در ایران باستان تداوم داشته و جایگاه مهمی را به خود اختصاص می داده است. وزیر نوعی شریک در قدرت و دبیر نقش دیپلمات و مشاور پادشاه را داشته است. در نتیجه پادشاه که مشروعیت او به پاس داشتن مصالح عمومی وابسته بود، ناگزیر بود که نظر وزیران و دبیران خود را لحاظ کند. علاوه بر این نهادهایی مانند مجلس مهستان در برخی ادوار پیش از اسلام ایران وجود داشت که به پادشاه مشورت می داد.

جواد طباطبائی: در حالت آرمانیش به هر حال وجود داشته است، شاه وزیر داشته است که بنابراین باید مشاوره می کرده است و از طرف دیگر بزرگان وجود داشته اند که باید با آن ها رایزنی می کرده در بسیاری از امور و از طرف دیگر در مورد بعضی ها به صورت لاقط افسانه ای می بینیم که درشان به روی مردم هم باز بوده است برای این که مردم دادخواهی بتوانند بکنند. بنابراین نوعی رعایت آن شیوه مشروعیت یابی به صورتی انجام می شده است، اگرچه نهادهایی که هم در یونان بوده است و هم در رم بوده است، بالکل متفاوت هستند البته و چون نهادهای امروزی در دموکراسی های جدید و در نظام های آزاد جدید جامعه رم و یونان است، بیشتر به آن توجه داریم. در ایران به نوعی این نهادها وجود داشته است، اگرچه روی آن ها مشکل ما این است که در بسیاری از موارد واقعیت وجود داشته است، ولی نظریه پردازی روی آن ها وجود نداشته است. در تاریخ ایران این پیوسته مساله است و به همین دلیل هم است که ما به این ها خیلی معمولاً توجه پیدا نکرده ایم.

م.خ: هر وقت وزیران و دبیران مقتدر بوده اند و رای و راه خود را پیش می بردند، پادشاه از خودکامگی فاصله می گرفت و هر وقت آن ها به حاشیه رانده می شدند، دست پادشاه بازتر می شد. از سویی دیگر همه پادشاهان به یک اندازه اقتدار نداشته اند. گاهی که قدرت مرکزی روی به ضعف می نهاد، عوامل بسیاری توانایی و اقتدار پادشاه را محدود می کرد. به همین سبب هم مثلاً پادشاهی کوروش و داریوش با پادشاهی خسرو پرویز و واپسین پادشاهان ساسانی قابل مقایسه نیست.

همایون کاتوزیان: حکومت استبدادی و خودکامه الزاماً همیشه حکومت موثر و نیرومندی نبوده است. حتی در مراحل ایران حکومت استبدادی وجود داشته است، ولی حکومت استبدادی مطلق نبوده است، یعنی دولت قدرت دولت مطلق نداشته است و دولت ضعیف بوده است. در همین تاریخ اخیر و قرون اخیر مثلاً می بینیم که در دوره مظفرالدین شاه یعنی بین سال ۱۸۹۶ و ۱۹۰۷ دولت اگرچه هنوز استبدادی بود و حتی بر ضدش انقلاب شد، انقلاب مشروطه در اواخر این دوره صورت گرفت و پیروز هم شد، اما دولت فوق العاده ضعیف بود و بر اوضاع و احوال مملکت سلطه نداشت و حتی به نظر می آمد که شیرازه مملکت از هم به زودی می پاشد. این چیز بارها اتفاق افتاده است در تاریخ ایران و گاهی هم منجر شده است به از هم پاشیده شدن شیرازه مملکت یا فرو ریختن قدرت دولت.

م.خ: همایون کاتوزیان سخن می گفت، استاد ایرانشناسی دانشگاه آکسفورد.



با آمدن اسلام، پادشاهی‌های اگرچه نهادی بود که به حیات خود تداوم داد، در شکل و شمایل و مبانی آن تغییراتی پدید آمد و چنان که صاحب نظران گفته‌اند، به سلطنت بدل شد. در بخش آینده برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، درباره تحولات نهاد سلطنت پس از ورود اسلام به ایران سخن خواهیم گفت.

### مهدی خلجی با عباس میلانی، جواد طباطبائی و همایون کاتوزیان

#### قسمت هجدهم

#### سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادیو فردا): با حمله عربها به ایران، دوره تاریخی تازه‌ای در ایران زمین آغاز شد. ورود اسلام به ایران، همراه بود با شکل تازه‌ای از حکومت که به اصطلاح خلافت نامیده شد، یعنی جانشینی پیامبر. این نوع حکومت با ساختار قدرت و پادشاهی در ایران باستان تمایز بنیادی داشت. اما همایون کاتوزیان، استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد باور دارد که ورود اسلام به ایران، شکل حکومت را دچار تغییری اساسی نکرد، چون عربهای بادیه‌نشین از فرمانروایی چیز زیادی نمیدانستند و در نتیجه به هر سرزمینی که یورش بردند، شکل حکومتی موجود در آن سرزمینها را آموختند و در عمل اجرا نمودند:

همایون کاتوزیان (استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد): ماهیت قدرت را تغییر نداد به خاطر این که این مسائل، مسائل جامعه شناختی هستند و نه حقوقی به معنای عادی کلمه، چنانکه ما می‌بینیم که ماهیت خود خلافت اسلامی، یعنی خلافت مثلاً فرض کنید عباسیان، مانند ماهیت قدرت بود در ایران گذشته و در واقع می‌توان گفت که این شکل حکومت باستانی ایران بود که تأثیر خیلی زیادی بر شکل حکومتی گذاشت که پس از اسلام بعد از چند دهه اول پدید آمد. به خاطر این که جامعه عرب آن زمان اساساً یک جامعه بادیه نشین و بیابانگردی بود و از نظر اجتماعی سابقه اداره یک سرزمین وسیع پیشرفته‌ای به نسبت آن دوره مثل ایران یا مثل مصر یا مثل سوریه را نداشت و قبیلۀ ای بود، شکل حکومتی را که بعد مثلاً در خلافت امویان یا عباسیان پدید آمد، اصلاً تجربه نکرده بود. بلکه این اشکال (اشکال خلافت اسلامی) در اثر تماس و آموزش از جوامعی مثل جوامع ایرانی پدید آمدند.

م.خ: همایون کاتوزیان ماهیت سیاسی خلافت عباسیان را درست مانند پادشاهی ساسانیان میداند و هر دو را خودکامه ارزیابی میکند. اما پژوهشگران دیگری هستند که با این دیدگاه موافق نیستند. آنها نظام خلافت را با پادشاهی آرمانی ایران باستان یکی نمیدانند و در عین حال باور دارند بر پایه منطق اندیشه سیاسی در قلمرو ایران، ورود اسلام تأثیر تعیین‌کننده‌ای برجا نگذاشت و اندیشه خلافت که در اصل مبتنی بر استیلاگری و غلبه به شمشیر بود نتوانست بر اندیشه شاهی آرمانی که مبتنی بر دادگری پادشاه و حفظ مصلحت عمومی بود، چیره شود. جواد طباطبائی، فیلسوف و تاریخ نگار اندیشه سیاسی ایران، از این دسته پژوهشگران است. او بر خلاف همایون کاتوزیان ساختار حکومت در ایران باستان را خودکامه نمی‌داند و باور دارد که اندیشه شاهی آرمانی حتی تا قرن‌ها پس از اسلام در برابر نظریه خلافت مقاومت کرده است:

جواد طباطبائی (فیلسوف و تاریخ نگار اندیشه سیاسی ایران): از نظر اندیشه سیاسی، اسلام تأثیر خیلی مهمی نتوانست بر ایران بگذارد. بعد از این چیزی که گفتند دو قرن سکوت، بعد از دو قرن که تحولات خیلی عمده‌ای صورت نمی‌گرفت، می‌دانیم که بعضی از خاندان‌های ایرانی در برخی از نواحی ایران بزرگ توانستند که حکومت‌های سلطنتی - پادشاهی جدیدی درست بکنند. بسیاری از این‌ها می‌دانیم که برای

خودشان نسب نامه ای درست کردند و خودشان را به بهرام گور، یزدگرد، یا یکی از شخصیت های مهم دوره ساسانی می رساندند و از طرف دیگر نظریه سیاسی که بیشتر مورد نظر من است، این است که این نظریه بازتولید شد، تجدید شد در این دوره و حتی با از بین رفتن خاندان های حکومتگر ایرانی در ایران، این نظریه ماند. در حوزه اندیشه سیاسی در ایران بزرگ، هیچ نماینده نظریه خلافت ما نداریم. این نشان می دهد که ساکنان ایران بزرگ به طور عمده، اگرچه اسلام را به عنوان دین پذیرفتند، ولی در حوزه اندیشه سیاسی، ایرانی یا به تعبیر من ایران شهری باقی ماندند.

م.خ: جواد طباطبایی میاندیشد، امپراتوری و تمدن اسلامی در این دوران از دو سو به ناچار، به گذشته ایران چشم داشت: نخست آن که قبل از ظهور اسلام در دنیای عربی چنان نظم سیاسی وجود نداشت که مرجعی برای امپراتوری اسلامی باشد، در حالی که امپراتوری ساسانیان چندین سده بر بخش عظیمی از دنیای باستان فرمانروایی کرده بود و تجربه آنان می توانست در اختیار دستگاه خلافت قرار گیرد و دوم آن که تدوین اندیشه اسلامی در قلمروهای متفاوت و متنوع آن در چالش با اندیشه یونانی و ایرانی انجام گرفت و به ویژه در قلمرو اندیشه سیاسی بخش بزرگی از کار تدوین به دست ایرانیان افتاد. اما اندیشه سیاسی ایران شهری تنها در دوره تمدن اسلامی یعنی از سده سوم تا پنج و ششم هجری، دوران رواج عقلانیت و شکوفایی انسان باوری، توانست تاب بیاورد و پس از افول خردگرایی و غلبه اندیشه شریعت بر عقلانیت، اندیشه سیاسی ایرانیان هم زیر تأثیر شریعت و نظام خلافت قرار گرفت.

جواد طباطبایی: در سلطنت دوره اسلامی یا درشاهی دوره اسلامی اگرچه اساس و شالوده نظریه، نظریه ایران شهری است، یعنی نظریه کهن شاهی آرمانی است، ولی به تدریج تحت تأثیر تلقی نظریه خلافت از یک طرف و از طرف دیگر به دلیل تحولات اجتماعی در ایران و به ویژه با آمدن ترکان و استقرار اقوام ترک در ایران و ائتلافی که در واقع میان نظریه های اهل سنت که حامی خلیفه بودند از یک طرف، و سلاطین ترک از طرف دیگر، صورت می گیرد، نظریه ایران شهری دوره اسلامی بیش از پیش به تدریج از محتوای آرمانی خودش خالی می شود و به سلطنت مطلقه نیل می کند.

م.خ: به واقع دو نقطه عطف اساسی باعث گسسته شدن رشته پیوند ایرانیان با اندیشه سیاسی ایران باستان شده است، یکی سقوط حکومت های ایرانی مانند آل بویه در پایان سده چهارم و دیگری رواج عرفان و تصوف و غلبه تقدیرگرایی و خردستیزی. جواد طباطبایی از این دو نقطه عطف مهم یاد میکند:

جواد طباطبایی: یک - در حدود سال فرض کنیم که ۴۰۰ هجری، ظهور اولین حکومت های ترک در ایران و سقوط آل بویه به نظر من مهم بوده است، یکی از نقطه های گسست و انقطاع. دومی که کاملاً تسویه حساب با عناصر ایران شهری است، عبارت است از یورش مغولان که در آن جا بعد از در واقع دوره مغولان است که به طور کلی عناصر مغولی از یک طرف و عرفان مبتذل از طرف دیگر، عمده آن چیزی که از اندیشه آرمانی ایران شهری مانده بود، آن را از بین می برد.

م.خ: اما نظریه خلافت چه بود که جایگزین نظریه شاهی آرمانی شد؟ در نظریه شاهی آرمانی مشروعیت پادشاه به رفتار او بر پایه عدل و داد و حفظ مصلحت عمومی است، اما در نظریه خلافت، مشروعیت حاکم بر اساس توانایی او در چیرگی بر دیگران با تکیه به شمشیر است. نظریه پردازان خلافت، استیلای خلیفه را بر دیگران شرط انعقاد امامت و خلافت میدانند. جواد طباطبایی میگوید از نگاه یونانیان و ایرانیان رابطه سیاسی، اساساً به معنای رابطهای است که بر مبنای استیلا و چیرگی به زور شکل نگرفته است. رابطه خدایگانی رابطه سیاسی نیست. بنابراین در دوره اسلامی و با مبنای خلافت، مفهوم حفظ مصلحت عمومی رخت برپست و هر گونه رابطه سیاسی، به رابطه خودکامگان با زیردستان بدل شود. در این دوره، در واقع معیار مصلحت عمومی به معیار سلطه تحول یافت؛ کلمه سلطان متولد میشود: فرمانروا کسی نبود که پاسبان مصلحت عمومی است، بلکه کسی بود که به زور به سلطه دست یافته است:

جواد طباطبایی: فرق بین رابطه سیاسی و مناسبات سیاسی به معنای دقیق کلمه، آن جایی که می شود واقعا کلمه سیاست را به کار برد، و غیر سیاسی یا خودکامگی عبارت است از ضابطه مصلحت عمومی. من اعتقاد دارم که این مفهوم که هم در نوشته های ایران باستانی به نوعی وجود داشته است و هم در یونان وجود داشته است بهترین شکلش، وقتی در دوره اسلامی این دو گروه از نوشته های ایرانی و یونانی انتقال پیدا می کند، به تدریج آن چه که از مفهوم مصلحت عمومی در آن ها وجود داشت، به تدریج این مفهوم مصلحت عمومی از بین می رود.

م.خ: قدرت در ایران پس از اسلام چون با زور به دست می آید، با زور هم از دست می رود. چنین است که نظام سیاسی ثبات خود را از دست می دهد و سلسله های سلطنتی پس از اسلام آن تداوم و بلندی عمر سلسله های پادشاهی پیش از اسلام را ندارند.

احمد سلامتیان (دانشآموخته مدرسه علوم سیاسی پاریس): در این دوره ما مواجه با یک مساله هستیم که اکثر خاندان های سلطنتی عمرشان کوتاه است، متوسطش از سه یا چهار نسل سلطان تجاوز نمی کند. ثانیاً، معمولاً بعد از سلطنت پایه گذاران و نفر دوم ا سوم هر سلسله ای که می توانست سیطره قوی ای برقرار بکند، برای هر نوع انتقال سلطانی از سلطان دیگر یک نوع کشمکش و جنگ داخلی اتفاق می افتد و عملاً می شود گفت که به نوعی سلطان جدید بار دیگر تاج کیانی را به ضرب شمشیر به دست می آورد.

م.خ: تغییر مبنای مشروعیت از حفظ مصلحت عمومی و رعایت داد، به توانایی در چیره شدن و سلطه گری، ماهیت نظام های سیاسی ایران پس از اسلام را نه تنها با پادشاهی پیش از اسلام که حتا با نوع سلطنت های مطلقه اروپا متمایز میکند.

احمد سلامتیان: سلطنت اروپایی قرون وسطی مشخصه عمده اش تداوم در یک سلسله توارث است و این که در این سلسله پدر - فرزند و نواده و نسل های بعد از نسل، چنان با مشروعیت مذهبی و مشروعیت آن چیزی که من به آن نهاد سلطنت می گویم، گره خورده است که به ندرت پیش می آید که کسی بر سر جانشینی شاه وارد جنگ داخلی بشود و علت جنگ داخلی ایران بشود. ژاندارک، سمبل اسطوره ای ایجاد ملت فرانسه که علیه انگلستان قیام کرد، بعد از آن که توانست انگلیسی ها را در اورلئان شکست بدهد، به طرف فتح پاریس و پایتخت نرفت، رفت به طرف شهر ... که شهری بود که در آن جا معمولاً سلاطین فرانسه را سوگند می دادند و به آن ها مشروعیت می دادند برای این که ولی عهد را مشروعیتش را بپذیرند. یعنی کسب خود قدرت از این نقطه نظر، اهمیتش کمتر از کسب مشروعیت مربوط به قدرت است. حال این که در مورد انتقال قدرت سلطنتی در ایران، شاید بهترین فرمولی را که بشود پیدا کرد، فرمول نادرشاه افشار است که به خصوص چون بعد از یک دوره ای مواجه با انتقال سلطنت می شود که صفویه یک تداوم بیشتر از معمولی داشتند در سلسله سلاطین ایران، برای توجیه مشروعیت خودش صحبت از این می کند که من فرزند شمشیر هستم.

م.خ: جدا از این تحولات که در عرصه نظر روی داد، ایران پس از اسلام در عمل شاهد دگرگونی های بنیادی در ساخت اجتماعی شد که بر نوع حکومت نیز اثری ماندگار نهاد.

.....

م.خ: پادشاهی در ایران باستان خاستگاهی شهری داشت. پس از یورش عربها به ایران و پس از آن یورش ترکان و بعد مغولان، پدیده تازهای بافت اجتماعی جامعه ایران را تغییر داد. تنش فرساینده میان قبایل اسکان نیافته و تمدن شهری و اسکان یافته، یکی از وجوه منفی اثرگذار این دوره جامعه ایران ارزیابی شده است. کوچ نشینان و بیابان نشینان به شهرها حمله میکردند و با زور بازو و قدرت شمشیر سروری آنها را به دست می گرفتند. بیهقی دبیر، این قبائل را فرزندان بیابان نامیده است. این فرزندان بیابان قدرت را از راه جدال درونی در قبیله و پس از آن ستیز با قبیله های دیگر حاصل میکردند. در واقع موتور تحول سیاسی، چیزی نبود جز عصبیت قبیله ای که مشروعیت سیاسی خود را در شمشیر

جستجو میکرد. از سوي ديگر کوچنشيناني که يکجانشين ميشوند و به اصطلاح به زندگي تخته قاپويي روي ميآورد نظم اجتماعي پيشين جامعه ايران را برهم ميزند.

احمد سلامتيان: در ايران بعد از اسلام و به ويژه در ايران بعد از مواجه شدن با هجوم هاي قبائل ترک يا نزديک به ترک ها، مثل مغول ها، از شمال غربي ايران که يک تغيير اساسي در داخل خود سرزمين ايران از نقطه نظر سرنشينانش به وجود مي آورد و آن عبارت است از به هم زدن تعادل زندگاني تخته قاپو و زندگاني کوچ نشيني. عملا در بخش عمده دوره اسلامي، ما مواجهيم با يک نوع همزيستي زندگي کوچ نشيني و زندگي تخته قاپو هستيم و زندگي کوچ نشين هم که به خصوص بعد از حمله مغول گسترش بسيار زياد تري پيدا مي کند، مبنايش بر سيستم قبيله اي است که در داخل خود قبيله هم بر سيستم ... يا سيستم فارسيس بخواهيم بگويم تيره و طايفه اي است. در درون قبيله يک نوع مسابقه اي اتفاق مي افتد که مسابقه دائم است بر سر به دست گرفتن سيطره يا بر سر آن چيزي که در تاريخ خود ايران از ... يعني حکومت سيطره و مشروعيتش به غلبه اش است بر رقباي ديگر خودش. آن کسي که در درون يک طايفه مي تواند بر بقيه افراد مسلط بشود و متدرجا طايفه اش بر افراد ايل مسلط بشود و موفق بشود به نوعي يک نوع فدراسيون يا ائتلاف ايلات ديگر را درست مي کند، اين ايل در درون خودش آمادگي پيدا مي کند براي ربودن تاج سلطنتي.

م.خ: در شرايطي که حرف آخر را شمشير آخر ميزند، تنها راه مشروعيت، آويختن به دامان شريعت است. حاکمان در دوره اسلامي، گرچه خود چندان پابندي به شريعت نداشتند تلاش ميکردند تا به نوعي تأييد خليفه يا اهل شريعت را کسب کنند. اگر قدرت حاکمان ضعيف ميشد، همين نياز آنها به اهل شريعت سبب ميشد که عالمان ديني قوت بگيرند و قدرت آنها را محدود کنند. عباس ميلاني استاد علوم سياسي دانشگاه استنفورد به چنين وضعيتي در اواخر دوره صفويه اشاره ميکند:

عباس ميلاني (استاد علوم سياسي دانشگاه استنفورد): در نيمه دوم صفويه، در دوران شاه سلطان حسين، روحانيت زير لواي ملا محمد باقر مجلسي براي خودش قدرتي به دست آورده است، تشکيلاتي به دست آورده است، و تاج سلطان حسين را محمد باقر مجلسي به سرش مي گذارد و اين ها شده اند بخشي از يک نيروي هم سنگ و البته در مورد محمدباقر مجلسي هم سوي با سلطنت. در دوره هاي ديگر ممکن است ابرقدرتي شاه آن چنان وسيع بوده است که اجازه ايجاد چنين نهادهائي را نمي داده است.

م.خ: با غلبه شريعت بر عقلانيت و زورآوري بر مصلحت عمومي، حتي مفهوم ايران نيز تغيير ميکند. در ايران پيش از اسلام فرمانروا خود را پادشاه ايران ميدانست و ايران را در تقابل با انيران تعريف ميکرد اما به گفته احمد سلامتيان حاکمان دوره اسلامي همه اسلام پناه هستند و قلمرو حکومت خود را دارالاسلام در برابر دارالکفر دارالحرب قلمداد ميکنند.

احمد سلامتيان: بعد از اسلام به علت همين وضعيت ايلي و قبيله اي که معمولا سر جمع کشور را به نوعي جولانگاه ترکتازي سوارانش مي داند و بيش از آن، حتي مي توانم بگويم مفهوم پادشاهي ايران مثل قبل وجود ندارد. سلاطين اغلب خودشان را شاه ايران نمي شناسند. اگر من اشتباه نکنم، اولين باري که بعد از اسلام ما مواجه با اطلاق شاهنشاه ايران زمين و نه شاه ملک عجم يا شاه فارس که معمولا رقباي ترک عرب به کسي مي گفتند، خودش را نام مي برد، مربوط به اوزون حسن باشد از سلاطين ايلخاني و آق قويونلو. ما در واقع بينش مشخصي هم نسبت به نهاد سلطنتي قبل از اسلام که پادشاه ايران خودش را خداوندگار و صاحب ايران زمين مي دانست و وظيفه دفاع از ايران مقابل اميران را براي خودش قائل بود، نمي بينيم. عملا نه تنها مرزهاي جغرافيايي تاريخي ايران بعد از اسلام مقدار بسيار زيادي متزلزل مي شود، بلکه شکل مشروعيت حکومت سلطنتي هم متزلزل مي شود. يک دوره کوچکي ما داريم در دوره صفويه که به دلایل خاص که به نوعي باز هما تلفيق بين مذهب و سلطنت هم به وجود مي آيد، پادشاه به عنوان مرشد کامل و بزرگ يک نوآوري ديني هم مي خواهد در کشور سيطره داشته باشد و

شاید از این نقطه نظر بشود گفت تنها سلسله سلطنتی که پس از اسلام در ایران شباهت به سلسله های سلطنتی اروپایی، فی المثل مثل بوربون ها دارد، سلسله صفویه است و لاغیر.

م.خ: در چنین موقعیتی تنها نهاد یا نیرویی که اندیشه ایرانی را تداوم میبخشد نهاد وزارت و نهاد دبیری است. دبیران و وزیران که به دلیل قوت اندیشه و نیروی کارآمد سیاسی خود مشاوران حاکمان عرب، ترک و مغول شدند، در واقع مشعل اندیشه ایرانی شهری را روشن نگاه داشتند و با اقتباس از اندیشه یونانی چراغ خردورزی را برافروختند و با ضعیف شدن آنها از سده هفتم به بعد، اندیشه عقلانی نیز روی به ضعف نهاد.

احمد سلامتیان: ما در تاریخ ایران زمین مواجه با شجره نسب خانواده دبیرانی می شویم که ۷۰۰ سال یا ۸۰۰ سال طول عمرشان است. خانواده هایی از سیاستمداران نظام گذشته و آخر دوره قاجار در ایران بوده اند که ۷۰۰ سال شجره نسبی خودشان را به عطاء الملک جوینی یا خاندان برمکی یا خاندان خواجه نظام الملک می رسانند. حال آن که از نقطه نظر سلسله های سلطنتی، معمولاً سلسله های سلطنتی بعد از خودشان به نوعی خاموش می شوند و آیین کشورداری را دبیران اداره می کنند، نه سلاطینی که معمولاً از کوچ نشینی آمده اند و یکی دو نسل باید در زیر دست آن دبیران پرورش پیدا بکنند که هنر سلطنت را بپذیرند و بی جهت هم نیست که در ایران عمده ترین کتب علوم سیاسی ایران فرم اندرزنامه این نوع وزیران است به شاهان و شاهزادگان. از نامه های تنسر بگیریم و بیاییم تا سیرالملوک همه این ها این وضعیت را دارد، یعنی باز نشان می دهد حافظ و حامی تکیه گاه اصلی شیوه حکومت ایرانی در ایران، بیشتر آن دبیرها هستند و آثاری است که به قلم آن ها نوشته شده است که تداوم آن چیزی را می دهد که در ایران از آن به عنوان نهاد سلطنت کهنسال در ایران می کنند، نه شخص سلطان و نه سلسله سلطنتی. در تاریخ حافظه اجتماعی ایران ده ها وزیر و دبیری را از یاد می برد، از برامکه بگیرد تا نخبه کشی کنونی که به عنوان شهدای در مقابل قدرت جابره هستند و هیچ کدام از سلاطینی را که به دست سلطان قبله به قتل رسیده اند و تکه تکه شده اند، شاید یکی - دو تایشان را جامعه ایران برایش مرثیه و مصیبت بخواند. مثل این که در ذهنیت خود جامعه این مساله جا افتاده است که قدرتی را که به شمشیر می گیرند، وقتی به شمشیر هم از دست بدهند ظلمی اتفاق نیافتاده است.

م.خ: احمد سلامتیان سخن میگفت دانش آموخته مدرسه علوم سیاسی پاریس.

.....

م.خ: اگر درباره دوره ایران باستان برخی از پژوهشگران کاربرد واژه خودکامه را برای توصیف نظام پادشاهی نمیپذیرند، در دوره اسلامی، همه اتفاق نظر دارند که حکومتها برآمده از زور و متکی بدان بودند و به هیچ قانون و معیاری پایبست نداشتند. تا پیدایش جنبش مشروطیت، قرنهای سرشت حکومت، خودکامه ماند. در واقع با شوک تجدد اروپایی بود که ارکان نظر و عمل سیاسی در ایران دوباره لرزید و ایرانیان به شکل بنیادی در برابر حکومت خودکامه واکنش نشان دادند. مشروطیت، به معنای زوال سلطنت نبود، بلکه محدودشدن آن را به قانون طلب میکرد. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، سرگذشت سلطنت را در دوره معاصر دنبال میکنیم.

**مهدی خلجی با همایون کاتوزیان، جواد طباطبایی، احمد سلامتیان و عباس میلانی**

**قسمت نوزدهم**

**انقلاب سیاست در ایران پیش از**

مهدی خلجی (رادیو فردا): نهاد سلطنت پس از جنبش مشروطیت در ایران، با دگرگونی اساسی روبرو شد. پیش از آن که جنبش مشروطیت در دهه های پایانی سده ۱۹ شکل بگیرد، سلطنت خود با بحران های جدی دست و پنجه نرم می کرد. دودمان قاجار که برآمده از قبیله ترکمن بودند، در رقابت با دیگر قبایل ایران دچار ضعف شدند. قبیله قاجار و ترکمن پرقدرتترین و پرجمعیت ترین قبایل ایران نبودند.

رقابت قبیله ای بدانجا می انجامد که در دوران مشروطیت دو قبیله بختیاری و قشقایی اقتدار بیشتری می یابند و از قضا همین دو ایل در جنبش مشروطیت و رهبری آن نقش پررنگی به عهده می گیرند. از سوی دیگر پس از قرارداد ترکمانچای و قرارداد گلستان، سلطان دارالاسلام یا سلطان ایران از دشمن شکست می خورد و بخش گسترده ای از سرزمین های خود را به او وامی گذارد. در قرارداد ترکمانچای امپراتوری روس تضمین می کند که سلطنت در ایران نسل بعد از نسل در فرزندان پسر فتحعلی شاه و بعد عباس میرزا تداوم یابد. این ها در حالی است که شماری از دبیران و فرهیختگان ایران بر اثر تماس و آشنایی با غرب، از نوع دیگری از حکومت و فرمانروایی، غیر از سلطنت مطلقه، آگاه می شوند و امواج تجدید عقل ایرانی را فرا می گیرد. همه این عوامل در کنار عوامل دیگر به انحطاط و ضعف حکومت قاجار یاری می کند و در نهایت مظفرالدین شاه قاجار را وادار می کند که به دست خود فرمان مشروطیت، یعنی محدود شدن قدرت پادشاه را به قانون، امضا کند.

مشروطیت جنبشی بود که آرمان های خود را از اروپا وام می گرفت. در اروپا، از جمله در انگلستان، تصور تازه ای از سرشت نظام سیاسی پدید آمده بود که حکومت را حافظ مصالح عمومی می دانست. کلمه **Republic** یا جمهوری هم در اصل ناظر به حفظ مصلحت عمومی بود. فیلسوفان سیاسی در اروپا با توجه به مفهوم مصلحت عمومی، قدرت پادشاه را محدود به قانونی می خواستند که این هدف را برآورده کند. در نتیجه سلطنت از شکل مطلقه آن در می آمد و در ماهیت خود به جمهوری بدل می شد.

جواد طباطبائی (تاریخ نگار اندیشه سیاسی): آن ها مساله مفهوم مصلحت عمومی را توانسته اند که بسط بدهند و سلطنت مشروط به رعایت مصالح عمومی بکنند. این تحویلی که در انگلستان جلوتر از همه جا صورت گرفته است، این است که مفهوم مصلحت عمومی در مقابل واحد سلطنت و در مقابل صورت حکومت سلطنت تبدیل شده است به مضمون حکومت. به تدریج آن چیزی درست شد در انگلستان و بعدا البته در جاهای دیگری از اروپا که شکل نظام حکومتی فاقد اهمیت است به شرطی که مضمون آن عبارت باشد از ...، یعنی مصالح عمومی جمهور مردم. بنابراین آن چه که در مشروطه ما هم صورت گرفت، در واقع این بود که قدرت شاه را محدود کنند به قانون، مشروط کنند به قانونی که ناشی از مردم بود و به مصالح عالی ملی و مصالح جمهور مردم راعایت می کرد.

م.خ: پیش از جنبش مشروطیت هم در ایران شورش ها یا قیام هایی علیه نظام های سیاسی موجود رخ داده بود، اما آن قیام ها به واقع اعتراض علیه حاکم ظلم و جور بود و خواهان عدالت سلطان. یعنی شکل حکومت فردی، ساختار و نوع طبیعی نظام سیاسی به شمار می آمد. اما جنبش مشروطیت از جنس دیگری بود. این جنبش قدرت مطلقه را سرچشمه فساد می دانست و این که حکومت فردی عدل و ظلم نمی شناسد و به خودکامگی می انجامد. با مشروطیت، جدا از مساله توارث و انتقال سلطنت از راه رابطه خونی، معیار دیگری هم در تعیین مشروعیت سلطان وارد شد. گردن نهادن به قانون اساسی و تنها سلطنت کردن، نه حکومت کردن.

احمد سلامتیان (دانش اموخته مدرسه علوم سیاسی پاریس): نمایندگان سوگند وفاداری می خورند به شاه تحت این عنوان که مادام که اعلیحضرت به اصول مسلمة قانون اساسی عمل نکنند، ما وفادار هستیم. یعنی وفاداری آن ها مشروط است. اگر بنا بشود شاه وفاداری به آن اصول نداشته باشد و از آن اصول تخطی بکند، مشروعیت خودش را از دست داده است، چون مشروعیتش فقط و فقط مشروعیت ارثی نیست.

م.خ: واپسین سلسله پادشاهی در ایران نیز با گسستن رشته توارث سلسله پیشین پدید آمد و رضا شاه، بنیان گذار سلسله پهلوی به واقع تلاش می کرد که نظام سنتی سلطنت را بازتولید کند. ماشاء الله آجودانی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، می گوید: رضا شاه به همان شیوه ای به قدرت رسید که سلاطین پیشین.

ماشاء الله آجودانی (پژوهشگر تاریخ معاصر ایران): اصلاً در تاریخ ایران ما بعد از اسلام شاهنشاهی گسترش یافته یا خون سلطنتی را در آن معنا نمی بینیم. با حکومت صفویه است که نظام شاهنشاهی ایران دوباره بازسازی می شود، ولی بعد از آن هر کس که از راه رسید، دو روز قدرت را می گیرد. مگر آغا محمدخان قاجار که بود؟ یک گردنکشی بود که آمد و قدرت را در دست گرفت و پیشتر، نادرشاه که بود؟ مگر آن ها از خانواده سلطنتی بودند؟ و طبیعی بود که خانواده پهلوی هم که بیایند آن مساله توارث اهمیت ندارد و خوب از این طریق اگر نگاه بکنیم در واقع سلطنت پهلوی بازتولیدی بود از سلطنت هایی که در ایران به لحاظ تاریخی شکل می گرفت و وارثت خونی در آن رعایت نمی شد. این گسست ها را ما در تاریخ ایران فراوان داشتیم بعد از اسلام.

م.خ: مشروطیت اگرچه در آرمان و جهان نظر بریدن و گسستن از نظام استبدادی بودف در عمل به از میان رفتن استبداد منجر نشد. پس از مشروطیت در شرایط انحطاط و سستی سلطنت قاجار و ضعف دولت مرکزی، دورانی از هرج و مرج در ایران آغاز شد. همایون کاتوزیان، استاد ایرانی دانشگاه آکسفورد، هرج و مرج را رویه دیگری از استبداد می داند و تاریخ سیاسی ایران را چرخه گردان و مکرر استبداد و هرج و مرج.

همایون کاتوزیان (استاد دانشگاه آکسفورد): انقلاب مشروطه موفق نشد بنیاد استبداد را در جامعه مجتمع بکند و به جای آن حکومت قانونمند مجتمع و دراز مدت بیاورد. آن روی سکه استبداد حکومت خودکامه در ایران هرج و مرج بوده است، یعنی وقتی دولت سقوط می کرد یا بر اثر ضعف و ناتوانی خودش و یا معمولاً بر اثر فشار نیروهای خارجی یا داخلی، بدیلی برای قدرت وجود نداشت مگر همان نوع حکومت استبدادی و قدرت استبدادی که فرو ریخته بود. در نتیجه قدرت های معارض با هم با یکدیگر زد و خورد و برخورد می کردند بر سر قدرت و بر سر این جامعه گرفتار هرج و مرج می شد تا آن که یکی از آن ها بالاخره غالب می شد و قدرت را در دست می گرفت.

م.خ: جنبش تجددخواه و آزادی طلب و قانونگرایی مشروطیت در کام نابسامانی و پریشانی اجتماعی و سیاسی فرو رفت. در گرداب تهدیدهایی که از جانب روس و انگلیس ایران را آماج گرفته بود و تضاد و رقابت گروه ها و قبیله ها، مردی به نام رضاخان میرپنج که خواستگاهی نظامی داشت قدرت را در دست گرفت و توانست آرامش، امنیت، و ثبات را به جامعه ایرانی بازگرداند. رضاخان میرپنج نخست و با الگوبرداری از مصطفی کمال آتاترک در ترکیه، خواهان برقراری حکومتی جمهوری بود، اما در پی مخالفت علما و روحانیان ناگزیر سلسله تازه و سلطنت را بنیاد نهاد و تاج پادشاهی را بر سر گذاشت. شجاع الدین شفا، معاون فرهنگی وزارت دربار در عصر محمدرضا شاه پهلوی می گوید این شکست مشروطیت بود که ظهور رضاشاه را ممکن کرد. به همین سبب بود که مشروطه خواهان قدیم از وی حمایت کرده اند.

شجاع الدین شفا (معاون فرهنگی وزارت دربار در عصر محمدرضا شاه پهلوی): ارکان سلطنت در ایران متزلزل شده بود وقتی رضا شاه آمد و رضا شاه باعث از بین رفتن مشروطه نبود. از بین رفتن مشروطه باعث آمدن رضاشاه شد. مشروطه وقتی وظایفی دارد که در ایران در تمام مدت فاصله بین اعلامش در زمان مظفرالدین شاه و بعد استقرارش، تا زمان رضا شاه هیچ کدام تحقق پیدا نکرد. در تمام این مدت ۱۴ ساله اول مشروطیت و تا ۴ سال بعدش که رضاشاه آمد، یعنی ۱۸ سال، فقط در هرج و مرج و در بی سرو سامانی و نفي مطلق سازندگی گذشت. یعنی هیچ کدام از کارهای مملکت حل نشد، به خاطر این که در آن شرایط نمی توانست حل شود. هم فشار ملاکین بود، هم فشار طبقه اشراف بود که همه بودند، و هم به خصوص فشار روحانیت در ۱۴ سال اول مشروطیت ۲۷ کابینه در ایران پشت سر هم تشکیل شد و سقوط کرد، یعنی به طور متوسط هر چهارماه یک دولت. در این دولت ها هم همیشه مهره ها همان هایی بودند که بودند، یعنی یکی از این وزارت به آن وزارت می رفت یا این وزیر می شد و بعد می آمد و نخت وزیر می شد.

م.خ: رضاشاه پهلوي با گسستن رشته توارث سلطنت در قاجار قدرت را در دست مي گيرد، اما وي در چهارچوب وظايفي که قانون اساسي براي وي تعيين کرده است، نمي ماند. تامين امنيت، برگرداندن قدرت به حکومت مرکزي، ساخت راه، سامان دادن به ارتش، بنياد نهادن دادگستري و ساختار قضايي، و نيز آموزش و پرورش و آموزش عالي اهدافي است که از نظر رضاشاه نياز به اقتداري مطلق دارد، چون نهادهاي لازم براي اداره کشور هنوز پديد نيامده است.

احمد سلامتيان: مشروطيت بيان کرده بود که از زمان امضاي متمم شخص شاه فقط سلطنت مي کند، نه حکومت. تصريح کرده بود که هيچ کدام از وزرا نمي توانند فرامين پادشاه را مستمسک قرار بدهند براي رفع مسئوليت خودشان. اين متاسفانه در داخل ايران بنا به شرايط جديدي، ديگر شرايط قديم نيست، رضا خان سردار سپه متکي به قبيله خودش نيست و شايد مي توانم بگويم که اولين بار است بعد از زمان هاي زياد در ايران، رضا خان سردار سپه کسي است که اتکاي قبيله اي ندارد و علاوه بر اين، از نقطه نظر شکلي هم مجلس موسساني تشکيل داده که رضا شاه مي تواند بگويد من سلطنت انتخابي هستم. مجلس موسسان را البته فراموش نکنيد که ۵۳ درصد نمايندگان آن مجلس موسسان هم روحانيون بودند و رضا شاه اولاً مي خواست اعلام جمهوري کند و آن روحانيون بودند که اصرار کردند سلطنت بکند. خود رضاخان سردار سپه چه در زماني که فرماندهي کل قوا را داشت و چه در زماني که به عنوان پادشاه شروع مي کند از حدود قانون اساسي تجاوز کردن، تا آنجائي که عملاً مجلس و قانون اساسي و وزرا براي او فرع مي شوند و اساس قدرت او بر مبناي قدرت نظامي او است. مشروعيت سوگندي که براي وفاداري به قانون اساسي مشروطه خورده، از بين برده است.

م.خ: حکومت پهلوي که اساساً با تجديد گرائي و تاکيدش بر طرح مدرن سازي کشور شناخته مي شود براي پيشبرد تجدد در ايران ناگزير شد تا از تجدد سياسي زمانه فاصله بگيرد و قدرت سياسي مطلقه سنتي را دوباره بازسازي کند.

همايون کاتوزيان: مشکل در مورد سلطنت پهلوي اين نبود که سلطنت با تجديد تعارضي داشت بلکه اين بود که سلطنت، سلطنت مشروطه نماند و من از مشروطه مخصوصاً به معني دقيق کلمه ياد مي کنم به همان اصلي محدود و حداقل حکومت قانونمند، نه الزاماً حکومت ديمکراتيک، يا دست کم نه الزاماً حکومت ديمکراتيک گسترده و پيشرفته مثل ديمکراسي هاي امروز در اروپاي غربي و آمريکاي شمالي. ولي مشکل اين بود که در دوره پهلوي اگر چه مثل همه ادوار تاريخ قوانيني وصل شد و مقرراتي وجود داشت بيشتر از گذشته به خاطر اينکه جامعه از خيلي نظرات توده اي و مدرن شد، اما حکومت، حکومت قانونمند نبود در بيشتر اوقات. در بعضي از سالهاي آن دوره حکومت تا اندازه اي قانونمند بود ولي در بيشتر اوقات نبود و اين در واقع اوقاتي بود که جامعه از دولت بر مي گشت.

م.خ: مشروطيت و قانون اساسي آن تا آنجا که به آرمانهاي متجددانه اش باز مي گشت تا اندازه اي خيالپردازانه بود. شجاع الدين شفا به اين واقعيت تاريخي اشاره مي کند که در فقدان سواد، بهداشت و امنيت، مقايسه کردن ايران با اروپاي قرن ۱۹ مبالغه اي بيش نبود.

شجاع الدين شفا: ايران اصولاً آماده اين تحول واقعي ديمکراتيک نبود. مردم حس کرده بودند که اين استبداد وحشتناک قاجار و استبدادهاي قبلي وحشتناک تر صفويه را نمي خواهند ولي راهي که برايش پيدا کردند، يك عده اي روشن فکر که چاره هم غير از اين نداشتند، اين بود که بيايند بهترين سيستم مشروطيت اروپائي را در آن موقع در قانون اساسي بلژيک پيدا کردند، کپي کنند براي قانون اساسي خودشان. اين از نظر تئوريک خيلي خوب بود. از نظر پراتيک نمي خورد. يعني جامعه، آن جامعه بلژيکي، فرانسوي يا انگليسي قرن ۱۹ اروپا نبود و از همه مهم تر بايد سطح بينش جامعه چه از لحاظ سواد و چه از لحاظ بهداشت و چه از لحاظ مسکن و چه از لحاظ امور روزمره زندگي در حدي باشد که جوابگوي احتياج پروژه ديمکراتيک باشد.



م.خ: ماشاء الله آجوداني مي گوید در باره سرشت خواسته هاي مشروطه طلبان حتي اغراق شده است. آنها مفاهيمي مانند قانون، آزادي و جمهوريت را به معنائي به كار نمي بردند كه اروپائيان زمانه در مي يافتند.

ماشاء الله آجوداني: مشروطيتي كه ما از آن حرف مي زنيم، دركي كه از آن وجود داشت متاسفانه اغراق هاي بسياري در مورد آن شد. اين درك، درك توانمندي نبود. يعني در خود پروژه مشروطيت، درك درستي از قانونمندي وجود نداشت و فهم عمومي و وجدان عمومي نسبت به مسئله قانون خواهي در ايران شكل نگرفته بود. مردمي كه اكثريت شان بيسواد بودند و روشنفكراني كه حتي در درك محدودي هم كه از مسائل به صلاح قانون خواهي جديد داشتند، اين درك محدود را هم نمي توانستند به صدai بلند در جامعه ايران مطرح كنند، و مهم تر از همه، شرايط تاريخي ايران هم اگر منصفانه در آن نگاه كنيم، وضعيت مملكت عقب مانده و ورشكسته اي كه دو قدرت مسلط زمان، يعني روس و بریتانیا در آن نقش دارند و روز به روز در دستگاه حكومت در زندگي سياسي مردم تاثير گذار هستند، در يك چنين شرايطي آن چيزي كه براي ملت ايران اهميت پيدا مي كرد، استقلال بود و نه ديمكراسي. در خود نهضت مشروطيت، سالهاي پيش از آنكه رضا شاه روي كار بيايد، خواست ديمكراتيكممرنگي كه وجود داشت به پاي درخت استقلال ايران قرباني گرديد و اين نتيجه به اصطلاح تحولات عميق تاريخي و فكري و ساختاري و فرهنگي ايران بود.

م.خ: ماشاء الله آجوداني مي گوید سلطنت رضا شاه پهلوي را نبايد به استبداد آن تقليل داد. در شرايط تاريخي او كه او ظهور كرد، حكومت وي تنها راه نجات ايران از تجزيه و از هم گسيختگي دروني بود.

ماشاء الله آجوداني: بدترين شرايط را ما در آن دوره تاريخي تجربه مي كرديم. نه امنيتي در مملكت وجود داشت، نه قانوني حاكم بود، نه نظام سلطنت پاسخگوي مردم بود و نه نظام روحانيت. در چنين شرايطي همه اذهان متوجه اين مي شود كه يك فرد قدرتمند را بر سر كار بياورند و متاسفانه بازتوليد سلطنت در معني حكومت طوري است كه همه قدرت ها را متوجه نظام سلطنت مي كند تا از طريق يك نيروي قدرتمند مستقر مركزي، ثبات ايران را و استقلال ايران را حفظ كند.

م.خ: ماشاء الله آجوداني سخن مي گفت، تاريخ نگار دوران معاصر ايران.

...

م.خ: سلطنت پهلوي با رضا شاه و محمدرضا شاه حدود ۵۰ سال دوام يافت. در اين دوره بخش عظيمي از آرمانهاي جنبش مشروطيت براي مدرن كردن زيرسازهاي اجتماعي و فرهنگي جامعه ايران تحقق پيدا كرد اما آنچه ثابت ماند و خود را با مقتضيات يك جامعه در حال نوسازي سازگار نكرد، شيوه فرمانروائي و حكومت داري بود. شايد دوران نخست وزيري محمد مصدق اگر شرايط داخلي و خارجي براي رضا شاه فراهم بود و او به سلطنت قناعت مي كرد و از مداخله در حكومت دست بر مي داشت، فرصتي بود براي عملي شدن بزرگترين آرمان مشروطيت. شجاع الدين شفا انقلاب سال ۱۳۵۷ ايران و پايان سلطنت را امري طبيعي مي داند براي حكومتي كه نتوانست با آنچه خود به عنوان تجدد پديد آورده بود، زمينه سياسي مناسب را فراهم كند.

شجاع الدين شفا: از ديدگاه اوليه دانشگاهي و روشنفكري، يك انقلاب قرن بيستمي بود عليه شرايط استبدادي اي كه ديگر با تحول و پيشرفت جامعه ما -- يعني وقتي سواد بالا رفته بود، وقتي اقتصاد بالا رفته بود، وقتي امنيت فراهم شده بود و وقتي بهداشت بالا رفته بود، وقتي انقلاب سفيد اجرا شده بود، در آن شرايط ديگر قابل تحمل نبود كه آن استبداد قبلي ادامه پيدا كند. دانشگاه اين را مي خواست. حالا اگر از نظر واقع بيني حساب مي كرد كه چند سال ديگر لازم است براي اينكه ايران به حدي برسد و پخته بشود براي اين كار و خود به خود وقتي مي شد... به هرحال، كاري نداريم كه صبر نكردند... ولي به هرحال، آن انقلاب روشنفكري و دانشگاهي درست بود.

م.خ: با نو شدن نسبي جامعه، و آگاهي بيشتر آن از دستاورهاي فرهنگي و سياسي غرب، معيارهاي مشروعيت حكومت در ايران تغيير كرد. مبناي توارث براي سلطنت و تداوم حكومت فردي مقبوليت عمومي خود را از دست داد و در سال ۵۷ به انقلابي توده انجاميد.

احمد سلامتيان: به اين ترتيب ما مي بينيم كه ترتيب توارث و انتقال توارثي كه مكانيسم اصلي وجود سلسله سلطنتي در تمام دنيا است در داخل ايران تحليل رفته و تا آنجائي تحليل رفته كه با وجود اينكه شديدترين ماده قانون مجازاتي كه ما در ايران در دوره پهلوي داريم، يعني قانون دادرسي ارتش كه افراي را كه كوشش براي برهم زدن ترتيب توارث كرده باشند، به اعدام محكوم مي كند، و با وجود اينكه در طول تاريخ پهلوي، بيش از ۶۴۲ نفر به موجب اين ماده قانوني اعدام شده اند، اين مانع از آن نمي شود كه ترتيب توارث نه به دست قبيله ديگري، بلكه به دست يك انقلابي كه حداقل اين را كسي نمي تواند منكر بشود، انقلاب توده اي است، پايان پيدا كند.

م.خ: انقلاب ايران نقطه پاياني بود بر نوعي از حكومت كه به حكومت فردي و يكه سالاري در قالب سلطنت شناخته مي شود و در ايران عمري دراز داشته است. با رفتن محمدرضا شاه از ايران در آبانماه ۱۳۵۷، شكل سلطنت نيز ايران را ترك گفت.

صداي مستند راديو در زمان خروج شاه: شاهنشاه آريامهر در ساعت ۱۳ و ۸ دقيقه امروز تهران را ترك گفتند. شاهنشاه در گفتگوي كوتاهي با خبرنگاران گفتند تهران را به سوي اسوان در مصر ترك خواهند كرد. شاهنشاه آريامهر افزودند كه اميدوارم دولت بتواند هم در ترميم گذشته و هم در پايه گذاري آينده موفق شود...

م.خ: اما اينكه انقلاب ايران آيا واقعا جوهر نظام سياسي را از يكه سالاري تهيه كند و راه را براي هرگونه باز توليد سلطنت در دهه هاي بعد از انقلاب ببندد، صاحب نظران ترديد دارند.

...

م.خ: تاکنون ۱۹ بخش از برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی را شنیده اید. در سراسر این برنامه تلاش کردیم تا تصویری از دهه های منتهی به انقلاب ایران را بدست دهیم و نشان دهیم که در قلمرو فرهنگ، اقتصاد، جامعه و سیاست، ایران آن روزها چه شکل و شمایلی داشته است. در واپسین بخش این برنامه در هفته آینده، می کوشیم تا از آنچه صاحب منصبان و صاحب نظران در ۱۹ بخش پیشین گفته اند، گزیده ای بدست دهیم و زمینه های پیدایش انقلاب ایران را تا اندازه ای روشن کنیم.

### جمع بندی و خلاصه: (بیستم) انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، بخش پایانی

مهدی خلجی (رادیو فردا): جنبش مشروطیت در دهه های پایانی سده ۱۹ تجدد اروپایی را وارد ایران کرد. بخش عمده دریافت تجدد در این دوره به قلمرو سیاست، حکومت قانون، و پایان دادن به خودکامگی فردی پیوند دارد. آرمان های عصر مشروطیت در عمل نتوانست به سرعت تحقق یابد. پس از چند سال گذشت از صدور فرمان مشروطیت، بی ثباتی سیاسی، هرج و مرج اجتماعی، و نابسامانی فرهنگی بیش از پیش دامان کشور را گرفت. در چنین شرایطی رضاخان سردار سپه که قدرت فراوانی یافته بود، در صدد برقراری جمهوری در آمد که از جمله با مخافت علما و روحانیون از آن منصرف شد و در عوض سلسله تازه ای از سلطنت را بنیاد نهاد.

احمد سلامتیان (دانش آموخته علوم سیاسی در مدرسه علوم سیاسی پاریس): مشروطیت بیان کرده بود که از زمان امضای متمم شخص شاه فقط سلطنت می کند، نه حکومت. تصریح کرده بود که هیچ کدام از وزرا نمی توانند فرامین پادشاه را مستمسک قرار بدهند برای رفع مسئولیت خودشان. این متاسفانه در داخل ایران بنا به شرایط جدیدی، دیگر شرایط قدیم نیست، رضا خان سردار سپه متکی به قبیله خودش نیست و شاید می توانم بگویم که اولین بار است بعد از زمان های زیاد در ایران، رضا خان سردار سپه کسی است که اتکای قبیله ای ندارد و علاوه بر این، از نقطه نظر شکلی هم مجلس موسساتی تشکیل داده که رضا شاه می تواند بگوید من سلطنت انتخابی هستم. مجلس موسسان را البته فراموش نکنید که ۵۳ درصد نمایندگان آن مجلس موسسان هم روحانیون بودند و رضا شاه اولاً می خواست اعلام جمهوری کند و آن روحانیون بودند که اصرار کردند سلطنت بکند. خود رضاخان سردار سپه چه در زمانی که فرماندهی کل قوا را داشت و چه در زمانی که به عنوان پادشاه شروع می کند از حدود قانون اساسی تجاوز کردن، تا آنجائی که عملاً مجلس و قانون اساسی و وزرا برای او فرع می شوند و اساس قدرت او بر مبنای قدرت نظامی او است. مشروعیت سوگندی که برای وفاداری به قانون اساسی مشروطه خورده، از بین برده است.

م.خ: رضا شاه پهلوی با بازسازی ساختار سلطنت و حکومت فردی گذشته، دولت مدرن را در ایران تاسیس می کند و بسیاری از آرمان های مشروطه خواهان را در پدید آوردن زیرسازهای اجتماعی، فرهنگی، و حقوقی جامه عمل می پوشاند.

ماشاء الله اجودانی (پژوهشگر تاریخ معاصر ایران): بدترین شرایط را ما در آن دوره تاریخی تجربه می کردیم. نه امنیتی در مملکت وجود داشت، نه قانونی حاکم بود، نه نظام سلطنت پاسخگویی مردم بود و نه نظام روحانیت. در چنین شرایطی همه اذهان متوجه این می شود که یک فرد قدرتمند را بر سر کار بیاورند و متاسفانه باز تولید سلطنت در معنی حکومت طوری است که همه قدرت ها را متوجه نظام سلطنت می کند تا از طریق یک نیروی قدرتمند مستقر مرکزی، ثبات ایران را و استقلال ایران را حفظ کند.

م.خ: پس از خروج رضا شاه پهلوي از ایران در شهریور ۲۰، فرزندش محمدرضا تاج سلطنت را بر سر می نهاد. دهه نخستین سلطنت او در محاصره تهدید های خارجی و بی ثباتی سیاسی داخلی است و قدرت وی محدود است. پس از کودتای سال ۳۲ علیه دولت محمد مصدق، شاه اقتدار سلطانی خود را می یابد. در آغاز دهه ۴۰ دست به انقلابی اجتماعی تحت عنوان انقلاب سفید می زند. برنامه اصلاحات ارضی که یکی از مواد انقلاب سفید بود، نظام دیرینه مالک و رعیتی را در ایران بر هم می زند و تغییری بیادید در شالوده طبقات اجتماعی پدید می آورد. پیامدهای اقتصادی اصلاحات ارضی، هرچند موفقیت آمیز ارزیابی شده است، اما پیامدهای اجتماعی و سیاسی آن گویا چندان برای حکومت وقت پیش بینی شده نبود.

احمد اشرف (استاد جامعه شناسی در مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا): یکی از هدف های از پیش اندیشیده شاه هم در همراهی با اصلاحات ارضی و این که تایید بکند اصلاحات ارضی را، همین امر بود که به این وسیله نفوذ مالکان و خوانین را تضعیف بکند. چون او فکر می کرد که خوانین و ملاکین تشکیل یک الیگارشی Oligarchy را دادند، تشکیل یک گروه حاکمه ای را دادند که خیلی وقت ها در برابر او ایستادگی می کنند، در انتخابات مجلس دخالت می کنند، و نمایندگان مجلس را که احساس می کنند پایه های قدرتش آن خوانین و ملاکین هستند را در برابر شاه قرار می دهند. بنابراین یکی از هدف های او همین بود که با اصلاحات ارضی زیربنای اقتصادی قدرت این گروه ها، مالکین، و خوانین را از بین ببرد. البته دستگاه روحانیت هم در جریان اصلاحات ارضی حتی روحانیون بزرگ و مراجعی که همواره همکاری می کردند با دستگاه سلطنت، آن ها هم رنجیده شدند و عملاً در آن قیام ها و اعتراض هایی که منجر به ۱۵ خرداد شد، در واقع می شود گفت که روحانیت به طور یک پارچه شرکت کردند.

م.خ: در آغاز دهه ۵۰ قیمت نفت به طرز شگفت انگیزی در بازار جهانی بالا رفت. شاه این افزایش افسانه ای بودجه را در راه آن چه مدرن سازی مشهور می دانست به کار برد، در حالی که کارشناسان می گفتند تزریق ناگهانی این پول به بدنه اقتصادی کشور، بحران های اقتصادی و اجتماعی کلانی در پی دارد.

علینقی عالیخانی (وزیر اقتصاد دولت اسدالله اعلم و امیرعباس هویدا): نه، به هیچ وجه ما سیاست درستی در پیش نگرفتیم. بالا رفتن قیمت نفت به جای این که به سود ایران تمام بشود، به زیان ما از نقطه نظر سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی تمام شد. یکی از گرفتاری های بزرگی که برای ما پیش آمد، این بود که به هیچ وجه قدرت جذب این همه سرمایه را در کوتاه مدت نداشتیم. می بایست در آن مرحله اول ما به این پول دست نزنیم و بگذاریم کنار و برویم به دنبال این که سطح قدرت فنی و اجرایی خودمان را بالاتر ببریم و عده بیشتری متخصص تربیت بکنیم. ولی متأسفانه این مسائل مورد توجه قرار نگرفت. باب شده بود که بگویند وقتی کادر کم داریم، از خارج کادر وارد می کنیم.

م.خ: با این حال از دهه ۴۰ به این سو، از جمله با رواج آموزش و پرورش و اعطای آزادی اجتماعی و سیاسی به زنان، چرخ رشد اقتصادی و اجتماعی در کشور به حرکت افتاد. از این میان رشد آگاهی زنان و حضور آن ها در جامعه پرشتاب بود. برخی باور دارند یکی از دلایل واکنش مذهبی ها به حکومت پهلوي به صورت انقلاب، همین پیشرفت وضعیت زنان بود.

مهناز افخمی (وزیر مشاور زنان در عصر پهلوي): یکی از دلایل عمده انقلاب، پیشرفتهای زنان بود و آن حرکت خیلی موفقیتی که زنان داشتند در تغییر نقش زنان در جامعه که از هر نظر و در همه زمینه ها دیده میشد و واقعا ده پانزده سال بیشتر طول نکشید که ما بتوانیم تا این حد در زمینه نقش زن حرکت کنیم.

م.خ: در این دوره دانشگاه ها و نهادهای آموزش عالی در کمیت و کیفیت توسعه پیدا کردند. هوشنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه تهران در دهه ۵۰، از وضعیت علمی دانشگاه ها در دو دهه پیش از انقلاب می گوید:

هوشنگ نهباندي (رئيس دانشگاه تهران در دهه ۵۰): به طور قطع دو دانشگاه از نظر کيفي جلوتر بودند از بقيه. دانشگاه پهلوي، به خصوص در رشته پزشکي که تعداد زيادي دانشجويان خارجي داشت و حتي از آمريکا و انگليس دانشجوياني مي آمدند به دانشگاه پهلوي، يا براي تحصيل پزشکي و يا براي دوره هاي تخصصي پزشکي و اصولاً بيمارستان ها دانشگاه، يکي بيمارستان نمازي و ديگري بيمارستان خليلي، در منطقه شهرت بسيار زيادي داشت و خيلي از شاهزادگان عرب هم بيماران و مشتريان دائمي اين دو بيمارستان بودند. دانشگاه تهران البته مقام خاص خودش را داشت، به خاطر قدمتش و به خاطر کيفيت خاص استادانش و به خاطر تجربيات علمي که در اين دانشگاه شده بود و مي شد.

م.خ: اما با افزايش آگاهي و آموزش در سطح جامعه، خواست ها فرهنگي و سياسي جوانان و طبقه تحصيل کرده برآورده نمي شد و ساختار غير دموکراتيک حکومت با برنامه اقتصادي و فرهنگي آن سازگاري نداشت. چنين بود که جنبش هاي دانشجويي در اعتراض به رفتار حکومت پديد آمد که در آغاز مستقل از احزاب و پس از آن زاینده احزاب تازه بود.

مهدي فتاپور (فعال دانشجويي دهه ۵۰): ما دانشجوها در آن زمان از فکري خواهان تغيير بوديم و اين تغيير را در وجه سياسي که در همه وجوه ما تغيير مي خواستيم. فرهنگي را که در جامعه غالب بود ما نمي خواستيم و مي خواستيم فرهنگ ديگري را غالب بکنيم. موزيک ديگري را گوش مي داديم و در جامعه موزيکي را که در راديو و تلوزيون پخش مي کردند، ما و به خصوص دانشجوياني که فعال بودند، به سمت موسيقي محلي گرايش داشتيم. لباس يک جور ديگر مي پوشيديم، رفتارمان جور ديگري بود، و کلا سعي مي کرديم در همه زمينه ها ما آن چيزي که وجود دارد را زير سوال ببريم و يک فرهنگ، يک رفتار، يک سياست، و يک شکل جديدي را بنيان بگذاريم و اين با احزابي که در ايران وجود داشتند، با جبهه ملي و حزب توده و ديگر احزابي که در ايران وجود داشتند، اين شيوه برخورد را نداشتند و به اين دليل در آن مقطع با آن ها فاصله گرفتند.

م.خ: به اين ترتيب نهادهاي فرهنگي که به دست حکومت وقت پديد آمده بود، کانون اصلي مبارزه عليه آن شد.

داريوش همايون (وزير اطلاعات و جهانگريدي در دهه ۵۰): خيلي زود بسياري از اين نهادهاي فرهنگي، آموزشي، و پژوهشي به ويژه، از دست حکوت خارج شدند و با همه کنترلي که حکومت مي خواست بر آن ها اعمال بکند، کار خودشان را انجام مي دادند و به درجه اي از دست حکومت خارج شدند مثلاً در مورد دانشگاه ها تبديل شدند به مراکز عمده اصلي مبارزه با رژيم و يکي از پديده هاي بسيار شگفت انگيز آن دوره است و اين هم در تاريخ رژيم هاي استبدادي بي نظير است به نظر من که يک رژيمي در درون خودش، در نزديکترين جاها به خودش، به امکاني ميدان بدهد که آن ها در اساس با رژيم مخالف وي مي خواهند آن را با يک نيروي ديگرياً در اين مورد با يک نيروي ارتجاعی، جانشين بکنند.

م.خ: جدا از افزايش کمي انتشار کتاب و مطبوعات و بالا رفتن سطح فرهنگي آن ها در کنار اعمال سانسور بر محصولات فرهنگي، پديده راديو و تلوزيون در اين دوران به طور جدي وارد زندگي ايرانيان شد. با وجود تائيرهاي فرهنگي گسترده اين رسانه ها در آشنا کردن ايرانيان با فرهنگ سنتي خود و فرهنگ غرب، استفاده تبليغاتي از آن به نفع خاندان سلطنتي بهره گيري دموکراتيک از اين رسانه را محدود مي کرد.

مجيد تهرانيان (مدیر پژوهشگاه علوم ارتباطي و توسعه ايران در دهه ۵۰): برنامه هاي دوران شاه که بيشتر خاندان سلطنتي از اين کشور يا آن کشور يا از اين موسسه و آن موسسه ... اين ها برنامه هاي بسيار کسل کننده اي هستند، ولي دولت ها تا موقعي که راديو تلوزيون در اختيار دولت ها باشد، خوب دولت ها از اين وسائل براي تبليغات خودشان استفاده مي کنند و کاملاً متوجه نيستند که اين تبليغات نتايج

درست معکوس ممکن است بدهد. در دوران شاه رادیو و تلویزیون، به خصوص تلویزیون، باعث ترغیب مردم به فرهنگ مذهبی شد. این یک عکس العمل و واکنش بسیار شدیدی در برابر تلویزیون، به خصوص، ایجاد شد.

م.خ: دهه ۴۰ و تا اندازه ای دهه ۵۰، عصر طلایی هنر و ادبیات در ایران خوانده شده است. فرخ غفاری، از مدیران جشن هنر که پل ارتباطی موسیقی و تئاتر ایران و جهان بود، از این فستیوال هنری اثرگذار می گوید و نبود سانسور در آن:

فرخ غفاری (از مدیران جشن هنر): جشن هنر در ظرف این ۱۱ سال، کوچکترین دخالتی کسی ممیزی وزارت خانه ای، اداره ای، مامو سانسوری، بر هیچ گونه از نمایش ها و موسیقی ها و کارهای متنوعی که کرد نداشت. پس این را اصلاً شما جدا بکنید از سیاست کلی مملکت. خود من که الان دارم برایتان صحبت می کنم، بزرگترین قربانی سانسور آن زمان بودم با فیلم جنوب شهر که از بین بردند، یعنی فیلم را داغون کردند. بریدند و از بین بردند. ولی در این ۱۱ سال کار جشن هنر شیراز، نگذاشتم دخالتی در این کار بکنند.

م.خ: در کنار جشن هنر، فستیوال فیلم تهران بود.

مسعود بهنود (دست اندرکار فستیوال فیلم تهران): در ده سالی که فستیوال فعالیت داشت، من در حقیقت در سال های اول به عنوان روزنامه نویس و علاقه مند به حادثه، تماشایی پی گیر تقریباً هر شبی و تا آن جا که می شد هر سئانس فیلم ها بودم و متوجه بودم که هر سال قوت آن بیشتر شد، نامش پر آوازه تر شد، در بازارهای فستیوال جهانی جای بیشتری برای خودش باز کرد، و در حقیقت مطرح شد و وارد بده وبستان های هنری شد چنان که معمول است و بنابراین حضورها در آن پر رنگتر شد و گرچه توجه اصلی به جریان روشنفکری و موج نوی سینمای جهانی بود، ولی همین قدر که در حاشیه خودش امکان می داد به برنامه های خاصی که برای توجه دادن به سینمای جدی جهان مبذول کرده بود، بنابراین آهسته آهسته از جمع الیت Elite و دانشجویان که در سال های اول مشتری اول جشنواره بودند، به طرف توده مردم میل می کرد به طوری که در سال های آخر جشنواره تبدیل به یک حادثه مهم شده بود. حادثه مهمی هم برای سینمای ایران و ایجاد رقابت برای رساندن به آن و هم تصور می کنم در بازار جهانی هم کم کم اعتباری پیدا کرده بود که این اعتبار باعث می شد که تهیه کنندگان بزرگ و حتی افراد نامدار سینمای جهان به نوعی علاقمند بودند که خودشان را در این حادثه راه بدهند.

م.خ: اما در همین شکوفایی هنری و فرهنگی، گرایش های تجدد ستیز در میان هنرمندان و روشنفکران نیز شدت می گرفت. هرمز کی از تجدد ستیزی در سینمای ایران پیش از انقلاب می گوید.

هرمز کی (استاد دانشگاه مارین لاوله، پاریس): وقتی مرکز الهام بعضی از سینماگران ما نوعی ضدیت با غرب و مدرنیته می شود، حاصلش این می شود که فاطمی در فیلم قیصر مسعود کیمیائی محصول ۱۹۶۹، باید برای درس خواندن به خانه همکلاسیش برود و در آن جا در حالی که کتاب هایش هنوز زیر بغلش است به او تجاوز بشود و بعد هم با نادیده گرفتن قانون قتل از پی قتل برای دفاع از ناموس و قصاص و اعلام خطر به جامعه که سنت ها در حال تجاوز و تهدید هستند و تحریک به این که جامعه باید قیصری بشود. همین سینماگر در فیلم بعدیش در سال بعد (رضا موتوری) با استهزای روشنفکری و مدرنیته ما را در عزای مرگ سنت می نشاند و ببینید داریوش مهرجویی پس از فیلم مهم سینمای ایران (گاو)، آقای هالو را می سازد. در این فیلم آقای هالو برای دستیابی به نوعی مدرنیته است که در سال ۱۹۷۱ برای این که زن شهری بگیرد، از یک ده سنتی به شهر مدرن تهران می آید. اما در شهر غیر از زرق و برق و نفاق و دورویی و تزویر و فساد و فحشا نیست. این فیلم با همه خوش ساختی و زیبایی استاتیک و بازی درخشان اکتورها، پیشنهاد اجتماعی و اخلاقی که به آقای هالو می کند قابل تامل است. فیلم می گوید که برای پاک ماندن آقای هالو باید به ده برگردد.

م.خ: تغییرات همه جانبه در عض دو دهه ۴۰ و ۵۰، جامعه ایران را دچار از هم گسیختگی فکری و فرهنگی کرد. در دورانی که حکومت نیز به خواست های دگرگون شده جامعه برای مشارکت بیشتر در ساخت قدرت پاسخ نمی داد، هم نوا با موجی جهانی اسلا ایدئولوژیک شده یا اسلام سیاسی در ایران پایگاه اجتماعی خود را گسترش داد. آیت الله خمینی نظریه ولایت فقیه را بنیاد نهاد.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی دانشگاه بین المللی اسلامی مالزی): ولایت فقیه به صورت سیاسی الان که مطرح شده است، از درون فقه شیعه در نیامده است و از درون عرفان نیز در نیامده است، گو این که عرفان اثر گذاشته است. بیشتر همان ایدئولوژی هایی که بعد از شکست مدرنیسم در خاورمیانه و در دنیای اسلام پیدا شده است، آن ایدئولوژی ها باعث پیدایش این نظریه شده است و این نظریه به صورت این که فقیه و یا عارف در یک دنیای مثالی، سلطه دارد، این خوب بوده و در عرفان ما هم بوده است. نمونه اش خود سرگذشت و نوشته های آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی در اولین کتابی که می نویسد، حوزه عرفانی دارد و برای آقای شیخ محمدعلی شاه آبادی می نویسد و تحت تاثیر ایشان در ۲۷ سالگی شان به اسم الولایة و الخلافة. ولایة به معنای قدرت و خلافت هم باز هم بر می گردد به قدرت. در این کتاب صحبت اصلی صحبت قدرت است، البته با زبان محی الدین عربی و عبدالرزاق کاشانی ایشان صحبت می کردند. اما صحبت بر تسلط بر بلاد و شهرها است.

م.خ: آیت الله خمینی با وجود آن که در دهه ۳۰ دو بار به عنوان پیک آیت الله بروجردی با شاه دیدار کرده بود، بخ خطر به رسمیت شناخته نشدن مرجعیت وی از سوی دربار، از محمدرضا شاه دل خوشی نداشت. وی به تدریج بسیج سیاسی علیه شاه را آغاز کرد.

حسن شریعتمداری (فرزند آیت الله شریعتمداری): آقای خمینی در دوره آقای بروجردی دو بار به عنوان پیک آقای بروجردی نزد شاه رفت. شاه در حقیقت آقای خمینی را در ردیف مراجع نمی دید، به خاطر این که این اتفاق هم واقعا در خارج نیافتاده بود و آقای بروجردی نگذاشته بود یا آقای خمینی نخواست به بود که در دوره آقای بروجردی به عنوان یک مرجع تقلید معروف بشود و از گردانندگان حوزه نبود. در ایشان هم یک درس خصوصی اصول بود و درس عمومی در دوره آقای بروجردی نداشت.

م.خ: روحانیان به واقع برای مخالفت با شاه، از اسلام یک ایدئولوژی برای مبارزه ساختند و در این میان به شدت از روشنفکران چپ تاثیر پذیرفتند. در کنار آن ها نیز روشنفکران مذهبی پدید آمدند که مفاهیم و مقوله های ایرانی شده مارکسیسم را با اسلام می آمیختند. از این میان علی شریعتی چهره بارز روشنفکر مذهبی بود که بیشترین تاثیر را بر روحانیون انقلابی گذاشت.

احسان شریعتی (فرزند علی شریعتی): یکی از منابع فکری شریعتی همین مارکسیسم و مکاتب چپ است، یعنی به طور کلی سویسال دموکراسی و جنبش های سوسیالیستی که در تاریخ معاصر اروپا پیدا شده است. ولی نوع و سنخ مارکسیسمی که شریعتی به شکل علمی در فرانسه آموخته است، از زمان هانری لوفر و به خصوص گوویچ که ایشان در درس هایش شرکت می کرده و تعقیب می کرده این مباحث را، نوعی مارکسیسم اروپایی و در واقع نئومارکسیسم است که از لوکاچ تا آلتوسه و با گذر از مکتب حلقه فرانکفورت مشخص می شود و بنابراین تم هایی که شریعتی در ایران مطرح می کند در مارکسیسم که مورد انتقاد سایر مارکسیست های کلاسیک (چه مذهبی و چه غیر مذهبی، یعنی آن هایی که منبع فکریشان مارکسیسم است از مذهبی ها)، ایراد می گرفتند که این ها نظریاتی است تجدید نظرطلبانه و نئومارکسیستی یا غیر علمی...

م.خ: علی شریعتی که با تفسیر رمانتیک و اسطوره ایش از اسلام، از سوی منتقدانش نظریه پرداز اصلی برقراری حکومت مذهبی در ایران و واضع ادبیات انقلاب اسلامی نامیده شده است، نقشی اساسی در جلب جوانان و دانشجویان به سوی اسلامی حاضر در همه ابعاد اجتماع و سیاست داشت.

محمدسعید حنائی کاشانی (استاد فلسفه دانشگاه شهید بهشتی تهران): کسی مانند شریعتی با هنرمندی در واقع این کار را انجام می دهد، نه با توانایی های علمی. از این جهت شریعتی دوباره اساطیر مذهبی را احیا می کند، آن ها را با زبان روز مجهز می کند، و به آن ها جهتی می دهد برای رسیدن به آن چه ایده آل است و مطلوب. از این جهت ما می بینیم که آن گفتاری که در واقع در بعد از انقلاب ایران حاکم می شود، گفتار شریعتی است که خودش را نه به عنوان روشنفکر دینی یا مذهبی، بلکه دقیقاً به عنوان روشنفکر مطرح می کند. یعنی شریعتی با استفاده از منابعی که در غرب وجود دارد، یعنی گفتار مسلط روشنفکران غربی که چپگرایی است، کسانی مانند سارتر، فانون، و دیگران، در واقع سعی می کند که نشان بدهد که این چیزی که معنویت اسلامی می نامد، می تواند با جهت گیری تاریخی همراه باشد که آرمان آن بر انداختن حکومت مستکبران و روی کار آوردن حکومت مستضعفان است.

م.خ: انقلاب ایران در ۲۲ بهمن ماه سال ۵۷ پیروز شد و حکومت مذهبی در ایران به جای نظام سلطنت نشست. صاحب نظران انقلاب ایران را فرآورده عوامل بسیاری می دانند، از جمله عدم توازن که در بخش های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی کشور پدید آمده بود. برنامه مدرن سازی محمدرضا شاه پهلوی اگرچه از نظر اقتصادی نیز به انتقادهای کارگزاران و کارشناسان همان دوران مواجه بود، به عرصه سیاسی گام نگذاشت. ساختار سیاسی عصر پهلوی همچنان خودکامه باقی ماند و به ریشه دواندن نهادهای مدنی مفهوم قانون و مشارکت آزادانه شهروندان در انتخاب سرنوشت سیاسی خود، بی اعتنایی کرد. حتی بسیاری از صاحب نظران باور دارند که انقلاب ایران گرچه حکومت پادشاهی را سرنگون کرد، شاید نتوانست به طور ریشه ای از بازسازی و بازتولید آن در اشکال تازه جلوگیری کند. چنین است که شماری از تاریخ نگاران اندیشه سیاسی در ایران، مانند جواد طباطبائی، می گویند مسائل تاریخ معاصر ایران خود معاصر نیستند و برآمده از بن بست ها و دشواری های تاریخی و کهن هستند.

جواد طباطبائی (تاریخ نگار اندیشه سیاسی در ایران): در مورد کشورهایی مثل ایران من اعتقاد ندارم که تاریخ کنونی ایران را می شود نوشت بدون اینکه ما تاریخ گذشته را توضیح داده باشیم، یعنی بسیاری از مسائل ایران مسائل تاریخی ایران هستند تا معاصر. بنابراین تازمانی که از نظر تاریخی اینها را توضیح نداده باشیم نوشتن تاریخ معاصر ایران تقریباً کار غیرممکنی خواهد شد.

م.خ: عصر پهلوی نتوانست طرح مدرن سازی ایران را با برخورد انتقادی با سنت و خنثی کردن نیروی ویرانگر نهفته در میراث فرهنگی و سیاسی پیش ببرد. سنت دینی خاموش شده در آمیزش با ایدئولوژی های زمانه جان گرفت و شالوده انقلابی را علیه تجدیدی مثله شده پی ریخت. انقلاب ایران شورشی بود برخاسته از تناقض های جامعه ایرانی که شاید نداشته به تناقض های موجود پاسخی سرشار از تناقض می داد.

مهدی خلجی